رمز توانگری و
راز قدرت
اثر:
دکتر ژوزف مورفی
ترجمه:
هوشیار رزم آزما
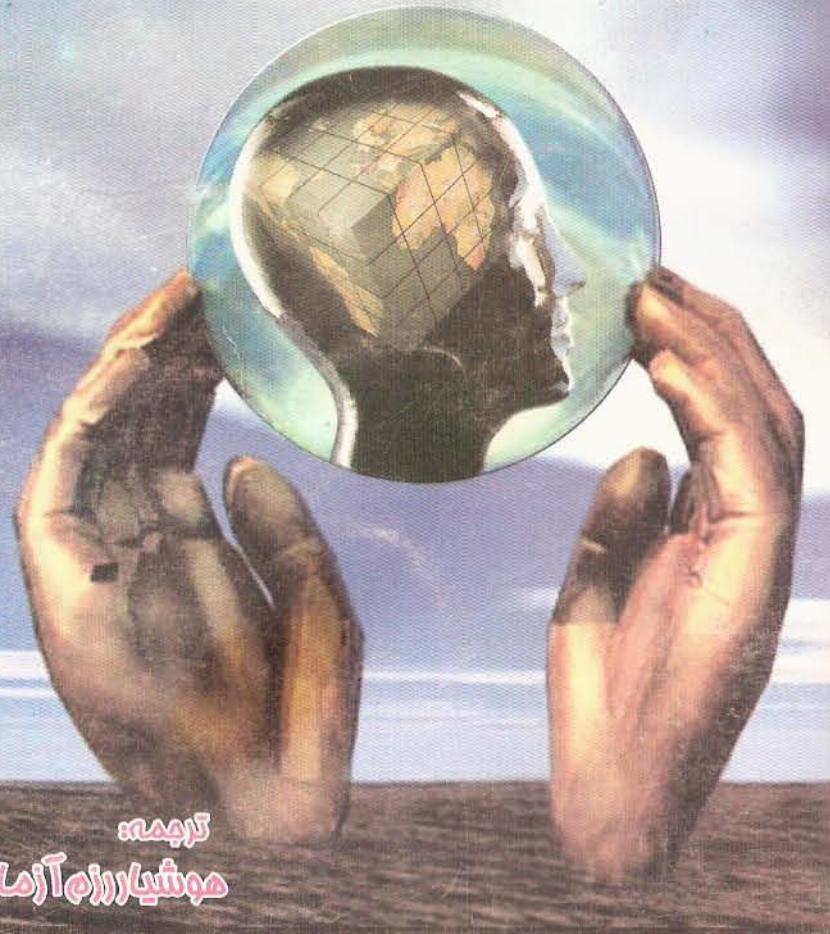
مورفی، ژوزف Murphy , Joseph

رمز توانگری و راز قدرت / نویسنده ژوزف مورفی، مترجم هوشیار رزم آزما.
ـ تهران: سپنج، ۱۳۸۳

۲۰۸ ص. ISBN : 964 - 6749 - 10 - 0 : ۱۷۰۰۰ ریال

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

عنوان اصلی: Your infinite power to be rich .

۱. موفقیت در کسب و کار. الف. رزم آزما، هوشیار، مترجم. ب. عنوان.

۸ ر ۸۴ م / ۵۳۸۶ ۶۵۰ / ۱

کتابخانه ملی ایران ۱۲۴۲۹ـ ۷۸م

- نام کتاب : رمز توانگری و راز قدرت
- نویسنده : دکتر ژوزف مورفی
- مترجم : هوشیار رزم آزما
- ناشر : سپنج
- چاپ دوم : پائیز ۸۳
- تیراژ : ۲۰۰۰ جلد
- چاپ : ارسباران

نشانی: خیابان لبافی نژاد ـ بین خیابان دانشگاه و فخررازی ـ شماره ۱۳۸ تلفن: ۶۴۹۷۳۶۸

شابک: ۰ ـ ۱۰ ـ ۶۷۴۹ ـ ۹۶۴ SBN : 964 - 6749 - 10 - 0

به‌نام خدا

مقدمه

دکتر «ژوزف مورفی» برای خوانندگان ایرانی نامی است آشنا که با کتاب «قدرت فکر» او ـ که نخستین بار توسط این مترجم به فارسی برگردانده شد ـ به شخصیت معنوی و والای او پی بردند. ژوزف مورفی پژوهشگر روح و جان است و فیلسوفی است ژرف‌اندیش و نویسنده‌ای توانا که حاصل عمر پربار خود را در دهها کتاب و رساله گردآوری کرده و در آنها بشریت را مخاطب قرار داده و آدمی را به عشق و دوستی فرا خوانده و از نیروی بیکران درونش آگاه ساخته و هشدار داده که آنچه می‌خواهی از خود بجوی و از گنجی که در اندرون خویشتن داری بهره برگیر و بکوش تا به رمز و مفتاح آن دست‌یابی تا هر آرزویت را برآورده کنی. یا صلای «عشق» سر می‌دهد: عشق به آفریدگار و آفریدگان و زندگی و زیبائیها و نور و هستی، عشق به مهر و به خوبی و به پاکی و صفا. شاید از آن رو که سالیانی چند را در شرق و در هند و دیار عارفان سپری کرده، رمز و راز سالکان را دریافته و چه بسا با سبک سخن و شیوه بیان شاعران نغزگوی پارسی هم آشنا گشته و از غزل‌سرایانی همچون حافظ شیرین‌سخن الهام گرفته است:

یک‌قصه بیش‌نیست وغم‌عشق و وین عجب
کز هر زبان که می‌شنوم تا مکرر است
بهار عمر خواه ای دل وگرنه این چمن هر سال
چو نسرین صدگل آردبارو‌چون‌بلبل‌هزار آرد
و یا شاید بیت زیر ملهم او در نگارش همین کتاب گشته:
مرو به خانه ارباب بی‌مروّت دهر
که گنج عافیتت در سرای خویشتن است
و یا این بیت عرفی شیرازی را در منظر خیال داشته:
جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار
نیافتم که فروشند بخت در بازار

ژوزف مورفی فقر و افلاس را یکی از آفتها و مصیبتهای جامعه بشری می‌شمارد که باید آن را از صحنه روزگار محو کرد. و بر این نکته پای می‌فشارد که ما در این جهان هستیم تا چشم دل بگشاییم و زیبائیهای حیات را و شکوه و عظمت آن را نظاره کنیم و این موضوع مهم را دریابیم که حق انسان از زندگی، آزادگی و آسایش و برخورداری از نعمات و برکات الهی است. و فقر و ثروت زاده فکر و اندیشه خود ماست و هرگونه بیندیشیم همان نیز نصیبمان خواهد شد و این اصل مهم را همواره باید در مدنظر داشته باشیم که فرصتها همیشه به در می‌کوبند به شرط آنکه همواره به خویشتن متکی باشیم و بلندهمت و بزرگوار و بخشنده و مهربان.

ناشر

فهرست مطالب

پیش‌گفتار نویسنده ۷

فصل اول

گنجی که در درون دارید ۱۱

فصل دوم

هرچه می‌خواهید در اختیار و در دسترس شماست ۲۳

فصل سوم

دانائی گنج است ۳۹

فصل چهارم

مشکل‌گشای خویش باشید ۵۱

فصل پنجم

چگونه آرزوی خود را تحقق بخشیم؟ ۶۱

فصل ششم

قانون جزا یا اصل پاداش ۷۵

فصل هفتم

چرا پولدارها پولدارتر می‌شوند؟ ۸۹

فصل هشتم
خود را عوض کنید تا زندگیتان عوض شود ۱۰۱

فصل نهم
کار و شغل شرافتمندانه.............................. ۱۱۳

فصل دهم
قانون رشد و وفور نعمت.............................. ۱۲۷

فصل یازدهم
تصویر ذهنی و توانگری ۱۳۹

فصل دوازدهم
دستگیر دیگران باشید................................ ۱۵۳

فصل سیزدهم
انسان شاکر، ثروت و نعمت را به‌سوی خود جذب می‌کند ... ۱۶۹

فصل چهاردهم
اعجاز توانگری و جادوی کلام ۱۸۱

فصل پانزدهم
طلای سکوت.. ۱۹۵

پیش‌گفتار نویسنده

چگونه از این کتاب استفاده کنید؟

کتابی که در دست مطالعه دارید به‌زبانی ساده نگاشته شده تا برای کسانی که در اندیشه دست یافتن به‌مکنت و ثروت هستند راهگشائی آسان و عملی باشد و در ضمن از گنجینه وجود و نیروی نهفته در باطن خود نیز بهره کامل ببرند.

همچنین راهنمای مردان و زنانی است که می‌خواهند در کوتاه‌ترین زمان ممکن به‌آرزوی دیرینه خویش برسند و روش‌های توانگرشدن را ـ که در این کتاب آورده شده ـ به‌کار بندند و ثمرات آن را به‌چشم ببینند و برحسب سرشت و طبیعت و اراده و خلق و خوی خود شاهد مقصود را در آغوش بگیرند.

همان گونه که اصول و قواعد محکم و تغییرناپذیر ریاضیات و الکتریسیته و اتم و غیره از قرنها پیش توسط دانشمندان مشهور مطرح گشته و مورداستقبال و پذیرش اهل علم و کلاً مردم قرار گرفته است، اساس و بنیادهای روحی و نفسانی نیز قرنهاست از طرف روان شناسان و افرادی که در قلمرو روح و روان صاحب نظر هستند پذیرفته شده و جای انکاری وجود ندارد. همان طور که نظریات اینشتاین و ادیسون را

نمی‌توان مردود شمرد، ایده‌های مرتبط با نیروی تفکر و ضمیر باطن و سیطره آن نیز جای بحث و شک و تر دید نمی‌باشد.

مطالب این کتاب برای همگان، حتی کودکان دوازده ساله هم قابل استفاده است و افراد هر طبقه و هر صنف با هر معلوماتی که دارند قادر به‌بهره‌گیری از رهنمودهای آن خواهند بود مشروط برآنکه به‌قدرت ضمیر باطن خود ایمان داشته و این نیرو را در جهت نیل به‌خواسته‌های خود به‌کار گیرند.

در زیر به‌نمونه‌هایی از سرفصلهای کتاب اشاره می‌کنیم تا دلیلی باشد بر صدق گفته‌های نگارنده:

چگونه یک بازاریاب توانست میزان درآمد خود را از ۵۰۰۰ دلار به ۵۰۰۰۰ دلار برساند؟

چگونه بسیاری از مردم حساب دخل و خرج خود را دارند و از لحاظ مالی دچار هیچ مشکلی نمی‌شوند؟

چگونه یک کاسب معمولی با روشی ساده توانست یک میلیون دلار به‌دست آورد و ظرف مدتی کوتاه مالک فروشگاه‌های زنجیره‌ای شود؟

یک نجار معمولی چطور موفق شد با روشی ابتکاری میلیونر شود و آسمان خراش بسازد؟

ماجرای فرد ورشکسته‌ای که با بهره‌گیری از نیروی تفکر خویش توانست شکست‌های خود را جبران کند و موفقیت را از آن خود سازد.

چگونه یک معدنچی فرمول سعادتمند شدن را برای پسر خود تشریح کرد و پسرش با پیروزی از پند پدر به‌جائی رسید که اکنون یکی از سرشناس‌ترین جراحان می‌باشد.

چگونه آقای «تینگ» با به‌کارگیری رهنمودهای آسمانی توانست از فقر و فاقه نجات پیدا کند و شرکتی عظیم دایر کند؟

چگونه شماری از نویسندگان، هنرمندان، شاعران، دانشمندان و بازرگانان از گنجینه درون خود سود می‌جویند و به‌ثروت و شهرت می‌رسند؟

و بالاخره چگونه می‌توان با شناخت قوانین روحی از نعمتها و برکتهای عالم برخوردار شد؟

بسیاری را عقیده بر این است که بدون بهره‌مند شدن از مواهب طبیعت و نعمتهای گیتی نمی‌توان طعم خوشبختی را چشید و به‌این علت برای نیل به‌این مقصود خواندن این کتاب را ـ آن هم نه یک بار ـ توصیه می‌کنیم که روشهای آن را به‌کار بندید تا زندگی شاد و مرفه و آسوده و بی‌نیازی داشته باشید.

فصل اول

گنجی که در درون دارید

در انجیل آمده‌است: «من آمده‌ام تا مردم از حیات و هستی برخوردار باشند و در آسودگی و رفاه و نعمت زندگی نمایند.» آری، ما هم به این دنیا آمده‌ایم تا زندگی شاد و راحتی داشته باشیم و از این موضوع آگاه شویم که تمام ثروتها و مکنت‌ها ـ چه روحی و معنوی و چه مادی ـ موهبت پروردگار است که می‌توان از آنها بهره گرفت: پروردگاری که بخشنده است و دهنده و بشری که گیرنده. ایزدی که در وجود و هستی انسان است، گنجینه‌ای است از قدرت و ثروتی که در اختیار هرکس قرار دارد. با شناختی که از قوانین فکر و نفس پیدا می‌کنیم قادر به‌استفاده از این نیروی بیکران خواهیم شد و زندگی را به‌دلخواه خویش، در رفاه و افتخار و وفور نعمت سپری خواهیم کرد.

فقر، افتخار نیست

شما پای به‌این جهان نهاده‌اید تا بی‌نیاز و توانگر باشید و با به‌کارگیری استعدادها و ظرفیتهای روحی و درونی خویش با گنجینه

باطنی خود هماهنگ شوید و ذهنی خلاق و سرشار از ایده‌های خوب پیدا کنید و کسب و کارتان پربار و پررونق گردد و هر ثروتی را به‌سوی شما جلب کند.

یکی شدن با خدا و یگانگی با دوست است که به شخص احساس توانگری و بی‌نیازی می‌بخشد و براساس ایمانی که دارد خود را خوشبخت و یا نگون‌بخت می‌پندارد. فقر و ادبار را جزو صفات حمیده و خصال نیکو نشمرده‌اند و به‌عکس آن را یکی از آفتها و مصیبت‌های جامعه بشری قلمداد کرده‌اند که باید از صحنه روزگار محو گردد. شما در این جهان هستید تا مقام و جایگاه خود را در عالم هستی پیدا کنید و توان و استعداد خویش را به‌معرض نمایش بگذارید و برای دیگران مفید و مؤثر باشید. شما در این جهان هستید تا از لحاظ روحی و فکری و جسمی شکوفا شوید. چشم دل بگشایید و زیبائیهای حیات را نظاره کنید و دریابید که زندگی چه دلکش و باشکوه است و این نکته مهم را تشخیص دهید که حق شما از زندگی، آزادی، وارستگی و آرامش و رفاه است و کشف و برخورداری از مواهب و نعمات خداوندی.

دانش توانگری

هر اتفاق و حادثه و هر تجربه و هر رخداد این جهان بر پایه قانون و نظم کائنات است و به‌عبارت بهتر براساس قانون علت و معلول قرار دارد. حتی قانون توانگری نیز تابع اصل ایمان و باور است. قانون زندگی هم قانون ایمان و اعتقاد است: باور داشتن و قبول صادقانه موضوعی به‌عنوان حقیقت است. اگر به‌فراوانی و رفاه و نعمت یک زندگی شاد و سرشار از موفقیت ایمان داشته و همواره چشم انتظار بهبودی و پیشرفت و آسودگی باشیم، در آن صورت هرچه می‌خواهیم به‌دست می‌آوریم. اصولاً این

اعتقاد و باور انسان است که مرز بین ثروت و فقر، خوشبختی و بدبختی و موفقیت و سلامتی و ناخوشی را مشخص می‌کند. به‌هرحال این قانون و قاعده آسمانی را نباید دست کم گرفت که گفته‌اند: «هرگونه فکر کنی، همان خواهی شد.»

تو برای خوشبخت بودن به‌این جهان آمده‌ای

برای خوشبخت بودن هر وسیله و امکانی در اختیار ما نهاده شده است. ما به‌این دنیا آمده‌ایم تا شاد و موفق و پیروز و سربلند زندگی کنیم و تمام موانع را از پیش پای برداریم و شکوه و زیبایی‌های درون را آشکار سازیم. از یاد نبریم که قدرت و شکوه و عظمت از آن پروردگار است و خدا قادر به‌انجام هر کار است: خواه آفرینش گیتی باشد و یا رویاندن خارو خس. تا زمانی که با «او» یکی هستیم از شکست نباید هراسی داشته باشیم.

زندگی هدیه‌ای گرانبها از بهر انسان است و ما در عمر کوتاه خود باید بتوانیم صفات و استعدادهای خود را نشان دهیم و حق ماست که همواره در طلب شادی و اعتدال و بهروزی و آرامش و نعمت و برکت باشیم.

سه‌گام برای توانگری

یکی از دوستانی که مغازه‌ای و کسب و کاری در لس‌آنجلس داشت، روزی سر درد دلش باز شد و از روزگار و زمانه لب به شکوه گشود که «برادرم هم سه خیابان آن طرف‌تر فروشگاه دارد، ولی پولش از پارو بالا می‌رود. اخیراً چنان کار و بارش گرفته که دو فروشنده دیگر هم استخدام کرده، اما من بدبخت هنوز هم نمی‌توانم دخل و خرجم را جور کنم. گمانم از بخت و اقبالم است».

برایش توضیح دادم که ثروتمند شدن و پیشرفت کردن در زندگی ارتباطی به‌شغل و پیشه و محل کسب و این حرفها ندارد، بلکه ثروت بستگی به‌طرز تفکر و باور شخص دارد. چه بسا مردم صاحب قریحه و بااستعداد که از قافله پس می‌مانند و تا آخر عمر در تنگدستی و بی پولی دست و پای می‌زنند و نومید و ناکام روزگار را سپری می‌کنند، ولی گروهی دیگر که توانسته‌اند خود را با محیط وفق دهند و از گنجینه درونشان بهره بگیرند - هرچند تحصیلات عالی هم نداشته‌اند - به‌تمام رویاها و خواستهای خود جامهٔ عمل پوشانده‌اند.

به‌او راهنمایی کردم که برای اینکه کار و بارش رونق بگیرد باید سه گام اساسی بردارد:

گام اول ــ در مورد کار و کسبش هیچگاه منفی‌بافی نکند و به‌خصوص از گفتن این جملات و اظهارنظرها خودداری کند «دیگر حتی قادر به‌پرداخت کرایه مغازه هم نیستم». نمی‌دانم آخر و عاقبتم چه خواهد شد؟ «کار و کاسبی خیلی خراب است» «بدهی بالا آورده‌ام و نمی‌توانم آنها را پرداخت کنم» و غیره... به‌محض اینکه از این‌گونه افکار منفی به‌سر راه دادید، جای آن را با اندیشه‌ها و جملات مثبت عوض کنید و فوراً به‌خود بگویید «من گنجی در باطن دارم و هرچه بخواهم از آن برداشت خواهم کرد». حتی اگر لازم شد در روز تا پنجاه بار هم این گفته‌ها را تکرار کنید تا اثرات تلقین منفی‌بافی‌ها از ذهن و ضمیرتان پراکنده شود.

گام دوم ــ در تمام روز فکر خود را با این افکار سرشار سازید و مرتباً تکرار نمایید تا به‌صورت عادت درآید «خداوند در هر زمان برای یاری رساندن به‌من حاضر و آماده است و یارویاور و پشتیبان من است و در هر موقعیتی به‌یاریم می‌آید و از بحران و گرفتاری نجاتم می‌دهد.»

گام سوم ــ هر شب، موقع خواب، این گفته‌ها را به‌زبان آورید و با این

حقایق به‌خواب بروید «من شکر نعمتهای خداوند را به‌جای می‌آورم و از آنچه به‌من داده سپاسگزارم».

نسخه‌ای که به‌آن مرد دادم و او وفادارانه و با ایمان کامل انجام داد باعث شد تا رونقی ناگهانی در کسب و کارش به‌وجود آید. چندی پس از آن به‌ملاقاتم آمد و با خوشحالی اظهار داشت «کشتزار ذهن من پیش از این، بیابانی بود برهوت و بایر که در آن جز علف هرز نمی‌رویید. علف‌های جهل و نادانی و ترس و نومیدی و از همه بدتر احساس پوچی بود که مرا از هر تلاشی باز می‌داشت. ولی حالا در جاده پیشرفت و رونق و روشنی و رفاه پیش می‌روم».

فرصتها را دریابید

ما اینک در عصر فضا به‌سر می‌بریم. عصر سوپرجت‌ها، الکترونیک، سفرهای فضائی و اختراعات و اکتشافات بی‌شمار در زمینه‌های علوم و هنر و صنعت. شایان ذکر است که قلمرو الکترونیک و کامپیوتر، هنوز هم که هنوز است، صنعتی است نوپا و از مرحله بلوغ و رشد خود بسیار فاصله دارد و همچنان آمادگی پذیرش و جذب مشتاقان این رشته و متقاضیان مشاغل گوناگون را دارا می‌باشد. و بازار آن همچنان بر روی پویندگان دانش و جویندگان کار گشوده است. ترافیک و حمل و نقل هوائی و حتی فضایی عرضه‌کننده رشته‌های شغلی متفاوت و متنوع و به‌عبارت بهتر صنعتی فراگیر شده است تا داوطلبان این حرفه را به‌سوی خود جلب کند و برای هزاران نفر و شاید میلیون‌ها نفر در سراسر گیتی کار و شغل فراهم نماید.

خلاصه آنکه هم‌اکنون برای مردان و زنانی که مطابق جریان آب زندگی شنا می‌کنند صدها فرصت شغلی وجود دارد که در گذشته از آنها

خبری نبود. به‌گفته بهتر قانون ثروت ـ همان گونه که برای دیگران هست ـ برای شما نیز هست. چه نیکو گفته‌اند که میوه‌هایی که از درختان ـ به‌خصوص مناطق گرمسیری روی زمین می‌افتند و می‌پوسند به‌اندازه‌ای زیاد است که اگر آنها را جمع‌آوری کنند تمام جمعیت کره زمین را می‌توان از آنها سیر کرد. می‌گویند که طبیعت دست و دلباز است و بخشنده و اگر آدمیان دچار قحطی و گرسنگی می‌شوند به‌علت توزیع بد مواد غذایی و مصرف غلط و افراط و تفریط نعمت‌های خداوند است. کافی است نگاهی به‌دورو برمان بیندازیم تا دریابیم که چه اندازه آهن و سیمان و مصالح ساختمانی در اطرافمان ریخته شده است: چوب و آهن و فولاد و الواری که برای ساختن خانه و سرپناه برای تمام بی‌خانمان‌ها و افراد فاقد مسکن کفایت می‌کند تا به‌حدی که هیچ کس بی‌منزل و مسکن نماند. یا آنقدر الیاف و پارچه وجود دارد که هر برهنه‌ای را و همه ابناء بشر را می‌توان با آن پوشانید و همگان را نونوار کرد.

موادی که در هر جا به‌وفور یافت می‌شود و در دسترس بشر قرار دارد، همچون چشمه‌ای است که هرگز خشک نمی‌شود. این را هم بدانیم که تفاوت بین هر ماده در نحوه سرعت و چرخش الکترون‌ها به‌دور هسته آن می‌باشد و به‌این ترتیب است که طلا و آهن و نقره و نیکل و چوب و سنگ ساخته می‌شود و ارزش پیدا می‌کند.

منبع و مخزن لایتناهی و بیکران ایده‌ها و افکار را نهایتی نیست و آدمی به‌سیم و زر و جواهر نیاز دارد فقط کافی است تا سفارش آن را به‌این انبار و این گنجینه بدهد تا به‌قدر کفایت از هرچه می‌خواهد برگیرد.

او ثروت را در درون خود جست

زنی برایم نامه‌ای به‌این شرح نوشت: بیوه هستم و سه بچه دارم و

آهی در بساط ندارم. چه کار باید بکنم تا از این وضع نجات پیدا کنم؟

در جوابش نوشتم «هر روز صبح ابتدا سعی کند جسم و جان خود را آرام سازد (ریلکس) سپس تمام خواست‌ها و نیازهای خود را در این جمله کوتاه به‌زبان آورد و بارها تکرار کند تا در ضمیر باطنش نقش بندد «خداوند تمام احتیاجات مرا تأمین می‌کند. معنا و مفهوم این ایده این است که به‌همهٔ آنچه طلب می‌کند می‌رسد. از پرداخت صورت حساب‌ها گرفته تا شغل ثابت و با درآمد مکفی و حتی خانه و شوهر و غذا و پوشاک برای کودکانش و همچنین پس‌انداز کافی.»

او این جملات را بارها و بارها تکرار کرد و هر دفعه با ایمان کامل اظهار می‌داشت «خداوند نیازهای مرا برطرف خواهد کرد» بیان این عبارت شور و حال و گرمای خاصی به‌وی می‌بخشید تا سرانجام به‌نقطه‌ای از ایمان و اعتقاد رسید که حقیقت مکتوم و مستتر در این گفته را درک کرد.

طولی نکشید که به‌نتایج شگفتی دست یافت: خواهرش که در استرالیا زندگی می‌کرد و مدت پانزده سال بود که او را ندیده بود، ناگهان به‌دیدارش آمد و علاوه بر سوقاتیهای زیادی که برای او و بچه‌ها آورد چکی هم به‌مبلغ ۵۰۰۰ دلار به‌او داد تا گرهی از کارهایش بگشاید. بعد از رفتن خواهرش در مطلب یک پزشک به‌سمت منشی استخدام شد و چند ماه بعد با همان پزشک ازدواج کرد و زندگی شاد و خوشی را شروع کردند. راههای نیل به‌مقصود فراوان است. این زن توانسته بود کانون ثروت وجود خود را کشف کرده و از آن کمک بگیرد.

فقر نوعی بیماری است

بیماری به مفهوم فقدان آرامش و آسایش و اعتدال و هماهنگی است و بهتر بگوییم، از دست دادن تمام اینهاست. نگاهی به‌دور و برتان بیفکنید

تا با شگفتی دریابید که چگونه گروهی از مردم چه زندگی نکبت‌باری دارند، در حالی که شماری دیگر که همانند این افراد ارتزاق می‌کنند و شغل و پیشه‌ای مشابه دارند، زندگی شاد و آرام و مرفهی را سپری می‌کنند و کسبی پررونق و کیسه‌ای همیشه پرپول دارند و رویشان همواره گشاده و خندان است.

اگر بیمار شوید و به‌قولی چرخ جسم در جائی بِلَنگد، نخستین کار عاقلانه‌ای که می‌کنید به‌پزشک مراجعه می‌کنید تا اختلالاتی را که در کار گردش ارگانیسم پیدا شده کشف کند و درصدد رفع آن برآید. حال اگر هر اندازه هم که تنگدست و مسکین باشید، در صورتی که به‌طریق علمی با این مسأله روبرو شوید و تنها به‌جنبه‌های مثبت مکنت و ثروت و رفاه و شکوفائی و ترقی بیندیشید، خود به‌خود پاسخ مطلوب را از ضمیر باطن خود دریافت خواهید کرد و واقعاً به‌آرزوهای خود خواهید رسید.

اگر بدهکار هستید و پولی برای پرداخت بدهیها ندارید، به‌جای انکار و فرار و نپرداختن قرضها، این ایده را وارد ذهن و ضمیر خود سازید و مرتباً تکرار کنید «غنا و ثروت پروردگار در زندگی من جریان دارد و همیشه بر آن اضافه می‌شود» یقین داشته باشید که طولی نمی‌کشد که شاهد رونق گرفتن کارها خواهید شد و از فلاکت نجات پیدا خواهید کرد.

راه رسیدن به‌مقصود را از خود بجویید

بانوی مسنی که به‌گفته خود تمرینهائی را که به‌او داده بودم تا از فقر و فاقه نجات پیدا کند و آنها را مرتباً انجام می‌داد روزی تلفن زد و با خوشحالی تعریف کرد «همان طور که قبلاً هم برایتان گفته بودم، من و شوهرم روزگار بدی را از سر می‌گذراندیم و با حقوق بازنشستگی زندگی

بخور و نمیری داشتیم و همیشه کم می‌آوردیم. ولی بی‌آنکه نومیدی به‌دل راه دهم، این گفته را مرتباً تکرار می‌کردم، ثروت پروردگار در من جریان دارد و می‌دانم که به‌صورت بهمنی از پول و رفاه و آرامش مرا در خود غرق خواهد کرد و من شاکر الطاف «او» هستم.»

او این سخنان را در روز بارها به‌زبان می‌آورد تا آنکه بعد از دو هفته مردی که ظاهری آراسته و برازنده داشت زنگ درخانه محقرشان را به‌صدا درآورد و با او در مورد زمین بایر و بی‌آب و علفی که سالها پیش در صحرا خریده بودند به‌گفتگو نشست. این زمین که در آن جز کاکتوس نمی‌رویید هیچ خریداری نداشت و او بارها به‌مدیران بنگاه‌های املاک برای فروش رجوع کرده بود ولی هر دفعه نومید برگشته بود. ولی اکنون این متقاضی که نماینده یک شرکت معتبر هم بود آن قطعه زمین را برای تأسیسات یک کارخانه می‌خواست و چکی هم به‌مبلغ ۱۰۰۰۰ دلار ضمیمه درخواستش کرده بود.

در اینجا این سئوال پیش می‌آید که آیا معجزه‌ای روی داده بود؟ پاسخ منفی است. هیچ اعجازی در کار نبود بلکه پاسخ ضمیر باطن زن به‌خواسته‌هایش بود که به‌این نحو خود را نشان داده بود. گفتیم که راه‌های رسیدن به‌مقصود را در خود بجویید.

چگونه سرمایه‌دار شویم؟

فکر، تنها قدرت نامرئی و غیرملموسی است که شخص نسبت بدان آگاهی دارد. هر فکری به‌سر راه بدهیم، بازتاب همان فکر را در زندگی شاهد خواهیم گشت، مگر اینکه با ایده‌ای معکوس آن را خنثی کرده باشیم. از این رو است که هر اندیشه قادر است سرمایه‌ای بیکران در ضمیر باطن گردد. به‌عبارت روشن‌تر، ضمیر باطن بر پایه ایده و فکری که

بدان داده‌ایم وارد عمل می‌شود و عکس‌العمل نشان می‌دهد. به‌عنوان مثال، هر قدر هم که ثروتمند باشیم، اگر ایده «فقر» را به‌سر راه بدهیم بیگمان گرفتار فقر و فاقه خواهیم شد. ولی اگر به‌عکس، ایده روشن و مشخصی از مکنت و پول داشته باشیم و این فکر را از جهات معنوی و روحی و مادی تقویت کنیم و تزلزلی در آن ایجاد نکنیم، بر طبق قانون واکنش متقابل شاهد نتایج مثبت آن خواهیم شد. اگر این فکر را به‌ضمیر بسپاریم که «ثروت از آن من است و به‌آرزویم می‌رسم» یقیناً این ایده‌ای که صادقانه و وفادارانه به‌آن پایبند هستیم ثمرات خود را در ضمیر باطن به‌بار خواهد آورد و برحسب طبیعت فکرمان مال و ثروت مورد نیازمان را فراهم خواهد کرد.

تردیدی نیست که تمام اختراعات، بناهای رفیع و صنایع بزرگ و شهرها و تمدن‌های گونه‌گون برپایه همین فرایند به‌وجود آمده‌اند. یعنی ابتدا فکر آنها در ضمیر باطن مخترعان و سازندگان وطراحان آنها جان گرفته و سپس به‌مرحله عمل درآمده است. مثالی ساده می‌زنیم: هنگامی که تصمیم می‌گیرید از جائی که نشسته‌اید بلند شوید و حرکت کنید، نخست ایده حرکت را به‌سر راه می‌دهید و بعد وارد عمل می‌شوید. دانشمندی که فکر کرد چگونه می‌تواند تصویر و صدا را وارد اتاق‌های نشیمن سازد، باعث اختراع و ساخت تلویزیون و رادیو شد و امواج الکترونیکی به‌صورت صوت و آهنگ و موسیقی وارد خانه و کاشانه‌ها شدند و تمام گوشه و کنار آن را به‌تسخیر خود درآوردند و زندگی بشر را دگرگون و متحول ساختند. هرگز از یاد نبریم که ما در «دنیای فکر و اندیشه» زندگی می‌کنیم.

«فکر نامتناهی» حکومت مقتدرانه خود را بر تمام کائنات می‌گسترد و اندیشه جهانی به‌تبع از این فکر به‌گردش خود ادامه می‌دهد و گردش

شبانه روز و حرکت منظومه شمسی و کهکشان‌های بی‌شمار را در فضا سامان می‌دهد، اینها همه نشانه‌ای است از وجود روشنفکری لایزال و خبیر و دانا که فکر را براساس عقل و درایت و نظم و قانون و اصول ریاضی و منطق و برهان هدایت می‌کند.

«جویس کیلمر» شاعر مشهور سروده بود «تنها خداست که می‌تواند درختی را برویاند» واقعیت این است که در رشد و نمو هر درخت ـ خواه بلوط باشد و یا سیب و یا هر گیاه ساده ـ تفکر لایزال درباره درختان به‌تأمل می‌نشیند و آنگاه نوبت «فکر جهانی» می‌رسد تا نیروهایی راکه در ارتباط با اشجار است براساس قوانین ثابت رشد و نمو هماهنگ سازد و آنها را برای رویاندن درخت به‌کار اندازد.

قانون شگرف جاذبه

چند ماه قبل مهندسی به‌دیدنم آمد و اظهار داشت من برای تکمیل پروژه‌ام به‌پول زیادی احتیاج دارم، مرا راهنمائی کنید.

برایش شرح دادم برپایه قانون جاذبه برای تحقق بخشیدن رویاهایش می‌تواند شخصاً نیازهایش را مرتفع سازد و این تمرین را به‌او دادم «هوش بیکران درون ضمیر باطنم، متقاضی دلخواه را به‌سویم جلب خواهد کرد و مناسب‌ترین پیشنهاد را خواهد داد و هر دو راضی خواهیم شد و شکرگزار خداوند خواهیم بود که حاضر و ناظر بر اعمال و رفتار ماست» و این گفته را به‌صورت تمرینی مرتب انجام داد و هرگز نومید نشد.

ضمیر باطنش به‌فعالیت پرداخت و چندی بعد بر حسب تصادف با مردی آشنا شد که آمادگی انجام چنین پروژه‌هایی را داشت و بعد از مذاکره‌ای کوتاه آن را خرید و هر دو راضی و خشنود گشتند و این مهندس جوان روزی به‌من گفت «اگر من ظرفیت فکری خود را دست کم گرفته

بودم، هرگز به‌آرزویم نمی‌رسیدم.»

این مثال قانون جاذبه را ثابت می‌کند و نشان می‌دهد که همان‌گونه که یک دانه برای رشد خود نیاز به‌جذب مواد مختلف دارد، انسان نیز برای بالندگی و شکوفائی خویش محتاج جذب عقل و درایت خویش است تا ثمرات آن را به چشم ببیند.

این را هم بدانیم که آنچه مصنوع دست بشر است و اصولاً هرچه را که انسان می‌سازد و تولید می‌کند نخست باید آن را در کارگاه ذهنش شکل بدهد و بسازد و هرگز امکان ندارد شیئی را ـ بدون آنکه در ذهن و ضمیر ساخته و پرداخته باشد ـ بتواند آن را در بیرون قالب‌ریزی کند و باز هم تکرار می‌کنیم که این فکر است که بر دنیا حکمفرمائی می‌کند.

خلاصه مطالب

فکر کنید تا هرچه می‌خواهید به‌دست آورید

۱ـ قوانین فکر را به‌کار گیرید و از مخزن بیکرانی که در خود دارید به‌قدر نیازهای خود بهره برگیرید و زندگی شکوه و افتخارآمیزی داشته باشید.

۲ـ شما برای به‌این دنیا آمده‌اید تا از ثروتهای آن بهره‌مند شوید و زندگی شاد و خوشی داشته باشید. خداوند بنده خود را شاد و مسرور می‌خواهد.

۳ـ در هر چیز قانون ابدی علت و معلول وجود دارد. به‌نعمات خداوند بیندیشید تا از آنها بهره‌مند شوید. تا زمانی که به‌این فکر اعتقاد داشته باشید هرچه اراده کنید به‌دست خواهید آورد.

۴ـ پروردگار در تمام معاملات موفق است و ما اگر با او باشیم سهم خود را از این موفقیت به‌دست خواهیم آورد و شکست نخواهیم داشت.

۵ـ تمام ثروتهای این جهان زاده فکر و اندیشه بشر است. فقر و تمول هم زاییده طرز تفکر اوست. اگر به‌مکنت بیندیشیم همان نصیبمان خواهد شد و اگر به‌نکبت فکر کنیم جز ادبار و افلاس به‌دست نخواهیم آورد.

۶ـ فرصتهای زیادی در اختیار شما قرار داده شده، با جریان زندگی همراه شوید و بر خلاف آن شنا نکنید. ضمیر باطن شخص هزاران ایده بکر و ناب فراهم می‌کند.

۷ـ یکی از بهترین روشهایی که با آن می‌توانید با ضمیر باطن خود ارتباط برقرار کنید تا مخزن خود را به‌رویتان بگشاید این است «پروردگار تمام نیازهای ترا برآورده می‌سازد «بعد از ادای این جملات شاهد رونق و پرباری زندگی خود خواهید بود.

۸ـ فقر نوعی بیماری روحی است. با ایمان کامل این را به‌زبان بیاورید «نعمت و ثروت خدا در زندگیم جاری است و من هم از این سهم الهی برخوردار هستم.

۹ـ ضمیر باطن که مخزن ثروت‌های جهانی است، به‌افکار صادقانه شخص پاسخ مناسب خواهد داد، به‌گونه‌ای که خود از آن حیران بماند.

۱۰ـ فکر تنها قدرت نامرئی و ناپیدا و غیرمادی است که شما بر آن آگاهی دارید و همین فکر است که می‌تواند خواست‌های انسان را تأمین کند و او را به‌مکنت و رفاه برساند.

۱۱ـ براساس طبیعت اندیشه‌ای که به‌سر راه داده‌اید و برپایه قانون

جاذبه، هر چه بخواهید به‌دست خواهید آورد. شرایط و امکانات مالی و مادی و خلاصه هر وضعی که دارید ناشی از طرز تفکر شخص و بازتاب فکر شماست. از یاد نبریم که این فکر است که بر دنیا حکومت می‌کند.

فصل دوم

هرچه می‌خواهید در اختیار و در دسترس شماست

همان‌گونه که هر قدر بخواهیم هوا برای تنفس در اختیار داریم و هر اندازه نفس بکشیم باز هم کم نمی‌آید، ثروت نیز وضعی مشابه دارد و هر کس هر اندازه مایل باشد می‌تواند از نعمات مادی این دنیا برخوردار شود و نه تنها کم نیاورد بلکه بر آن هم بیفزاید. فرض کنید که به‌اقیانوس بروید و دلو و سطل خود را از آب آن پر کنید، هیچ تفاوتی برای آن مخزن لایتناهی نخواهد کرد حتی اگر خروارها از آن بردارید باز هم از آن نخواهید کاست.

این مثال برای اقیانوس فکر آدمی نیز مصداق پیدا می‌کند. هر قدر آن را به‌کار گیرید از ظرفیت آن کم نخواهید کرد و چه بسا بر قدرت و توان و ظرفیت آن نیز خواهید افزود. همان‌گونه که در پشت هر ماده‌ای که در اختیار دارید، خواه کوچک و یا بزرگ ـ فکری قرار داشته تا توانسته آن را به‌تصرف و مالکیت شما درآورد. با این فکر است که می‌توانید هر مانعی

را از پیش پای بردارید و به‌آرزویی که در سر می‌پرورید برسید.

نگاهی به‌دور و برتان بیفکنید تا دریابید که چگونه غرق نعمت هستید و خود از آن غافل. کافی است نیروی تفکر را به‌کار گیرید و دست دراز کنید تا با تجربه‌ای که پیدا می‌کنید موانع را از پیش پای بردارید و رویاهایتان را تحقق بخشید.

این خدای آسمانهاست که آفریده خود را شاد و خوشبخت و مرفه و آرام و معتدل می‌خواهد و همه ثروتها و نعمتهای خود را در دسترس او می‌نهد تا زندگی را با شیرینی و آرامش سپری کند و از فقر و نکبت و تنگدستی بدور باشد.

به‌قدر کافی برای همه هست

از هم اکنون این ایده را عمیقاً باور داشته باشید که نیروی خلاقه درون شما «نامحدود و بی‌انتهاست». بنابراین دلیلی ندارد که به‌محدود ساختن گستره این نیرو بیندیشید و درنتیجه از خلاقیت آن بکاهید. شما خود دارید از مخزن و انباری برداشت می‌کنید که آن را حد و حدود و نهایتی نیست. پس چرا خود را گرفتار کمبود و تنگنا می‌سازید و از بابت مضیقه‌ای که در آینده ممکن است دچار آن شوید وحشت زده و هراسان می‌گردید. حال دیگر این نکته را باید دریافته باشید که مخزن اندیشه را نهایتی نیست و هر چه بخواهید از آن برداشت خواهید کرد. پس غم امروز و فردا را نخورید و به‌خود و فکر خود اطمینان داشته باشید که بر هر دشواری و ناملائمی پیروز خواهید شد. اندوه‌گران آدمیان این نباید باشد که چرا ثروتهای دیگران را از آن خود نمی‌سازند و چرا تمام گنجینه‌های دنیا را تصاحب نمی‌کنند و چرا بزرگترین ثروتمند جهان نمی‌شوند. هم و غم یک متفکر واقعی باید این باشد که نکند از بکارگیری

فکر خلاقه خویش محروم شود و یا در برابر مشکلات زندگی دچار شکست گردد.

بار دیگر تکرار می‌کنیم که مخزن و انبار ذهن و ضمیر نامتناهی است و هرچه بخواهیم در اختیارمان قرار می‌دهد. سرمایه واقعی شخص در شناخت خویش است و تشخیص منبع بیکران نیروهایی که در باطن دارد، کافی است تا افکار مثبت را به‌سر راه دهیم تا متوجه شویم که چگونه از هر سو مشتاقان و علاقه‌مندان به‌سراغمان می‌آیند و با پیشنهادهای جالب خود ما را به‌خواست‌هایمان می‌رسانند.

خداوند تمام ثروتهای دنیا را در اختیار ما نهاده است: یعنی نیروی بیکرانی که به‌ما شادمانی و شور و نشاط می‌بخشد و ایده‌هائی شامل موفقیت و شکوفائی و رونق و بالندگی و بهبود و پیشرفت به‌ضمیر باطن می‌دهد تا در تمام زمینه‌ها بتوانیم از خلاقیت خود بهره بگیریم و مشکلات خویش را حل کنیم و براساس اعتقادی که به «او» داریم به‌پیش برویم و از موانع و سختیها هراسی به‌دل راه ندهیم که گفته‌اند «اگر فکر آماده باشد، همه چیز آماده خواهد بود».

نامه‌ای از بازرگانی دریافت داشتم که در آن شرح می‌داد که چگونه در گذشته به‌اصول و مبانی درست اندیشیدن بی‌توجه بوده و فقر را فخر می‌شمرده و همین خرافه زندگی را بر او تیره و تار ساخته و ضمیر باطنش را از این پندارها آکنده کرده و رفاه و آرامش را از وی سلب نموده بود. تا آنکه یک روز که به‌برنامه صبحگاهی من در رادیو گوش می‌داده، تحت تأثیر قرار گرفته و به‌اجرای تمرین‌هایی که داده بودم پرداخته و نوشته بود از آن پس روزی چند بار این گفته‌ها را تکرار می‌کردم «درایت و قدرت پروردگار و انرژیهای خلاقه در درون من گسترده و بالنده شده، گوئی شاخه درختی است که رو به‌رشد نهاده. من با خدای یگانه هستم، و وارث

حقوق و امتیازات و ثروتهای الهی می‌باشم. فکرم را متوجه خداوند می‌کنم و با این نیروی لایزال یکی می‌شوم. اکنون اطمینان دارم که الطاف آسمانی شامل حالم خواهد شد و مرا مشمول عنایات خود خواهد کرد و از هوش و شعور و دانائی و قدرت او بهره خواهم برد و این هوش بیکران، راهنمای من در تمام زمینه‌ها خواهد بود و مرا از رفاه و آسایش و مکنت و ثروت بهره‌مند خواهد ساخت و پیروزی و موفقیت از آن من خواهد شد.»

این دعایی است مؤثر که می‌تواند ثمربخش هم باشد و او روزی سه چهار مرتبه این جملات را با اعتقاد کامل ادا می‌کرد و نتیجه آن شد که بعد از مدتی کوتاه توانست چند باب مغازه دیگر دایر کند و رونقی به‌کسب و کار خویش بدهد و حتی شمار کارمندان و فروشندگان خود را به ۲۵ نفر برساند.

این معجزه را می‌توان بازسازی افکار و اندیشه‌ها دانست نه چیزی دیگر.

پسر جوانی که فقط شانزده سال داشت به‌دیدنم آمد تا از پدرش گلایه کند که مایل نیست و اجازه نمی‌دهد که او به‌تحصیلاتش ادامه دهد و به‌دانشگاه برود. پدرم می‌گوید که از لحاظ مالی توان پرداخت شهریه و هزینه‌های سنگین دانشگاهی را ندارد و حتی نمی‌تواند قسطهای خانه‌اش را پرداخت کند چه رسد به‌مخارج دانشگاهی.

حال دیگر می‌توانید علت فقر و تنگدستی پدر آن جوان را دریابید. او همیشه و در تمام طول عمر با فکر شکست و نداری و مضیقه مالی زندگی کرده و طبعاً ضمیر باطن او به‌خواست‌هایش پاسخ لازم را داده بود، زیرا همانگونه که گفتیم اگر به‌شکست و بیچارگی بیندیشیم همان نصیبمان خواهد شد.

پدرش را خواستم و مدتی با او درباره مشکلاتش صحبت کردم و

قانعش نمودم که احساس توانگری و غنی بودن را در ذهن خود پرورش بدهد و ایده فقر و نکبت را از ضمیرش پاک کند. برای این کار هر شب که به‌بستر می‌رود تنها این اندیشه را به‌سر راه دهد که پسرش وارد دانشگاه شده و مشغول تحصیل گشته و در نامه‌ای که فرستاده از موفقیت‌ها و پیشرفتهایش نوشته و از او به‌خاطر این کار مهمی که انجام داده و او را روانه دانشگاه کر ده تشکر کرده است.

علاوه بر آن زیر لب هم زمزمه کند: «خداوند منبع لایزال و بیکران ثروتهاست و هموست که هر نیاز مرا برطرف می‌کند و هر زمان که او را بطلبم به‌یاریم می‌شتابد».

در طول روز نیز هر بار که افکار مأیوس‌کننده به‌سرش راه یافتند و او را از تفکر مثبت باز داشتند به‌آنها مجال جولان ندهد. این افکار سیاه و موذی را از ذهن بتاراند و تحت تأثیر قرار نگیرد. افکاری که با این عبارات جملهٔ خود را آغاز می‌کنند «من که دیگر پولی در بساط ندارم و حتی نمی‌توانم پول آب و برق خانه را بدهم. و بکلی ورشکست شده‌ام و جز اینها ...» جای آنها را با این سخنان پر کند «خداوند مرا تنها نمی‌گذارد و احتیاجاتم را تأمین می‌کند. او خودش وسیله‌ساز است».

روزهای اول چنانکه خود می‌گفت، گاه ناچار می‌شد ساعتی سی تا چهل بار در مقابل تهاجم افکار منفی بایستد و مقاومت کند و با تکرار گفته‌های مثبت آنها را تارومار سازد. دیری نپایید که اعجازی که انتظارش را می‌کشید سر زده از راه رسید در بخت آزمائی برنده گشته و پول کلانی نصیبش شد. آنگاه دریافت که اگر به‌نیروی ضمیر باطن خود اعتماد کند مسأله‌ای به‌نام فقر در زندگیش وجود نخواهد داشت.

مدتهاست که فرزندش در دانشگاهی معتبر به‌تحصیل اشتغال دارد، نه پسر مأیوس و ناامید است و نه پدر، دغدغه بی‌پولی و بینوایی را دارد.

فرمول سحرآمیز

یک دکتر داروساز برایم گفت که با کار در یک پینه دوزی موفق شده بود پولی پس‌انداز کند و ادامه تحصیل بدهد و وارد دانشگاه بشود. سپس با کار دریک داروخانه درآمدی کسب کند و تجربه بـه‌دست آورد. حتی همسری اختیار کرد و با قرض و قوله یک داروخانه خرید و بـهتر است بگویم که این پول را از پدر زنش وام گرفت. ولی این مرد بی‌آنکه متوجه مشکلات دامادش باشد، مرتباً به او فشار می‌آورد و پول خود را مطالبه می‌کرد. مرد جوان که مستأصل شده بود و راهی برای پرداخت دیون خود نمی‌شناخت، بارها تصمیم به‌فروش داروخانه خود نمود که تازه رونق هم گرفته بود. تا آنکه یک روز برحسب تصادف به‌تالاری آمد که من در آنجا سخنرانی داشتم و جمله‌ای را که درباره رویاروئی با مشکلات مالی گفته بودم یادداشت نمود: «اگر صورت حسابی برایتان رسید، از دیدن رقم آن جا نخورید و هراسان نشوید و فقط به‌خود بگویید «خدا را شکر که همین مقدار است و بیشتر از این نیست! او می‌گفت که فلسفه نهفته در این پیام فکرم را به‌خود مشغول داشت و باعث شد تا با چشمان بازتری به‌مسائل مالی نگاه کنم و همین سعه صدر مرا بر آن داشت تا بدانم که نیروئی در باطن ما هست که می‌تواند زندگی را آن‌گونه که دلخواهمان است سامان دهد. امید به‌آینده موجب شد تاگشایشی در کارم پدید آید و چند تن از پزشکان بیماران خود را به‌سراغم فرستادند و طولی نکشید که نه تنها تمام قرضهایم را پرداخت کردم بلکه دو دهنه مغازه دیگر هم خریدم.»

واقعیت این بود که تصویر فکری دریافت پول اگر درضـمیر بـاطن جای گیرد تبدیل به‌عنصری زنده و مادی می‌شود و سرانجام ایـن رویـا به‌حقیقت می‌پیوندد و آنچه نـامرئی است مـرئی مـی‌شود. ایـن فـرمول سحرآمیز را بارها برای کاسبها و سوداگران و فروشندگانی که امید خود را

از دست داده بودند تشریح کرده‌ام و عجب آنکه به‌ندرت دیده‌ام کسی را که این دستور را به‌کار بسته و ثمره‌ای از آن نبرده باشد.

با مشکلات مالی خود چگونه برخورد کنیم؟

نخستین اصل توانگری شناخت بر این نکته است که فکر تنها منبع ناپیدایی است که می‌تواند ما را به‌سرچشمه منابع مادی و هویدا و آشکار رهنمون شود و به‌عبارت بهتر از انبار و مخزن بیکران درون ثروتی را که خواهان آنیم در اختیارمان قرار دهد.

این را باید بدانیم که هر شکل و هر فرایندی که در ایـن گـیتی و در گردش کائنات می‌بینیم، جلوه‌ای است آشکار و ظاهر از هوش بیکران و ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که اندیشه بر آن حـاکـم است و طـبعاً اگـر می‌خواهیم توانگرو ثروتمند شویم و مشکلات مالی خـود را حـل کـنیم گزیری جز این نخواهیم داشت که تمام افکار خود را متوجه موفقیت و رفاه و مکـنت و آرامش سـازیم. از یـاد نـبریم کـه هـر فـکری بـه‌سر راه می‌دهیم، نتیجه آن را شاهد خواهیم بود.

خالق متفکری که بر آن شد تا درخت کاجی در خاک بنشاند هرگز در این اندیشه نبود که یک شبه به‌خواست خود جامه عمل بپوشاند، بـلکه شروع کرد به‌گردآوردن عواملی که رشد و نمو نهال را باعث می‌شد و کار را از نشاندن دانه در زمین آغاز نمود.

بر همین قیاس است قالب ذهنی و فکری شخص در هنگام مقابله با هر نوع مشکل مالی، نخست باید این مـوضوع را تشـخیص داد کـه هـر انسانی می‌تواند یک متفکر و اندیشمند باشد و بنابراین شما هم قادرید ایده‌ها و تصویرها و طرحهایی را در ذهن به‌وجود آورید و به‌ابداع و ابتکار و اختراع دست یازید و این را نیز بدانید که تمام مصنوعات بشر نخست

در ذهن او ساخته و پرداخته شدند و سپس جنبه عینی و مادی یافتند. در این جهان هیچ چیزی را نمی‌توان خلق کرد و ساخت، مگر اینکه ابتدا آن را در کارگاه مغز خویش طراحی کرده و به‌تصویر کشیده و سپس به‌ساختار و تکمیل اجرای آن رسیده باشیم.

حال که به‌این حقایق پی بردید، نوبت آن است تا ذهن و ضمیر خود را با این ایده‌ها اشباع سازید «من به‌خداوند اعتقاد دارم و یقین دارم که در بدترین شرایط به کمک من خواهد آمد و راه درست را نشانم خواهد داد. نعمت‌ها و ثروت‌های آسمانی آزادانه در زندگی من جریان خواهد داشت و من با سپردن این ایده به‌ذهن، از آن بهره‌مند خواهم شد.»

این حقایق را اگر با خلوص و اعتقاد به‌زبان آورید و بدان ایمان داشته باشید دیگر نه هراسی از نوسانات بازار و تورم و کسادی خواهید داشت و نه وضع بد اقتصادی تأثیری در کسب و کارتان خواهد نمود.

چندی قبل یک بازاریاب به‌مشورت آمد و تعریف کرد که با وجود داشتن زن و سه بچه، قادر به‌تأمین مخارج خانواده‌اش نیست و همسرش ناچار شده کاری برای خود در بیرون دست و پا کند و به‌این علت مسألهٔ نگهداری کودکان با اشکال روبرو شده است.

گاهی اوقات بیان مشکلات باعث می‌شود تا پاسخ مطلوب را در آنها بیابیم. برایش تشریح کردم که علت هر مشکل را باید در طرز فکر خویش بجوید، ولی اگر بتواند تصویر فکری خود را براساس نظم و قانون ابدی و ازلی گیتی ترسیم کند باید مطمئن باشد که مشکلاتش به‌سرعت حل خواهد شد. چاره کار در این است که ابتدا هر ایده و پنداری که درباره فقر و شکست و بینوائی و یأس و نومیدی دارد از پهنه ذهن و ضمیر خارج کند و هرگز از یاد نبرد که خود او جزئی از عقل و خرد جهانی است و اگر با آن

پیوسته شود از سیاهی و ظلمت خارج خواهد شد.

تنها سه ماه بعد بود که طی نامه‌ای تغییرات شگرفی را که در زندگیش روی داده بود تعریف کرد: «دکتر مورفی عزیز ... از پیش شما که رفتم، تصمیم گرفتم به‌دستورهای شما عمل کنم. صبحها در مقابل آینه خانه می‌ایستادم، و با صدائی رسا و شمرده و با ایمان و احساس کامل به‌تقریر این جملات می‌پرداختم «تو انسانی موفق و یک فروشنده و بازاریاب قابل هستی.» هر روز به‌مدت ده تا دوازده دقیقه این سخنان را تکرار می‌کردم و امید داشتم که بالاخره پیامهای این جملات وارد ضمیر باطنم خواهد شد. یک روز از جانب رئیسم از من خواسته شد تا در جمع کارکنان شرکت درباره «تجارت کار» سخنرانی کنم. من که تا آن زمان جرأت چنین کاری را در خود نمی‌یافتم، این بار بدون هراس و وحشت از جمعیت با همان لحن شمرده و آرام، به‌تعریف تجربه‌هائی که در این زمینه داشتم پرداختم، و به‌قدری سخنانم مورد توجه حضار و به‌خصوص روسایم قرار گرفت که روز بعد ارتقاء شغل پیدا کردم و به‌سرپرستی قسمت منصوب شدم و براساس پاداشی که از میزان فروش دریافت کردم درآمدم به‌بالای ۱۰۰۰۰ دلار سالیانه افزایش پیدا کرد. حال می‌دانم که چرا فکر و مغز، منبع ثروت و دارائیهای جهان است.

چرا به‌هیچ جا نمی‌رسید؟

چندی پیش کارمندی به‌نزدم آمد و باب شکایت را گشود «من با آنکه خیلی کار می‌کنم و زحمت می‌کشم و ساعتهای زیادی را در شرکت می‌گذرانم و هر شب هم دعا می‌خوانم و می‌گویم «خداوند یارویاور من است و بالاخره موفق می‌شوم.» ولی به‌هیچ جا نرسیده‌ام و نه ترفیعی داشته‌ام و نه پاداش و اضافه حقوقی.»

از خلال صحبتهایش دستگیرم شد که او ذاتاً حسود است و حتی نسبت به‌پیشرفت و ترقی همکارانش که بیشترشان از همکلاسیهای سابقش بودند حسادت و بخل می‌ورزید. دوستان دانشگاهیش پله‌های نردبان ترقی را درنوردیده و بالا رفته بودند ولی او خود را همچنان در پای پلکان می‌انگاشت و همین بر تلخی او می‌افزود و به‌این نتیجه رسیده بود که به‌هیچ جایی نخواهد رسید.

منفی‌اندیشی و بدخواهی نسبت به‌یاران قدیمی و همکاران و بغض و عنادی که نسبت به ایشان پیدا کرده بود آرامش فکریش را سلب کرده و موفقیت و پیشرفتش را سد کرده بود و به‌همین علت دعاهای او به‌ثمر نمی‌رسید و در واقع به‌خاطر هر خواستی که دست به‌دعا برمی‌داشت خود آن را محکوم می‌کرد. درست‌ترش را بگویم او در این فرایند تنها به‌خود لطمه می‌زدو با افکار باطنی و ایده‌های درونی نوعی حالت تخریبی در ذهن خویش ایجاد می‌کرد. او در همان جمله نخست از پروردگار می‌خواست که گرهی از کارش بگشاید ولی در عبارت بعدی بخل و حسد خود را نسبت به‌هم‌قطارانش به‌زبان می‌آورد و یا درباره ارتقاء و ترفیع آنان نظر منفی خویش را ابراز می‌کرد و به‌عبارت ساده‌تر، زبانش چیزی می‌گفت ولی در دلش چیزی دیگر بود.

به‌او تفهیم کردم که فکر انسان نوعی واسطه است به‌شرط آنکه از نوع خلاقه‌اش باشد. اگر می‌خواهد خود نیز در سعادت و ترقی و پاداش همگنانش شریک شود، باید برای آنها پیشرفت و خوشبختی فزونتری تقاضا کند و از صمیم قلب برای همگی سلامتی و شادکامی و بهروزی واقعی بخواهد تا خود نیز از آنچه برای دیگران خواسته بهره‌ای ببرد.

پول واسطه مبادلات است. حتی می‌توان آن را نماد و مظهر آزادی و آزادگی و زیبایی، قدرت، تزکیه، شادی و نشاط زندگی به‌شمار آورد. پول

را می‌توان عامل ثبات و استحکام تندرستی و بهداشت ملتها دانست به‌شرط آنکه عاقلانه و بخردانه و سازنده به‌کارگرفته شود.

زمانی می‌توان از پول به‌نحوی درست بهره‌گرفت که در فکر خود آن را طرد نکنیم و برایش ارزش و احترامی خاص قائل شویم تا از پشتوانه آن برخوردار گردیم. خود را همواره مرکز توزیع پول بشماریم تا از برکات آن دیگران را هم منتفع سازیم و هم به‌صورت دروازه‌ای درآییم که پول در آن وارد می‌شود و جریان می‌یابد.

انگیزه شخصی در این مورد بر حق است و قلباً باید معتقد باشیم که حق انسان از زندگی بهره‌مند شدن از نعمتهای آن است و اصولاً امنیت خاطر و شادی حیات زمانی میسر خواهد شد که از قدرت و خرد خویش عاقلانه بهره‌گرفته و آن را مورد استفاده قرار داشته باشیم.

زندگی هنگامی به‌آدمی پاداش مناسب خواهد داد که موفقیت را به‌عنوان یک حق آسمانی پذیرفته و باور داشته باشد. کلید واقعی تأمین مالی زمانی در اختیارمان قرار می‌گیرد که در یافته باشیم که می‌توان با دیگران رفتاری انسانی و بزرگوارانه در پیش گرفت. همواره در اندیشه موفقیت‌های بزرگتر باشید تا شاهد سرور و نشاط کامل در زندگیتان شوید. هر پولی راکه به‌دست می‌آورید با سپاس و امتنان بپذیرید و هرچه را که خرج می‌کنید با انبساط خاطر بدهید تا گردش کار مداوم از این دریافت و پرداخت داشته باشید.

این تمرین را برای تحت تأثیر قرار دادن ضمیر باطن خود انجام دهید:

«می‌دانم که پول مظهر و نماد ثروتهای روی زمین است و ضمناً وسیله مبادله نیز هست و ساخته آفریدگار است و هرچه از اوست نیکوست و من آن را عاقلانه و سازنده و درست مصرف می‌کنم و از گردش آن در زندگیم

لذت می‌برم. خدا منبع سور و سات من است و به‌همین علت، چرخ زندگیم هرگز نمی‌لنگد، چون رابطه‌ام با پول دوستانه است و آن را در راه خیر و خوشی به کار می‌اندازم و شاکر پروردگارم هستم».

خلاصه مطالب

۱ـ ثروت‌های دنیا در دسترس شماست. چنانکه گفته‌اند «از تو حرکت، از خدا برکت»، پس هر ثروتی را در خود بجویید.

۲ـ قدرت خلاقه انسان نامحدود و بیکران است. پس برای کسب ثروت کافی است به‌قدرت باطنی خویش پی ببرید.

۳ـ با خدا یکی شوید تا به‌منبع ناتمام ثروتهای جهان دسترسی پیدا کنید و شاهد جاری شدن پول و فراوانی در زندگی خود شوید.

۴ـ اگر ایده‌های تنگدستی و فقر و بیچارگی و نداری را وارد ذهن خود سازید و روز و شب به‌این موضوعات بیندیشید، یقیناً همان را نیز به‌دست خواهید آورد. از شکوه و عظمت آسمانها غافل نشوید.

۵ـ بدانید که خداوند تأمین کننده نیازهای شماست و زندگی شاهد اعجازهاست.

۶ـ هنگامی که صورت حسابی را دریافت کردید از رقم بالای آن شگفت زده نشوید و به‌خود بگویید «اگر بیش ا ز این بود چه می‌کردم!» همین اندیشه باعث می‌شود تا ضمیر باطن درصدد یافتن راهی برای پرداخت آن برآید.

۷ـ افکار انسان تنها کانون قدرت نامرئی و ناپیدائی است که شما از آن اطلاع دارید و همین کانون است که سر انجام شخص را به‌منابع

مالی پیدا و مرئی رهنمون می‌شود. اگر به‌ثروت بیندیشید همان نصیبتان خواهد شد و اگر به‌فقر فکر کنید جز آن نصیبی نخواهید برد.

۸ـ تصویر ذهن شما از ثروت نخستین علت ارتباط شما با آن خواهد بود.

۹ـ محکوم ساختن مکنت و تمول دیگران، لطمه زدن به‌خویش می‌باشد. فکر شما واسطه‌ای است خلاقه. هر چه برای دیگران بخواهید، همان نیز در خودتان تحقق خواهد یافت. انسان موجودی است متفکر و فکر عنصری است سازنده.

۱۰ـ زمانی از لحاظ مالی تأمین خواهید شد که به‌این شناخت رسیده باشید که منبع ثروت درونی شما هرگز خشک نخواهد شد پس همواره این فکر را در سر داشته باشید که باید منشأ خیر و برکت برای دیگران باشید. در آن صورت است که خداوند وسیله‌ساز خواهد شد و شما را بی‌نیاز خواهد کرد.

فصل سوم

دانائی گنج است

بزرگترین مکاشفه‌ای که می‌توانید انجام دهید، آگاهی بر این موضوع است که نیروئی بیکران و سرشار از عقل و خرد در باطن و ضمیر شما وجود دارد. نیروئی که قادر است تمام مشکلاتتان را حل کند و تمام موانعی راکه بر سر راهتان پدید می‌آید از میان بردارد و شما را در اجرای وظایف حیاتی‌تان راهنمایی و حمایت نماید. انسان اصولاً برای فتح کردن و موفق بودن به‌دنیا آمده و به‌این دلیل به‌صفات و خصلتهائی مجهز شده که با آنها خواهد توانست حاکم و فرمانروای سرنوشت و تقدیر خود و ناخدای کشتی هستی خویش گردد.

حال اگر از قدرتهای روحی و باطنی خود غافل و بی‌خبر ماندید، طبعاً زیر نفوذ حوادث و رویدادهای گوناگون قرار خواهید گرفت و آنها هستندکه شما را تحت نفوذ خود قرار خواهند داد و سرنوشت‌تان را رقم خواهند زد. در آن صورت است که روحیه و شخصیت و توان خویش را دست کم خواهید گرفت و با همین طرز تفکر در برابر مشکلات و ناملایمات زندگی عقب‌نشینی خواهید کرد و تسلیم خواهید شد.

به‌عبارت بهتر به‌علت عدم آگاهی و نداشتن شناخت لازم، برای حوادث و جزر و مدهای زندگی ارزشی بیش از حد قائل خواهید شد و لاجرم باکم بها دادن به‌نیروی درونی خود موجب آن می‌شوید تا از رسیدن به‌قله‌های شادمانی و نشاط و تندرستی و اعتدال و آزادگی و خوش بودن و شاد زیستن باز بمانید.

چندی قبل با یک گروه از جهانگردان به‌تماشای معبد «دلفی» در آتن رفته بودم با راهنمایی تور که بانوئی جوان بود و سه زبان فرانسه و انگلیسی و آلمانی را به‌روانی صحبت می‌کرد گفتگوی جالبی داشتم. با خوشحالی اظهار می‌کرد که پیشنهاد خوبی توسط یکی از توریستهای همین گروه به‌او داده شده که آرزوی درونیش را برآورده می‌سازد.

آن مرد که تحت تأثیر معلومات و همچنین قدرت بیان وی قرار گرفته بود از او خواسته بود که سرپرستی کاروانهای آژانس مسافرتی او را در پاریس و برلین به‌عهده بگیرد و ضمناً در فرصتهائی که به‌مأموریت نمی‌رود می‌تواند در خانه او در نیویورک اقامت کند و هیچ وجهی نپردازد. بابت این شغل مبلغی حدود ۵۰۰ دلار به‌وی پرداخت می‌کرد در حالی که دستمزد راهنمای تور به‌زحمت به‌ماهی ۹۰ دلار می‌رسید. چنانکه خود می‌گفت هنوز هم نمی‌توانست این پیشنهاد را واقعی تصور کند و آن را همچنان رویایی می‌پنداشت که سالها آن را در ذهن پرورده بود.

نکته جالب در این قضیه این بود که عادت داشت هر روز صبح که از خواب برمی‌خاست از مریم مقدس تقاضا کند گشایشی در زندگیش به‌وجود آورد تا به‌آن وسیله بتواند به‌آمریکا برود و در آنجا زندگی کند. در واقع این ایمان کور او بود که ضمیر باطنش را از این ایده سرشار ساخته و این پاسخ شگفت‌انگیز را به‌این گونه داده بود. که گفته‌اند «هدف و آرزوی تو هرچه می‌خواهد باشد. چه بر حق و یا ناحق. همان نتیجه را به‌دست

خواهی آورد.»

چند روزی برای ایراد سخنرانی به‌ایرلند رفته بودم. در آنجا با جوانی آشنا شدم که شب مرا به‌خانه‌اش دعوت کرد. ضمن گفتگو با وی دریافتم که چگونه با این سن و سال کم، توانسته بود مدارج ترقی را در شرکت معظمی که در آن کار می‌کرد بپیماید و رقیبان را کنار بزند و در رده هیأت مدیره قرار گیرد. «می‌گفت هر شب که به‌بستر می‌رفتم با اعتقاد کامل به‌خود می‌گفتم بالاخره از بازاریاب ساده به‌صورت سرپرست گروه ترفیع مقام پیدا خواهم کرد و پاداش کلانی خواهم گرفت». تا آنکه یک روز مدیر شرکت مرا به‌دفترش احضار کرد و مراتب رضایت خود را از طرز کارم اظهار داشت و سپس درتالار شرکت در حضور کارکنان یک ساعت طلا به من هدیه کرد و علاوه بر آن به‌عنوان سرپرست قسمت بازاریابی معرفیم کرد. درواقع این جوان یکی ازخوانندگان علاقه‌مندکتابهایم بود و همواره در لحظات پیش از خواب خود را می‌دیدکه مورداستقبال همسرش قرار گرفته و او با خوشحالی فراوان سمت جدیدش راتبریک می‌گوید. از صحبتهای او متوجه شدم که هرگز به‌فکرش خطور نکرده بود نسبت به همکارانش کینه و حسدی داشته باشد و تنها ایده‌ای که به‌ذهن می‌سپرد، سرپرست بازاریابی بود ولی همین ایده به‌مرور زمان در اعماق ضمیر باطنش جای گرفته و به‌موقع واکنش مناسب و دلخواه را نشان داده بود. زیرا همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره کردیم ضمیر باطن می‌داند چگونه ما را به آرزوهایمان برساند و آنچه را در ذهن تصور کرده‌ایم برایمان محقّق گرداند.

با دانش، درهای بسته گشوده می‌شود

به‌هنگام بازدید از پرستشگاه آپولو در یونان، ناگهان نگاهم به‌دختر

جوانی افتاد که کتابی زیر بغلش داشت. کتابی که برایم آشنا بود و چون دقت کردم، عنوان آن را دیدم، دریافتم که کتاب «قدرت فکر» است. بی‌تأمل خودم را معرفی کردم و طبیعی است که او مرا در لطف و محبت خود غرق کرد و چقدر از این اتفاق غیرمنتظره خوشحال شدم. (از شرح آن می‌گذرم) بعد از گپ و گفتگویی که داشتیم سر درد دلش باز شد و تعریف کرد که مشکلی دارد که فکرش را به‌خود مشغول داشته، ولی امیدوار است با راهنمایی‌های نوشته شده در کتاب تمام آنها حل شود و اظهار داشت که مدتهاست در آرزوی مهاجرت به‌آمریکا به‌سر می‌برد ولی سفارت به‌او اطلاع داده است که سالها باید صبر کند چون در لیست انتظار قرار دارد و تا نوبت به‌او برسد چند سالی باید منتظر بماند. می‌گفت «من تمام فوت و فنهای کتاب را به کار زده‌ام و تمام تمرینها را انجام داده‌ام و به‌هرچه می‌خواستم رسیده‌ام، سوای این آخری که رفتن به‌آمریکاست ولی واقعاً عقیده دارم که ضمیر باطن و هوش بیکران عاقبت درهای بسته را به‌رویم می‌گشاید گرچه از زمان آن خبر ندارم».

مشکل او را برای یک بانوی وکیل دعاوی که از شاگردان مکتب من در نیویورک بود نوشتم و برایش شرح دادم که این دختر خواهری در آن شهر دارد که از سالهای پیش مقیم است و از لحاظ مالی هم مشکلی ندارند ولی خواهر او بیمار است و نیاز به‌سرپرستی خواهرش که در یونان زندگی می‌کند دارد. ترتیب کار را بدهید تا بتواند هرچه زودتر امکان مسافرت و مهاجرت را پیدا کند. پاسخ مثبت بود و طولی نکشید که آن دختر یونانی توانست به‌آرزویش برسد و بار دیگر شاهد برآورده شدن رویائی که در سر می‌پرورد بشود و قدرت ضمیر باطن را تجربه کند.

آن دختر می‌گفت که هنگامی که شما خود را معرفی کردید، فهمیدم که ضمیر باطن کار خود را کرده و واسطهٔ مورد نیازم را برایم فرستاده

است. من می‌دانستم که اگر بر سر عقیده خود پافشاری کنم و دچار یأس و حرمان شوم، این در بسته حتماً گشوده خواهد شد. این را باید عمیقاً باور داشته باشیم که شگفتی‌های زندگی همواره وجود خواهد داشت و زمانی این امر امکان‌پذیر می‌گردد که یأس و نومیدی را به‌خود راه نداده باشیم.

قانون شگفت‌انگیز عشق

یک ستاره سینما در لندن به‌دیدنم آمد تا با خشم اظهار کند که «من واقعاً از بهتانهائی که جراید به‌من می‌زنند و ترهاتی که درباره زندگی خصوصیم می‌بافند ذله شده‌ام. برای اینکه ادعاهای آنها نه تنها با واقعیت انطباقی ندارد بلکه مرا هم از ادامهٔ فعالیت‌های هنریم بازداشته است.» به‌او توصیه کردم که قانون عشق را در ضمیر باطن خود جای دهد تا شاهد تجلی نمودهای آن در زندگی هنریش گردد. چندی بعد به‌من تلفن زد و اقرار کرد که همین جملات ساده او را به‌فکر واداشته تا نفرت و کینه و خشم و غضب خود را از بدگویان از دل بزداید و همین کار را کرده و جالب آنکه طولی نکشیده که این قانون بی‌بدیل ثمرات خود را به‌بار آورده و توانسته است بار دیگر درصحنه به‌هنرنمایی بپردازد و بی‌اعتنا به‌یاوه‌های مغرضان زندگی هنری خود را تداوم بخشد و از شکوفائی فراوانی برخوردار شود.

او به‌این باور دست یافته بود که اگر عشق را از قلب خود بیرون کند زندگی در نظرش پوچ و بیهوده خواهد شد و راهی که او را به‌سوی مردم مربوط می‌کند مسدود می‌گردد و این امر نه تنها در خُلق و خو، بلکه در حرفه و شغل و رفتار و کردار و گفتارش نیز تأثیر می‌گذارد. آن هنرپیشه تئاتر و سینما زمانی توانست خود را آزاد کند که از تاری که در سراچه ذهن و ضمیر تنیده بود خویشتن را رها و آزاد سازد و با همین ترفند نیز

توانست شایعاتی را که دربارهاش بهراه انداخته بودند از بین ببرد و همانگونه که خود می‌گفت «این کار فقط با قانون ابدی عشق میسر بود و بس».

«روزی در مونیخ یک مربی اسکی بهدیدنم آمد تا مشکل زندگی خود را در میان گذارد. او می‌گفت که دو سال قبل، هنگامی که با یک دسته اسکی باز در کوههای آلپ مشغول ورزش بود، دختری که نامزدش هم بود، ناگهان بر اثر بی‌احتیاطی و یا بر حسب تصادف زیر برفها فرو رفت و موقعی که او را پیداکردند کار ازکار گذشته بود. می‌گفت کارم بهدادگاه کشید و در دو محاکمه‌ای که صورت گرفت بهرغم ناراحتی و عذابی که می‌کشیدم محکوم شدم. گرچه در دادگاه آخر تبرئه گشتم ولی تا این لحظه از عذاب وجدان خلاصی نداشته‌ام و پشیمانی راحتم نمی‌گذارد. قبول دارم که قصور کرده‌ام اما بدتر از آن، حمله‌هائی است که روزنامه‌ها می‌کنند و سرزنشهایی که از اطرافیان می‌شنوم، باید اعتراف کنم واقعاً روحیه خود را از دست داده‌ام و نمی‌دانم چگونه می‌توانم با این مشکل، که شادی و نشاط زندگی را از من سلب کرده مقابله کنم.»

برای او توضیح دادم که هیچ کس نمی‌تواند خود را ـ برای خطاها و بی‌مبالاتی‌های دیگران (حتی عزیزترین کسانش) مسئول و مقصر بشمارد. اسکی باز وکوه نوردی که بدون توجه بهدستورهای مربی بهراه خود می‌رود، عاقبت گرفتار بهمن می‌شود و یا در حفره وگودال سقوط می‌کند و سرانجام جان خود را از دست می‌دهد و بهاین ترتیب سزای نافرمانی خویش را می‌گیرد. خواه نامزد شما باشد و یا هر فرد دیگر. همچنین برایش تشریح کردم که شماری از مردم در ته قلب خود آرزوی مرگ می‌کنند و نسبت بهآن عقده‌ای ناگشوده دارند و ناخودآگاه راهی در پیش

می‌گیرند که بهنابودیشان ختم می‌شود. مگر نه اینکه بعضیها در آشامیدن الکل و یا بلعیدن قرصهای خواب و یا استعمال مواد مخدر، چنان افراط می‌کنند که کارشان از بیمارستان بهگورستان می‌کشد. تازه در آنجا بود که آن مربی متوجه شد این دختر چه بلایی بهسر خود و او آورده و حال، او دارد بهخاطر خطای وی خودش را مجازات می‌کند. در صورتی که باید او را بهخدا بسپارد تا بتواند خودش را رها و آزاد سازد.

در ضمن بهاین نکته نیز اشاره کردم که این دنیا مکان گذر است و از زمانی که پای به این جهان نهادیم، دوروبرمان را عزیزانی احاطه کرده بودند که بیشترشان از میان رفته‌اند و تنها خاطره‌شان برایمان بهجا مانده است. سرانجام زمانی نیز می‌رسد که خود ما ناگزیر از رفتن خواهیم بود و این یک قانون آسمانی است که سیطره خود را از بدو آفرینش بر آدمیان اعمال کرده است و جای گفتگویی نیست. پس این ما هستیم که باید بهندای قلبی خود گوش فرا دهیم و بدانیم که زمان رفتن بهدست قادر متعال است و چنانکه گفته‌اند «عمر دست خداوند است.»

ما باید درگذشتگان خود را به «او» بسپاریم، تا آنها را مشمول رحمت خود گرداند و بدانیم که سفر اینان بهسوی پروردگاری بوده که از الطاف خود بهره‌مندشان می‌سازد.

با این سخنان از تاریکی بهدرآمد و پرتو روشن عشق را آشکارا در نگاه او دیدم و در اینجا بود که نفس راحتی کشید و گفت «باری از دوشم برداشته شد. حالا احساس می‌کنم چقدر آزاد و رها شده‌ام. معنای عشق و مفهوم آزادی همین است.»

در خلال بازدید از معبد «آسکلای پیوس» نزدیک کورنت یونان، راهنمای تور با حرارت تمام درباره این موضوع داد سخن داده بود که چگونه یونانیان باستان با ایمان کوری که بهخاصیت شفابخشی این معبد

داشتند بیماران صعب‌العلاج خود را از گوشه و کنار سرزمین به‌این پرستشگاه می‌آوردند تا شفا پیدا کنند. اسنادی که به‌جای مانده نشان دهنده این امر است که راهبان این صومعه ابتدا دارویی به‌این بیماران می‌دادند و سپس آنان را به‌نوعی حالت هیپنوتیزم و خلسه فرو می‌بردند و آنگاه به‌ایشان تلقین می‌کردند که رب‌النوع پرستشگاه در جسم‌شان حلول خواهد کرد و در پی آن درمان خواهند شد (بر طبق قراین موجود شمار زیادی از این بیماران به‌این ترفند معالجه شده بودند.)

در بحث و گفتگویی که با این بانوی راهنمای تور داشتم دریافتم که خود او نیز تا حدودی از تکنیکهای روحی و به‌خصوص نیروی ضمیر باطن آگاهی دارد و در این باره می‌گفت «آقای دکتر مورفی، من هم این موضوع را قبول دارم که این افراد با ایمانی که به‌قدرت معجزه اسای رب‌النوع داشتند به‌خواب هیپنوتیک می‌رفتند و مطمئن بودند که بعد از بیدار شدن شفای کامل پیدا خواهند کردو طبیعی است که برحسب ایمان و اعتقادشان بهره می‌بردند. در واقع این ایمان و باور قلبی ایشان بود که ضمیر باطنشان را تحت تأثیر قرار می‌داد و با توسل به‌الهه معبد و واسطگی او شفای خود را به‌دست می‌آوردند.»

او همچنین فاش کرد که از پدری آمریکایی و مادری یونانی می‌باشد و دوران کودکی را در حومه آتن در فقر و فلاکت سپری کرده است. به‌طوری که گاهی اوقات والدینش توان خرید لباس مدرسه‌اش را هم نداشتند. ولی او همیشه از خدای خود می‌خواست که شرایطی به‌وجود آورد تا بتواند از این وضع نجات پیدا کند.

چنانکه خود می‌گفت سرانجام دعاهایش مستجاب شد و برحسب اتفاق، فرصتی پیش آمد تا توانست به‌صورت معلم زبان یونانی به‌خانه امریکائیهای ثروتمند و سرشناس مقیم یونان راهی پیدا کند و پول و پله‌ای

به‌هم بزند. تا آنکه مادر یکی از همین کودکانی که به‌آنها درس می‌داد از او خوشش آمد و او را در تابستان با خود به‌آمریکا برد و علاوه بر آن با او به‌بسیاری از کشورهای دیگر نیز سفر کرد.

این بانوی راهنمای تور، با آنکه اکنون از حیث مالی نیازی ندارد ولی این شغل را دوست دارد. به‌خصوص آنکه از فرصتی که برایش پیش آمده می‌تواند برای خارجیان و جهانگردانی که به‌دیدار کشورش می‌آیند تاریخ سرزمین باستانی میهنش را شرح دهد و از برجها و باروها و معابد و سنگ نبشته‌های آن بگوید و از این کار احساس غرور نماید. او این نکته را دریافته که ایده‌ها و افکاری که به‌سر راه می‌دهد سرنوشتش را نیز رقم می‌زند و همینهاست که خوشبختی و شوربختی به‌همراه می‌آورند. او می‌گوید:

«هرگز به‌خود نگویید «آه کاشکی این طور می‌شد!» بلکه بهتر است بگویید «من این فکر را می‌پسندم. و مطمئنم که به‌موقع شاهد تحقق آن در زندگیم خواهیم شد».

روشنایی بر تاریکی غلبه می‌کند

روزی با یک راهب اعظم در یونان صحبتی داشتم. او به‌این گفته انجیل اشاره می‌کرد «او که در درون توست بسی بزرگتر از آنچه در بیرون است می‌باشد.» و اضافه می‌کرد مقصود آن است که عقل و درایت «او»ست که در درون ماست و همین امر به‌ما قدرت و اعتماد می‌بخشد. وقتی که برای حل مشکلی کمک می‌طلبیم، پرتوی از نور گوئی درونمان را روشن می‌کند و انگاری از میان این نور، ظلماتی که ما را احاطه کرده بود پراکنده می‌شود.

در واقع این راهب اعظم به‌راز جاودانی هستی و منبع ثروتهای

زندگی دست یافته بود. می‌گفت «حقیقت آن چیزی نیست که ما به‌چشم می‌بینیم، بلکه افکار و احساسات و تخیلات و باورهای ماست که دنیای درونی مارا تشکیل می‌دهد، سخنانش به‌این اصل مهم اشاره داشت که صانع عالم بزرگتر از مخلوق خویش است. و متفکر بزرگتر از فکر خود و هنرمند بزرگتر از هنر خویش. پس برای خس و خاشاکی که بیرون از وجود است نباید ارزش قائل شد و فقط قدرت خلاقه درون خود راکه فکر و اندیشه و احساس است، مهم باید شمرد. این احساس و اندیشه‌هاست که سرنوشت‌مان را رقم می‌زند نه چیزی دیگر.»

خلاصه مطالب

نکاتی که باید به‌خاطر بسپارید

۱ـ شما از لحاظ روحی برای مقابله با مشکلات و دشواریهای زندگی مجهز شده‌اید.

۲ـ دانش و آگاهی می‌تواند منافع و مزایای زیادی برایتان داشته باشد. مثلاً دانستن یک زبان خارجی می‌تواند شما را به‌ثروت برساند و به‌سفر برد تا شاهد ماجراهای هیجان‌انگیز و شیرینی بشوید.

۳ـ بینش و یا بهتر بگوییم ارزشی که برای خود قائل می‌شوید، ضمیر باطنتان را فعال می‌سازد و بر آن می‌دارد تا خود را همان‌گونه که تصور می‌کنید بدانید. این قانون ضمیر باطن است.

۴ـ دانائی درهای بسته را می‌گشاید. وقتی که شخصی می‌گوید «هیچ راهی وجود ندارد» عقل بیکران درون به او نهیب می‌زند ... من در مقابل تو دری را می‌گشایم که هیچ کسی قادر به‌بستن آن نیست ...

به این رهبر درونی اعتماد کنید تا شاهد معجزاتی در زندگی خود باشید.

۵ـ به‌ارزیابی کامل خود بپردازید. برداشتی که به‌این ترتیب پیدا خواهید کرد موجب می‌شود تا درهای نعمت و برکت و رفاه و پیشرفت به‌رویتان بازگردد.

۶ـ شما مسئول اعمال دیگران نیستید و تنها عشق و محبت را به‌دیگران مدیون هستید و همین فکر، شما را آزادگی می‌بخشد و از هر ایده جرم و گناه مبرا و آزاد می‌سازد.

۷ـ هر ایده‌ای را که در پی خواست‌تان وارد ضمیر می‌شود بپذیرید و یقین داشته باشید که همین ایده باعث ترقی و اسباب توانگری شما خواهد شد.

۸ـ در هنگام حادثه و بلا و یا بروز معضل و مساله‌ای سخت، این نکته را از یاد نبرید که «نیروی باطنی شما مقتدرتر از ناملایمات بیرونی است. با اعتقاد به‌این امر، قادر به‌حل مشکل خود خواهید شد و ظلمات درونی را با این نور از بین خواهید برد. بگذارید تا نور بیکران سراچه درون شما را روشنی بخشد و سایه‌های غم و اندوه و شک و یأس از وجودتان محو و نابود شود.

فصل چهارم

مشکل‌گشای خویش باشید

در گشت و گذاری که از جزایر زیبای یونان داشتم، با شماری از تاجران و توانگران سرزمینهای مختلف جهان آشنا شدم و شگفت آنکه اغلب آنان از اصول روح شناخت کافی داشتند و می‌دانستند که چگونه با به‌کارگیری قوانین فکر و ضمیر باطن توانسته‌اند به‌راز توانگری پی ببرند و مشکلات و موانع پولدار شدن را از سر راه بردارند و جالب این بود که می‌گفتند:

«ما خداوند را شریک خود می‌شماریم و در کسب و کار خود از او راهنمایی می‌خواهیم و از او می‌طلبیم که مردان و زنان درستکار را با ما شریک و همکار سازد و در امر توزیع و فروش و خرید و خلاصه تولید کالا یار و مددکار ما گرداند تا گرفتار ورشکستگی و زیان نشویم. اگر موفقیتی داشته‌ایم، به‌خاطر لطف و عنایت «او» بوده است که ما را به‌این مرتبت رسانده است.»

بسیاری از این افراد مشاغل حساسی داشتند و در بین ایشان مهندسان و آرشیتکتها و صاحبان صنایع و مدیران معادن و مقامات

اجرائی بودند که خداوند را در تمام مراحل زندگی به‌صورت رهبر و راهنما و مشاور مؤتمن خود می‌دانستند و به‌این موضوع مؤمن و معتقد بودند و در تمام احوال او را از نظر دور نمی‌داشتند.

برخلاف این افراد، جماعتی نیز خدا را فقط در پشت جعبه آینه قرار می‌دهند تا او را در عزا و عروسی و سوگواری و یا در مناسبتهای مختلف بیرون بیاورند تا کارشان را راه بیندازند. حال آنکه پروردگار آفریننده و صانعی است که زندگی و حضور او فقط در آسمانها نیست بلکه هم او بود که انسان را آفرید و اصل قدرت و دانایی و خرد است و او بود که به‌آدمی حیات بخشید و قلبش را به‌تپش درآورد و تمام اعضای حیاتی بدن او را ساخت و پرداخت. و حتی زمانی که مخلوق او در خواب ناز بود به‌مراقبت از وی پرداخت. در اینجاست که می‌توان به قدرت و خرد درون خود پی برد و از آن مهمتر به انکار آن برنخاست و آن را دست کم نگرفت.

خداوند اسمی است که می‌توانید بر هوش و ذکاوت خود بگذارید و چه بخواهید و چه نخواهید می‌توانید از صفات و خصال نیکوی آن استفاده نمایید و از آنها بهره‌برداری کنید. حتی اگر همین لحظه انگشت خود را هم بلند کنید، نشانه‌ای از قدرت پروردگار است که شما را قادر به‌این کار ساخته است. اگر به‌حل مشکل و مسأله‌ای پرداختید یقین بدانید که این هوش خلاقه درون شما بوده که از عهده این مسأله برآمده. اگر دست خود را می‌برید، در دم نیروی شفابخش وجودتان دست به‌کار می‌شود تا محل جراحت را ترمیم کند و با ایجاد سلولهای جدید آن را التیام بخشد. هنگامی که عشق خود را نثار کودک خویش می‌سازید، گوشه‌ای و جزئی از عشق او را به‌کار می‌گیرید. زمانی که در آرامش و آسودگی به‌سر می‌برید، لطف و صفای او را تجربه می‌کنید. پس با خدا باشید تا نعمتها و برکات او شما را در خود بگیرد و غنی و بی‌نیاز سازد.

در نزدیکی‌های آتن با یک نویسنده اهل آفریقای جنوبی آشنا شدم که به‌نکته‌های جالبی اشاره می‌کرد.

او می‌گفت که کار نوشتن را بسیار دوست دارد ولی سالها پیش هر کتاب و مقاله‌ای را که می‌نوشت و به ناشران می‌سپرد، مورد پسند ایشان واقع نمی‌شد و با یک مهر «جالب و قابل چاپ نیست» آن را مسترد می‌داشتند، تا آنکه کتابی به‌دستش افتاد که درباره موضوعات روحی و قدرت فکر و ضمیر باطن نگاشته شده بود و همین موجب تحول و دگرگونی عمیقی در بینش و افکار وی شد.

آنگاه براساس دستورالعملهای کتاب شروع به‌بهره‌برداری از نیروی تخیل خویش نمود و این بار به‌تفکر درباره قهرمانها و شخصیت‌های داستانهای خود پرداخت و موقعیت‌ها و وضعیت اجتماعی آنها را برپایه قوانین روحی تجزیه و تحلیل کرد و توطئه‌ها و گره‌های داستان را به‌دقت و براساس حقایق تنظیم و طرح‌ریزی کرد و صبحها و شبها به‌مدت نیم‌ساعت به‌تقریر این سخنان پرداخت «دانایی خداوند از طریق من به‌نوشتن این داستان می‌پردازد. هوش من روشنی می‌گیرد و کتابی می‌نویسم که به‌شکوفائی بشر می‌انجامد و برای خودم نعمت و برکت به‌همراه می‌آورد.»

باور کنید که هر صبح که از خواب بیدار می‌شوم، احساس می‌کنم که متن کتاب در درون من نوشته شده و شعور بیدارم طرحها را از درون به‌بیرون سرریز می‌کند و من فقط به‌نگارش مشغول می‌شوم.

«از آن پس تمامی آثار و نوشته‌هایم مورد قبول واقع شده و از آن استقبال گشته است. زیرا من به‌منبع غنی و بارور درون خود دست یافته‌ام و راه درست نوشتن را برگزیده‌ام و توانسته‌ام روح بشری را از نوک قلم جاری کنم و بدان عزت ببخشم.»

او به کشف این موضوع رسیده بود که اندیشه‌اش جزئی از روح عظیم آسمانی است و زمانی که توانست فکرش را به‌طریق صحیح مورد بهره‌برداری قرار دهد، پاسخ مناسب آن را از اعماق روح و جان و خود دریافت کرده چنانکه در روایت آمده است «اگر دریافتید که فاقد اندیشه و درایت کافی برای حل مشکل خود هستید از «او» کمک بخواهید تا راهها برایتان هموار شود.»

اعتماد به‌نفس از بزرگترین ثروتهاست

یکی از باشکوه‌ترین مناظری را که در یونان می‌توان تماشا کرد، غروب آفتاب در معبد «پوزیدون» است که پرتو دل‌انگیز خورشید چه جلوه‌هائی به‌این پرستشگاهی که از سنگ مرمر ساخته شده می‌بخشد.

در همین مکان بود که دختر جوان راهنمای تور برایم فاش کرد که در یک خانواده فقیر به‌دنیا آمده ولی بعد از اتمام تحصیلات دوره ابتدائی همواره آرزو داشته که به‌سمت راهنمای گروه جهانگردان استخدام شود و این آرزوی او پیوسته با مخالفت پدر و مادرش روبه‌رو گشته زیرا معتقد بودند که این شغل نیاز به‌تحصیلات دانشگاهی دارد و آنها قادر به‌پرداخت مخارج سنگین آن نیستند و می‌گفتند که دانشگاه مخصوص اغنیاست و فقیران را در آن راهی نیست.

به‌هر تقدیر او با این بینش و فکر به‌دبیرستان رفت و به‌ادامه تحصیل پرداخت. روزی به‌مدیر مدرسه‌اش گفت: «من آرزو دارم باستان شناس شوم. آیا واقعاً می‌توانم به‌آرزویم برسم؟» مدیر در جوابش گفت «اگر به‌خودت اعتماد داشته باشی و به‌این نکته ایمان و معتقد باشی که «من و خدا می‌توانیم کارها را درست کنیم» به‌آرزویت خواهی رسید.

او گفت «من این ایده را در قلبم نگه داشتم و واقعاً کارها روبه‌راه شد

و توانستم وارد دانشگاه شوم و حالا در سال سوم هستم و دو سال دیگر درسم تمام می‌شود و از این فرصت برای معرفی و شناساندن آثار باستانی به‌جهانگردان استفاده می‌کنم و خرج تحصیلم را در می‌آورم و مشکلی هم ندارم. در واقع اعتماد به‌نفس او بود که درهای بسته را در برابرش گشود و همین نیرو او را بر آن داشت تا به‌آرزویش برسد و همین بینش سبب شد تا خواست وی به‌صورت پول و عشق و علاقه به کار و شور و هیجان و نشاط و پشتکار درآید. در حقیقت ایده باستان شناس شدن چنان در او قوت گرفته بود که ضمیر باطنش را تحت تأثیر قرار داد و دانائی و قدرت آن نظم آسمانی را در آن به‌جریان درآورد و رویایش به‌واقعیت پیوست.»

نبوغ را در خود بجویید

در همان سفر با یک بازرگان ثروتمند اهل افریقای جنوبی آشنا شدم که داستان زندگیش را به‌این گونه تعریف کرد «بی خجالت می‌گویم که تا چند سال قبل بارها دچار ورشکستگی شده بودم. عاشق این بودم که ساده‌لوحانه به حرفها و پیشنهادهای به‌اصطلاح کارشناسان فن گوش می‌دادم و هرچه می‌گفتند می‌پذیرفتم: اینکه چه بخرم و چه بفروشم و چگونه وار د بازار بشوم. نتیجه آنکه چهار بار گرفتار افلاس شدم و باز از نو شروع کردم ولی همچنان نظریات آن اشخاص را قبول می‌کردم و بهتر بگویم رد نمی‌کردم. حال آنکه از نبوغ و دانشی که در خود داشتم بی‌خبر بودم و به‌عبارتی خودم را دست کم گرفته بودم». همسرم که شاهد تلاشهای بی‌نتیجه‌ام در کسب و کار بود یک روز با من به‌گفتگو پرداخت و از نیروئی که در درون هر کس، از جمله من، وجود دارد سخن گفت و این عبارت را از انجیل برایم خواند و از من خواست که روزی چند بار این گفته را بخوانم و به‌آن عمل کنم. آن جمله چنین بود: «خداوند مرا از ثروت

و مکنت خود بزرگوارانه مستفیض خواهد کرد».

از آن پس شروع کردم به‌ایجاد دگرگونی در خویش برای مقابله با مشکلات. ضمناً به‌ارزیابی موقعیت‌ها و رویدادها و اتفاقاتی که کم و بیش در زندگی روی می‌دهد پرداختم و تازه متوجه شدم که این حوادث آن چنانکه آنها را بزرگ و شکست نیافتنی می‌انگاشتم نبودند و با بهره‌گیری از هوش و خرد و ضمیر باطن خواهم توانست بر آنها غلبه کنم و سختیها و دشواریها را از میان بردارم و تازه دریافتم که مبارزه با دشواریهای حیات تا چه اندازه مهیج و شورانگیز است و موجد اعتماد به‌نفس از دست رفته.

آنگاه به‌کشف این موضوع نائل شدم که عقل و درایت و هوش و خردم از خواب گرانی که بدان دچار بودم و به‌صورت یک قربانی مفلوک درآمده بود به‌درآورده و مرا آماده مواجهه با دشواریهای زندگی ساخته، امروز دارای مؤسسه‌ای بزرگ و معتبر هستم که صدها کارمند و کارگر در آن کار می‌کنند و به‌سهم خود از درآمدی که کسب می‌کنم مبالغ هنگفتی به‌سازمان‌های خیریه و فرهنگی و غیره کمک می‌کنم و اعانه می‌دهم و بهتر بگویم سهمی از موفقیت خود را در اختیار دیگران قرار می‌دهم.»

پیروزی از آن شماست

در فرانکفورت آلمان پزشکی برایم حکایت می‌کرد که پس از فارغ‌التحصیلی، مطبی باز کردم در حالی که مرتباً به‌خود می‌گفتم «حالا پول خرید لوازم و اسباب مطب را از کجا می‌آوری؟» ولی از آنجا که با مطالعه کتابهای روان‌شناسی آشنایی نسبی از مباحث روحی داشتم، از این رو دریافتم که نفس خواست‌ها و القائات منفی تأثیر مثبتی بر ذهن و ضمیرم خواهد نهاد و مرا از نیل به‌آرزوهایم باز خواهد داشت. من به‌این مکاشفه دست یافته بودم که تنها قدرت خلاقه، فکر و احساس است که می‌تواند آرزوهایمان را برآورده سازد. آنگاه نقطه اتکاء خویش را نیروی درونی خود قرار دادم و دیگر توجهی به تلقینها و وقایع برونی نکردم سپس پهنه افکار را از تمام موانع و اشکالات و منفی‌بافی‌های ذهنی پاک کردم و در پی آن از قدرت خلاقه درونی یاری طلبیدم تا مطب دلخواهم را برایم فراهم سازد.

آنگاه به این تمرین ذهنی پرداختم: «خود را می‌دیدم که در مطب مجللی نشسته‌ام که دورتادورش را لوازم و قفسه‌های پزشکی گرفته و با آرامش خاطر به‌معاینه و معالجه بیماران مشغول هستم. یقین داشتم که به‌زودی هوش بیکران ضمیر باطن به‌خواست‌هایم پاسخ مثبت خواهد داد و نظم آسمانی در آن جریان خواهد یافت.»

یک روز که در خانه به‌استراحت پرداخته بودم زنی ناله‌کنان تقاضای کمک کرد شتابان خود را به‌بالین او رسانیدم و در همان معاینه اول متوجه شدم که دچار آپاندیسیت حاد شده است. فوراً ترتیب انتقال و بستری شدن او را دادم و بلافاصله عملش کردم. در پایان، آن بانوی جوان که نجات جان خود را مدیون آن پزشک جوان دانسته بود فریفته او شد و طولی نکشید که با هم ازدواج کردند و پدر آن دختر که از صاحبان صنایع بزرگ بود نه تنها یک اتومبیل آخرین مدل به‌عروس و داماد هدیه کرد بلکه مطبی هم برای پزشک جوان در بهترین نقطه شهر ـ با تمام لوازم خریداری نمود.

این مثال ثابت می‌کند که ما قربانی وقایعی که بیرون از زندگی ماست نیستیم مگر اینکه خود آن را خواسته و قبول کرده باشیم، بگذارید تا هوش و خرد بیکران در شما جاری شود تا شاهد بهتر شدن اوضاع مالی خود بشوید و نتایج معجزه‌آسای آن را به‌چشم ببینید. در واقع در این میان به‌تنها چیزی که نیاز دارید کشف نیروی اعجازگر درون است که آن را

اعتماد به‌نفس نیز نامیده‌اند. هم اکنون میلیونها نفر در سراسر این عالم فقیر و درمانده و ندار و محروم از همه نعمتهای دنیا، عمرشان را به‌آخر می‌رسانند تنها به‌همین خاطر که از این نیروی عظیم درونی غافل مانده‌اند و شکست و فقر را به‌جان خریده‌اند ولی حاضر نشده‌اند که از خودکمک بگیرند و همت کنند و دست به‌زانوی خود بگذارند و از خاک برخیزند و این نیروی شگفت‌انگیز را در جهت بهبود وضع معیشت و رفاه و رونق کسب و کار خود به‌کار اندازند. از یاد نبرید که خود شما هم هر آن اراده کنید می‌توانید این قدرت بی بدیل را کشف کنید و شادی و خوشبختی و آرامش واقعی را تجربه نمایید.

این را هم بدانید که محل سکونت شما هیچ رابطه‌ای با خوشی و شادمانی و همچنین ثروت و موفقیت شخص ندارد بلکه این خود شما هستید که باید قلبتان را کانون خوشی و شادمانی و نیک بختی و پیروزی نمایید.

منش والای شخص است که او را به‌پیش رفتن و ترقی وا می‌دارد و این خداوند است که از طریق آرزوها و خواست‌ها با ما به‌سخن می‌آید. با شور و هیجان و پشتکار، کار و تحصیل‌تان را ادامه دهید و هرگز مأیوس و نومید نشوید. کار جدیدتان را و یا شغلی را که بدان مشغولید با اعتماد کامل به‌خداوند انجام دهید تا بر موانع غلبه کنید و مشکلات را پشت سر بگذارید و به‌پیش بروید تا شاهد موفقیتهای مالی و معنوی خود بشوید.

با خواهرم که در انگلستان زندگی می‌کند برای شنیدن موسیقی روح نوازی به‌کنسرتی رفته بودیم. نوازنده‌ای به‌زیبایی و مهارت تمام، چنگ می‌نواخت. خواهرم درباره این نوازنده هنرمند چنین اظهار نظر کرد: «این یکی از زیباترین آهنگهایی است که تا به‌حال شنیده‌ام.»

سرِ شام آن نوازنده چیره دست را به‌سر میزمان دعوت کردیم. او

درباره رمز موفقیت خود چنین گفت: «من همیشه قبل از رفتن روی صحنه و نشستن پشت ساز با خدای خود، به‌راز و نیاز می‌پردازم و می‌گویم «ای خدایی که نغمه عشق تو توسط چنگ من به‌ترنم در می‌آید» همین کلمات ساده قوت قلب عجیبی به‌من می‌بخشد. در واقع من قانون زندگی را مرور می‌کنم و کارم را با عشق شروع می‌کنم و همین موضوع هرگونه ترس و تردید را از من دور می‌کند و نتیجه آن می‌شود که خود شاهد بودید. برنامه‌ای موفق با استقبال پرشور حضار و تشویق گرم اهل هنر.

خلاصه مطالب

۱ــ با خداوند شریک شوید تا نتیجه این شراکت را در زندگی مالی خود شاهد گردید.

۲ــ اگر ثروت و مال و منالی دارید، بعد از کشف این موضوع که این نیروی باطنی شما بوده که شما را به‌این مرتبه رسانیده در این صورت وظیفه خواهید داشت که سهمی هم از آنچه به‌دست آورده‌اید در اختیار مستمندان و نیازمندان قرار دهید.

۳ــ به‌خاطر داشته باشید که ایمان و اعتقاد و تفاهمی که درباره قوانین روح و فکر دارید شما را به‌ثروت و موفقیت می‌رسانند.

۴ــ نبوغ را فقط در خود بجویید. اگر با خرد و هوش ضمیر باطن خود در ارتباط باشید، به‌سادگی شاهد شکوفایی و بالندگی خویش خواهید گشت و هوش بیکران شماست که می‌تواند تمام مشکلاتتان را حل کند و پاسخ لازم را در اختیارتان قرار دهد تا موانع را از پیش پای بردارید.

۵ـ خلاقیت در شماست نه در حوادث و اتفاقات بیرون.
۶ـ قانون حیات به‌این اصل اشاره دارد که پایان و آغاز مفهومی ندارد.

هر زمان که اراده کنید می‌توانید طرحی را که در ذهن دارید با حرارت و جدیت و پشتکار شروع کنید و برحسب اعتقادی که به‌ایده‌های خود دارید موفقیت را نصیب خود سازید که توانمندی و توانگری هم از آن جمله خواهد بود.

فصل پنجم

چگونه آرزوی خود را تحقق بخشیم؟

در اعماق زمین می‌توان به‌ثروتهای فراوانی دست یافت. مثلاً طلا و نقره و پلاتینیوم و ارانیوم وگاز و نفت و یا جواهراتی چون الماس و فیروزه و یاقوت و زمرد و فلزات بیشمار دیگر و همچنین محصولاتی که از اینها به‌دست می‌آیند. با این حال همان گونه که قبلاً نیز اشاره کرده‌ایم هر ثروت و هر گنجی را که می‌خواهید می‌توانید از اعماق روح و ضمیرتان به‌کف آورید و آن همان هوش و خرد ذاتی ماست که ما را بر آن می‌دارد و قادر می‌سازد تا به‌تمام گنجهای درون و بیرون از زمین دسترسی پیدا کنیم و از آنها استفاده نماییم و به‌قدر کفایت و درایت و فراست خویش از آن بهره‌مند شویم.

همواره این نکته را به‌خاطر داشته باشیم که یکی از گرانبهاترین گنجینه‌های روزگار را در خود داریم. به‌عنوان مثال در اعماق وجود و روح خود به‌سرچشمه‌ای از عقل و خرد می‌رسیم که آن را نهایتی نیست و به قدرتی دست می‌یابیم که حدودی ندارد، تا سرانجام تمام شکوه و جلال خداوندی را در آن باز یابیم و هدایت و راهنمایی آن را مسئلت کنیم و

نتیجه این خواست خود را شاهد شویم و هر زمان اراده کنیم و هر قدر می‌خواهیم از این جواهرات و سنگهای قیمتی به‌صورت ایده‌های نو و مبتکرانه و ابداعات و اختراعات و اکتشافات و آهنگها و ترانه‌های روح نواز و دلکش و بدیع و نوشته‌های سحرآمیز برداشت کنیم و یا در نهایت به‌شکل راه حل مشکلها مورد استفاده قرار دهیم. یقین بدانیم که اگر به‌سرچشمه و منبع اصلی گنجینه و ثروت درونی خود دست یافتیم، بی‌هیچ تردیدی به‌ثروت‌های مادی و طبیعی بیرونی نیز خواهیم رسید. زیرا چنانکه گفته‌اند «هر چه در درون داری، همان را در بیرون به‌دست خواهی آورد.»

چگونه به‌معدن طلای روح خود رسید؟

اخیراً بانویی نامه‌ای برایم فرستاد که در آن چنین نوشته بود «مدت سی سال است که ازدواج کرده‌ام. شوهرم ٦٥ سال دارد و من ٥١ ساله هستم. زندگی شاد و خوشی داشتیم و شاید من چنین تصور می‌کردم. پنج فرزند داریم و به‌آنها افتخار می‌کردیم ولی چندی بود که احساس می‌کردم رفتار شوهرم عوض شده است و شور و گرمی سابق را ندارد. تا آنکه یک روز خودش به‌حرف آمد و گفت که فریفته منشی شرکتی که در آن کار می‌کرد شده و قرار است که مرا طلاق بدهد و با او ازدواج کند.

طبیعی است که از شنیدن این حرفها از کوره در رفتم و تا مدتی حال خودم را نفهمیدم. از همه بدتر این اعتراف ضربه سهمگینی به‌بچه‌هایم وارد ساخت و آرامش و تعادل کانون «خانوادگیم» از بین رفت. احساس می‌کردم دیگر آن زن خوشبخت و متعادل سابق نیستم و از همه مهمتر اعتماد به‌نفس خود را از دست داده بودم و با آنکه در نظر دیگران زنی بودم محترم و نجیب و حتی بهره‌مند از زیبایی ولی با این حال ضربه چنان

بود که خواب را هم از چشمانم ربوده بود. شاید در بعضی موارد این سئوال برایتان پیش آمده باشد که با این مشکل زندگی چه باید کرد و چه روشی در پیش گرفت؟ پاسخ ساده است. به‌همین علت برای شما این نامه را نوشتم تا راهنمائیم کنید و بگویید چه کار می‌توانم بکنم؟»

برایش نوشتم که شوهرش بدون هیچ شک و تردید از لحاظ اخلاقی و روحی ضعیف و ناتوان است و دچار احساس حقارت و خودکم‌بینی. از ارتباط این مرد با این قضیه عشقی می‌توان درک کرد که او این زن جوان را که از همکاران اداره‌اش می‌باشد فریفته و او را به‌وعده و وعید دلخوش و امیدوار نگهداشته تا مثلاً روزی برسد که بتواند همسر قانونیش را طلاق بدهد و او را بگیرد.

در نامه اضافه کردم که: «شوهر شما احساس گناه می‌کند و از عاقبت کارش هراسان است و از این نکته هم آگاه است که با اقرار به‌کاری که کرده و دسته گلی که به‌آب داده چه ضربه مهلکی به‌شما وارد ساخته. از طرف دیگر شوهرتان بیشتر از سوی آن زن زیر فشار قرار دارد تا هرچه زودتر تکلیف وی را روشن کند. در واقع همسر شما اکنون بر سر دوراهی قرار گرفته و خودش به‌درستی نمی‌داند چه کار باید کند. از سوئی نمی‌تواند از آن دختر جوان دل بکند و از سویی دیگر شما و خانواده‌اش را نمی‌خواهد از دست بدهد و در ته دل می‌خواهد با شماها بماند. چاره کار این است که با شوهرتان بنشینید و صادقانه و صریح و بدون پرده‌پوشی صحبت کنید و به‌او بگویید که از مشکلاتش خبر دارد. بنابراین بهتر است شهامت اخلاقی خود را از دست ندهد و از قدرت روحی خود کمک بگیرد و مرد و مردانه قدم به‌میدان گذارد و کار را فیصله بخشد. به‌او بگوید که این وضع قابل دوام نخواهد بود و شک و تردیدی که بر وجودش حاکم شده سرانجام زندگیش را از هم خواهد پاشید و از اینجا رانده و از آنجا مانده

می‌شود. بهتر است تا موقعی که آن زن خودش این حرفها را نزده خودت تصمیمت را بگیری و خانواده‌ات را ترک نکنی که ممکن است بعداً دیر شود و این فرصت هم از دست برود.»

ضمناً به‌او توصیه کردم تا این تمرین‌ها را یک هفته قبل از مذاکرات و گفتگو با همسرش هر شب هنگام خواب انجام دهد: «من عشق و محبت خود را نثار شوهرم می‌کنم و می‌دانم که آرامش و هماهنگی و صفای آسمانی در او همچنان وجود دارد و تفاهم بین ما نیز برقرار است و عشق آسمانی از نو ما را به‌هم پیوند می‌دهد و زبان خدا از درون او به‌ترنم در می‌آید و افکار ایزدی در سر او زاده خواهد شد و پروردگار ضامن تداوم وصلت ما خواهد شد.»

همان گونه که پیشنهاد داده بودم دستورم را مو به‌مو عمل کرد و به‌مدت یک هفته به‌اجرای این تمرینها پرداخت و بعدها برایم نوشت که «شوهرم پس از شنیدن حرفهایم چنان به‌سختی متأثر شد که بی‌اختیار به گریه افتاد و در همان حال تقاضای بخشش کرد. امروز در کانون خانواده‌مان همان گرمی و نشاط و صفا و مهربانی و عشق وجود دارد.» اگر این قضیه را بهتر بشکافیم و تحلیل کنیم درخواهیم یافت که چگونه این بانوی سرخورده و تحقیر شده توانسته بود از گنجینه ضمیر باطنی خود استفاده کند و زندگی زناشوئیش را نجات دهد و از معدن طلای روحیش بهره بگیرد.

با جراح جوانی در ایرلند آشنا شدم که ماجرای جالبی از زندگی خود برایم نقل کرد: «پدرم یک معدنچی ساده در «ویلز» بود. از وقتی که خودش را شناخته بود در اعماق معادن کار کرده و جان کنده بود تا معاش خانواده‌اش را تأمین کند. تا آنجاکه یادم می‌آید من با پاهای برهنه و بدون

کفش در برف و گل و یخبندان به‌مدرسه می‌رفتم. زندگی سخت و طاقت‌فرسایی داشتیم ولی با گرسنگی می‌ساختیم و این را جزو سرنوشت خود می‌پنداشتیم. هنوز به‌خاطر دارم که فقط سالی دوبار لب به گوشت و میوه می‌زدیم و آن هم در ایام کریسمس و عید پاک بود. کره و لبنیات و تنقلات به‌ندرت روی میز غذایمان دیده می‌شد.»

یک روز به پدرم گفتم: «دلم می‌خواهد جراح بشوم و علتش را برایت می‌گویم. چشم پزشکی که تراخم چشمهایم را معالجه کرد تشویقم کرد تا به‌دانشگاه بروم و دکتر بشوم. پدرم جواب داد: «پسر جان من برایت ۳۰۰۰ پوند کنار گذاشته‌ام. مدت ۲۵ سال آزگار جان کنده‌ام تا بتوانم آتیه تو را تأمین کنم، ولی فقط یک شرط دارم. تو زمانی می‌توانی از این پول استفاده کنی که دکتر شده باشی. این پس‌انداز برای بازکردن مطب در خیابان «هارلی» کفایت خواهد کرد. البته این پول به‌تو تعلق دارد و بهره هم رویش می‌آید و هر وقت بخواهی می‌توانی از آن برداشت کنی. به‌هر حال این پول مال خود توست ولی من دلم می‌خواهد که تو با آن بتوانی یک مطب آبرومند برای خودت خریداری کنی.»

این سخنان دلگرم‌کننده مرا به‌شدت تحت تأثیر قرار داد و همان جا به‌خودم قول دادم که با جدیت درسم را ادامه بدهم و دست به‌پس‌اندازم نزنم و آن را برای تهیه مطب بگذارم. سال‌ها به‌همین منوال گذشت تا عاقبت توانستم وارد دانشکده بشوم و شب و روز درس خواندم و تدریس کردم تا دانشگاه را به‌پایان رساندم، و تمام ایده‌ام این بود که به‌پدرم ثابت کنم که سر قولم ایستاده‌ام.

آن روزی راکه فارغ‌التحصیل شدم، به‌خوبی به‌خاطر دارم که پدرم در حالی که خوشحال بود، گفت: «پسر جان من باید اعتراف کنم که با آنکه سالها در اعماق زمین جان کندم ولی فقط توانستم شکمتان را سیر کنم و در

کفش در برف و گل و یخبندان به‌مدرسه می‌رفتم. زندگی سخت و طاقت‌فرسایی داشتیم ولی با گرسنگی می‌ساختیم و این را جزو سرنوشت خود می‌پنداشتیم. هنوز به‌خاطر دارم که فقط سالی دوبار لب به گوشت و میوه می‌زدیم و آن هم در ایام کریسمس و عید پاک بود. کره و لبنیات و تنقلات به‌ندرت روی میز غذایمان دیده می‌شد.»

یک روز به پدرم گفتم: «دلم می‌خواهد جراح بشوم و علتش را برایت می‌گویم. چشم پزشکی که تراخم چشمهایم را معالجه کرد تشویقم کرد تا به‌دانشگاه بروم و دکتر بشوم. پدرم جواب داد: «پسر جان من برایت ۳۰۰۰ پوند کنار گذاشته‌ام. مدت ۲۵ سال آزگار جان کنده‌ام تا بتوانم آتیه تو را تأمین کنم، ولی فقط یک شرط دارم. تو زمانی می‌توانی از این پول استفاده کنی که دکتر شده باشی. این پس‌انداز برای بازکردن مطب در خیابان «هارلی» کفایت خواهد کرد. البته این پول به‌تو تعلق دارد و بهره هم رویش می‌آید و هر وقت بخواهی می‌توانی از آن برداشت کنی. به‌هر حال این پول مال خود توست ولی من دلم می‌خواهد که تو با آن بتوانی یک مطب آبرومند برای خودت خریداری کنی.»

این سخنان دلگرم‌کننده مرا به‌شدت تحت تأثیر قرار داد و همان جا به‌خودم قول دادم که با جدیت درسم را ادامه بدهم و دست به‌پس‌اندازم نزنم و آن را برای تهیه مطب بگذارم. سال‌ها به‌همین منوال گذشت تا عاقبت توانستم وارد دانشکده بشوم و شب و روز درس خواندم و تدریس کردم تا دانشگاه را به‌پایان رساندم، و تمام ایده‌ام این بود که به‌پدرم ثابت کنم که سر قولم ایستاده‌ام.

آن روزی راکه فارغ‌التحصیل شدم، به‌خوبی به‌خاطر دارم که پدرم در حالی که خوشحال بود، گفت: «پسر جان من باید اعتراف کنم که با آنکه سالها در اعماق زمین جان کندم ولی فقط توانستم شکمتان را سیر کنم و در

حال حاضر پشیزی هم ندارم. به‌تو وعده داده بودم که اگر پزشک بشوی این پول را در اختیارت خواهم گذاشت. قصدم این بود که تو را تشویق کنم تا تو هم به‌کشف منبع روح و ضمیر خود برسی و آنچه را می‌خواهی از آن برداشت کنی و به‌عبارتی به گنجی برسی که هرچه برداری چیزی از آن کم نشود.»

در یک آن، حس کردم که دنیا دور سرم می‌چرخد و چشمانم سیاهی می‌رود. هرگز تصور نمی‌کردم که پدرم مرا فریب داده باشد. با این حال تنها چند لحظه بعد که به‌عمق منظور او پی بردم دیگر نتوانستم جلو خود را بگیرم و زدم زیر خنده و پدرم هم بی‌اختیار به‌قهقهه افتاد و یکدیگر را در آغوش گرفتیم. در واقع او خواسته بود به‌من دلگرمی بدهد که پس‌اندازی برایم گذاشته که هر وقت اراده کنم نیازهایم را با آن مرتفع خواهم ساخت. و همین فکر بود که به‌من اعتماد به‌نفس و شهامت بخشیده بود تا بتوانم با خیال راحت به‌ادامه تحصیل بپردازم.

در حقیقت این جراح زبردست درس بزرگی از پدرش گرفته بود. پدر خردمندش به‌او یاد داده بود که راز موفقیت هر انسان، اکتشاف گنج باطنی و قدرت روحی اوست که اگر بدان دسترسی پیدا کند از هر گنجی بی‌نیاز خواهد شد.

چگونه سرمایه‌گذاری کنیم؟

مردی در نامه‌ای به‌من چنین نوشته بود: «دکتر مورفی عزیز - مدتی قبل به‌سخنرانی شما تحت عنوان «ضمیر باطن شخص بانک اوست» گوش داده بودم. تا آن زمان به‌عمق این سخنان پی نبرده بودم و به‌همین علت روزگار تلخ و سیاهی داشتم. افکاری که در سر می‌پروردم با یأس و نومیدی و ظلمت و تیرگی و تنبلی و بیکاری و بدخواهی و منفی بافی

حال حاضر پشیزی هم ندارم. به‌تو وعده داده بودم که اگر پزشک بشوی این پول را در اختیارت خواهم گذاشت. قصدم این بود که تو را تشویق کنم تا تو هم به کشف منبع روح و ضمیر خود برسی و آنچه را می‌خواهی از آن برداشت کنی و به‌عبارتی به گنجی برسی که هرچه برداری چیزی از آن کم نشود.»

در یک آن، حس کردم که دنیا دور سرم می‌چرخد و چشمانم سیاهی می‌رود. هرگز تصور نمی‌کردم که پدرم مرا فریب داده باشد. با این حال تنها چند لحظه بعد که به‌عمق منظور او پی بردم دیگر نتوانستم جلو خود را بگیرم و زدم زیر خنده و پدرم هم بی‌اختیار به‌قهقهه افتاد و یکدیگر را در آغوش گرفتیم. در واقع او خواسته بود به‌من دلگرمی بدهد که پس‌اندازی برایم گذاشته که هر وقت اراده کنم نیازهایم را با آن مرتفع خواهم ساخت. و همین فکر بود که به‌من اعتماد به‌نفس و شهامت بخشیده بود تا بتوانم با خیال راحت به‌ادامه تحصیل بپردازم.

در حقیقت این جراح زبردست درس بزرگی از پدرش گرفته بود. پدر خردمندش به‌او یاد داده بود که راز موفقیت هر انسان، اکتشاف گنج باطنی و قدرت روحی اوست که اگر بدان دسترسی پیدا کند از هر گنجی بی‌نیاز خواهد شد.

چگونه سرمایه‌گذاری کنیم؟

مردی در نامه‌ای به‌من چنین نوشته بود: «دکتر مورفی عزیز - مدتی قبل به‌سخنرانی شما تحت عنوان «ضمیر باطن شخص بانک اوست» گوش داده بودم. تا آن زمان به‌عمق این سخنان پی نبرده بودم و به‌همین علت روزگار تلخ و سیاهی داشتم. افکاری که در سر می‌پروردم با یأس و نومیدی و ظلمت و تیرگی و تنبلی و بیکاری و بدخواهی و منفی بافی

سرشته بود. طبیعی است که در بانک ضمیر این سرمایه‌ها بهره‌های متصاعدی پیدا می‌کرد و نه تنها سودی به‌همراه نمی‌آورد، بلکه زیان‌های جسمی و روحی مرا دچار زخم معده و عوارض متعدد دیگر ساخته بود.

گفته‌های شما مرا به‌فکر واداشت و همان شب به‌تأمل درباره بیانات شما پرداختم. خاصه آنکه می‌گفتید خداوند را به‌شکل خالقی که در آسمانها مأمن گزیده در نظر نیاورید، بلکه «او» هوش و خرد بیکران این کائنات است و آفریدگاری که بر زمین و زمان و کرات و کهکشان‌ها حکمفرمایی می‌کند و هدایت هر جانداری در دست اوست و راهنمای انسان‌ها در تمام احوال. هرچه بخواهی از او بخواه. از همان شب شروع به‌تمرین کردم و با این اندیشه‌ها به‌خواب رفتم قدرت پروردگار و صلح و آرامش و صفای باطن و شادی و نشاط او از آن من است. عشق او روحم را از خود سرشار می‌سازد و پرتو نورانی او راهی را که باید بروم روشن می‌کند تا بتوانم به‌بشریت خدمت کنم.

باور کنید که عین حقیقت را می‌گویم: از زمانی که این ایده‌ها را در بانک شخصی، سپردم (ضمیر باطنم) ایده‌های خلاقه و آمیخته به‌شکوفایی و بالندگی از اعماق معدن طلای وجودم ظاهر شدند و جالب آنکه در زمانی کوتاه حدود ۳۰۰٪ بر درآمدم افزوده شد و اکنون موجودی شده‌ام شاد و شنگول و بدون هر عارضه و بیماری و بسیار خوش‌بین و خندان و خوشرو و شاد و تندرست. زیرا عشق اوست که هستی مرا در خود گرفته.

تمرین توانگری

تن و روح خود را آرامش بدهید (ریلکس) و این سخنان را تکرار کنید «من از اعماق روح خود ایده‌های جالب و شگفتی استخراج می‌کنم و

یقین دارم که برخوردار از منابع ذاتی قدرت و استعداد و صفاتی هستم که تا به‌حال از آنها استفاده نکرده‌ام و می‌دانم که با دسترسی به‌این انبار سرشار از توانایی و دانایی هوش بیکران آنها را به من نشان خواهد داد.»

اگر این تمرین را به‌درستی انجام دهید متوجه خواهید شد که چگونه ناگهان تحولات شگرف در زندگیتان روی خواهد داد و آنچه را که می‌خواستید به‌دست خواهید آورد. پس به‌گنجینه وجود خود پی ببرید و افکار و ایده‌های خود را سامان بدهید و آنها را به‌مرحله عمل درآورید.

قرن‌ها قبل یک کشاورز درحالی که با بیل خود زمین را می‌کاوید، ناگهان به‌لایه‌ای از ذغال‌سنگ برخورد کرد که دردم آن را به‌سطح زمین اورد و همین اکتشاف ساده باعث تحولات عجیب و بی‌سابقه‌ای در سراسر عالم شد. میلیون‌ها نفر از آن پس به‌کار در معادن ذغال‌سنگ پرداختند و هنوز که هنوز است صدها و هزاران انسان در اثر این کشف به‌نان و نوایی رسیده‌اند و با آن امرارمعاش می‌کنند و همچنین گرمای مناطق معتدل وارد خانه‌های سرد با سرمای قطبی می‌شود و زندگی را قابل تحمل می‌سازد.

یک جوان اسکاتلندی هنگامی که می‌خواست از فکر خود بهره بگیرد و ایده‌های خود را در جهت بهبود زندگیش به‌کار اندازد ناگهان نگاهش به کتری روی اجاق افتاد و به‌تماشای فوران بخار از آن پرداخت. با همین نگاه کوتاه به‌رازی پی برد که منجّر به‌اختراع ماشین‌های بخار شد. بر اثر ایده او بود که صنعت بخار جهان را متحول و دگرگون ساخت و با آنکه قرن‌ها از این اختراع می‌گذرد ولی همچنان با اقبال همگان رو به‌روست و در صنایع مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد و میلیون‌ها نفر از این فکر امرارمعاش و ارتزاق می‌کنند.

روزی خبرنگاری از «هنری فورد» مخترعی که صنعت اتومبیل‌سازی

مدیون اوست سؤال کرد: «اگر ثروت و دارایی خود را ناگهان از دست بدهید، چه کار خواهید کرد؟» هنری فورد که هنوز هم نام او بر روی ماشین‌های ساخت کارخانه‌اش قرار دارد با خونسردی گفت «خیلی ساده است. بار دیگر وسیله‌ای می‌ساختم که ارزان‌تر و راحت‌تر باشد. مطمئنم که پنج سال بعد باز هم همان هنری‌فورد میلیاردر می‌شدم!»

به‌این نکته ایمان داشته باشید که در این عصر الکترونیک و قرن فضا فرصت‌های خارق‌العاده‌ای در انتظار همگان قرار دارد. بهتر است از اعماق ضمیر و فکر خود بخواهید تا ایده‌های خلاقه و مبتکرانه را دراختیارتان بگذارد. در این صورت قادر به‌کشف زمینه‌های تازه و بکری خواهید شد که می‌تواند هم برای شما و هم برای بشریت مفید باشد و هم برکت به‌همراه آورد و هم جامعه انسانی از آن بهره‌مند شود. حال برشماست که چگونه این غول درون شیشه را آزاد سازید و به‌خدمت خود درآورید.

فقر و ثروت ریشه در ذهن و ضمیر ما دارد. این برخود شماست که چگونه با تصمیمی که می‌گیرید از قدرت و مکنت برخوردار شوید. این را هم بدانید که ثروت رابطه‌ای با شانس و بخت و اقبال و یا تصادف و تقدیر ندارد. تنها شانسی که شما دارید این است که بخت و اقبال را در کف پرقدرت خود بگیرید و از آن استفاده نمایید.

یک مدیر برجسته بخش خصوصی به‌ملاقاتم آمده بود تا برایم موضوع مهمی را فاش کند. اولی گفت: شما تا حدودی مرا می‌شناسید و می‌دانید که چند سال زحمت کشیدم و به‌سختی کار کردم تا به‌مدیریت این شرکت معظم رسیدم، ولی با آنکه در طی سه سال گذشته فعالیت‌های شایان‌توجهی داشته‌ام و شرکت از قِبل من سود سرشاری برده است اما هیات مدیره نه تنها اعتنایی به‌خدمات من نکرده بلکه درعوض به‌افرادی

پاداش و ترفیع داده که کمترین سهمی در این امر نداشته‌اند. بهتر بگویم کارمندهای زیردست وضعی بهتر از من داشته‌اند.»

او را می‌شناختم و می‌دانستم که صنعتگری است متفکر و باهوش و واقعاً شب و روز کار می‌کرد. ولی نمی‌دانم چرا در این سه سال به‌خصوص مورد بی‌مهری رؤسایش قرار گرفته بود که البته بعد از گفتگوی مختصر متوجه شدم که این قضیه به‌اختلاف او با همسرش مربوط می‌شود.

واقعیت این بود که او در طی این مدت اختلافات زیادی با همسرش پیدا کرده بود، به‌طوری که کارشان به‌دادگاه طلاق کشیده بود. برطبق رأی قاضی هر نوع درآمد و هر مالی که شوهر دارد باید ارزیابی می‌شد تا حقوق زنش بر آن اساس مشخص و معلوم گردد و سهم وی تأدیه شود. ازاین رو او کوشیده بود تا عملاً هیچ تلاش و کوشش بیشتری برای کسب درآمد و جلب‌نظر رؤسایش به‌عمل نیاورد و به‌همین که دارد قناعت کند تا اوضاع بحرانی فیصله بیابد. به‌این ترتیب زندگی را بر خود سخت گرفته بود تا دیگری به‌نان و نوایی نرسد.

برایش توضیح دادم که ضمیرباطن چگونه فعالیت می‌کند تا صاحب خود را به‌مال و ثروت برساند و یا به‌عکس او را به‌فقر و ذلّت بکشاند. درحقیقت تنگ‌نظری و خصومت و عداوتش نسبت به‌همسرش باعث شده بود تا ضمیر باطنش تصویر منفی و سیاهی در صفحهٔ ذهنش ترسیم کند و همان را در زندگی بیرونی و مالی او متظاهر سازد. این را بدانید که هنگامی که می‌خواهید مالی را از چنگ دیگری دربیاورید ناخودآگاه خودتان را هم از آن محروم می‌سازید. به‌این علت است که قانون طلایی هستی به‌ما توصیه می‌کند تا برای همسایه و همهٔ مردم خیر و برکت بخواهید و نیکدلی و نیک‌اندیشی داشته باشید. پس هرگز با کینه و نفرت

خشم و خصومت زندگی نکنید و این‌گونه افکار را به‌ذهن راه ندهید که آثار منفی آن در زندگی خودتان متجلّی خواهد شد هرگز خود را تنها متفکّر و تنها «زرنگ» جهان تصوّر نکنید و بدانید که بازتاب ایده‌های منفی بر هستی خود شما اثر منفی خواهد گذاشت. ضمیر باطن شخص بر پرده اندیشه مجموعه افکاری را که به‌سر راه می‌دهید منعکس خواهد کرد.

این کارمند جوان ولی باهوش و بااستعداد دریافت که خود عامل رکود و جمود و ترقی و پیشرفت خویش گشته است. او پاسخ مشکل خود را می‌بایست در خویش جستجو می‌کرد. در نهایت به درک این موضوع رسید که باید ثبات و پایداری لازم را در خویش به‌وجود آورد و این را فهمید که عشق، کینه و تنفر را از قالب و روح انسان پاک می‌کند و می‌زداید و اگر برای همسر سابق خود و فرزندانش مهر و محبت و صفا و صمیمیت آرزو کند، هرچه از بهر ایشان خواسته برای خود وی نیز مهیا می‌گردد. مگر قرار نبود که براساس رأی دادگاه نفقه اولادش را تأمین و پرداخت کند؟ پس چرا تعلل به خرج می‌داد و در این مبارزه‌ای که در پیش گرفته بود از سهم عزیزانش کم می‌گذاشت. این تمرین را به‌او یاد دادم تا شب‌ها با ایمان و اعتقاد کامل تکرار کند تا ضمیر باطنش را از آن تحت‌تأثیر قرار دهد:

«خداوند زندگی و عشق است. حیات وجود خود را بر ما ظاهر می‌سازد و ما این را در انسان‌ها آشکارا تشخیص می‌دهیم. می‌دانم که همان‌طور که نور ظلمت را از بین می‌برد، عشق هم افکار شیطانی و بد را پراکنده می‌سازد. ادراک من از عشق اتفاقات و رویدادهای منفی زندگیم را از میان برمی‌دارد. عشق و نفرت با هم سازگاری ندارند و من عشق خدا را در خود دارم و با آن هر فکر هراس‌آلودی را از ذهنم دور می‌کنم و آنها را

فراری می‌دهم. سپیده‌دم می‌رسد (نور حقیقت) و سایه‌ها و تاریکی‌ها (ترس و شک و تردید) گریزان می‌شوند. می‌دانم که عشق خداوند مراقب من است و راهنمایم می‌کند و راه را به‌من نشان می‌دهد. و من خدا را در رفتار و گفتار و کردار خود ظاهر می‌سازم و می‌دانم که خدا از عشق سرشته شده.»

تنها چند هفته طول کشید تا تأثیرات این طرز فکر در زندگی جوان خودش را نشان داد و نه فقط به‌ترفیع و پاداش رسید، بلکه از زندگی آرام و متعادلی نیز برخوردار شد. بهتر است بگوییم که از لحاظ روحی تولدی دوباره یافت. شگفت‌انگیزتر آنکه با همسر سابقش هم آشتی کرد و بار دیگر چراغ عشق کانون خانواده‌شان را نور و گرمی بخشید و بار دیگر روحی در دو قالب شدند و این جمله یک بار دیگر تحقق یافت «هرچه را خدا به‌هم متصل سازد، از هم جدا نتوان کرد.»

این تمرین برای کسانی نافع است که می‌خواهند در راه توانگرشدن گام بردارند:

«من از صمیم قلب متعقدم که به‌موفقیت خواهم رسید و هر مانعی را از پیش پای برخواهم داشت ولی می‌دانم که این افکار (دانه‌ها) رشد خواهد کرد و در کشتزار روحم بارور خواهد شد و من باغبانی هستم که ثمرهٔ کِشته‌هایم را برداشت خواهم کرد. از این لحظه من افکاری (دانه‌ها) را که دارای بار مثبت ــ تعادل آرامش، سعادت و رفاه است در کشتزار ضمیر باطنم می‌کارم و حقیقت موجود در آن را باور دارم. می‌دانم که نور، ظلمت را از بین می‌برد و این افکار زمینه‌ساز توانمندی و توانگری من خواهد شد و پشتوانه منبع مالی من خواهد گشت.»

هوش بیکران مرا در تمام جهات هدایت و راهنمایی خواهد کرد و من هرآنچه خوب و عالی و با عشق عجین است در دل راه می‌دهم و این

اندیشه‌ها را در سر جای می‌دهم و می‌دانم که ثمرات آن را به‌چشم خواهم دید.

خلاصهٔ مطالب

۱ــ ثروت‌های واقعی حیات در اعماق و روح و روان انسان نهفته است. هر گنجی که در آرزوی به‌دست‌آوردن آن هستید در درون خود شماست.

۲ــ زنان فهمیده و هوشمند می‌دانند چه رفتاری با همسر سر به‌هوای خود داشته باشند تا او را دوباره به‌کانون خانواده بازآورند. گفتگوی صمیمانه یکی از این راه‌هاست.

۳ــ مال و ثروت در فکر و ذهن انسان است. ایمان و اعتقاد به‌نفس و پشتکار و شور و شوق است که فرد مشتاق را به‌آرزوهایش که تندرستی و موفقیت و توانگری است می‌رساند. کودکی به‌این باور که پدرش خرج تحصیل او را پس‌انداز کرده جراح قابلی از کار درمی‌آید زیرا این ایده و باور را در ضمیر باطن خود وارد کرده و به‌خود قبولانده است. پس با قدرت شگرف روح و فکر خود آشنا شوید تا کوه‌ها را جا به‌جا کنید.

۴ــ افکار و اعتقادات و تصویرهای ذهنی و عادات و احساسات شما سرمایه‌هایی هستند که می‌توانید آنها را در بانک ضمیر خود بسپارید و سود و بهره آن را دریافت دارید. عشق و نیکدلی و شادی و ایمان و اعتقاد به‌نفس و خوش‌خلقی و ایده‌های مثبت را به‌ضمیر باطن خود بدهید تا هر زمان به مهر و عشق و صمیمیت و صداقت

نیاز داشتید از آنها بهره‌برداری کنید و مشکلاتتان را حل نمایید. این است گنجی که در درون دارید.

۵ـ خود پدیدآورنده بخت و شانس زندگیتان هستید. اگر مال کسی را از کفش به‌در آورید یقیناً همین سرنوشت در انتظار خودتان هم خواهد بود. اگر به‌دیگری آسیب زدید خود را نیز از آن بی‌نصیب نخواهید گذاشت. شما تنها متفکّر دنیای خود هستید هرچه بیندیشید همان را نیز خلق و ایجاد می‌کند. پس برای تمام مخلوقات خدا برکت بخواهید تا خود نیز از آن سهمی داشته باشید.

فصل ششم

قانون جزا یا اصل پاداش

از دوران باستان رسم بر این بوده که مقدار یک‌دهم از کل محصولات و غلات و سردرختی‌ها و هرچه از مزارع و مراتع به‌دست می‌آمد در راه خدا و مستمندان بذل می‌شد و این عمل خیر از بابل تا روم رواج داشت و نام آن را «خیرات در راه خدا» نهاده بودند.

ولی نبود هماهنگی در ارتباط با قانون عشر باعث می‌شد تا عدل و داد و دهش در اعصار و دوران‌های مختلف برحسب سلیقه‌ها و نظرهای ارباب کلیسا تعیین می‌شد و همین امر اختلافاتی به‌وجود می‌آورد و موجبات تفرقه و تشتت فرمان‌ها را در این زمینه فراهم می‌کرد و این عمل خیر تابع بحران‌ها و جوّ سیاسی روز می‌گشت.

قانون عشر را قانون حیاتی نامیده‌اند و هر دهقانی به‌استناد این قانون موظف می‌شد تا یک‌دهم محصول خود را ـ از جو و گندم گرفته تا میوه‌جات و غیره در راه خدا انفاق کند تا بنیان زراعت و کشت و زرع استحکام و تداوم یابد.

سرانجام کلیسا قانونی وضع کرد که براساس آن یک عشر اموال و

دارایی‌ها و هر نوع ثروت مادی شخص ـ (از منقول و غیرمنقول) مشمول آن شود و تحت‌عنوان تبلیغ در راه خدا و حق عامل دوام و قوام کلیساها گردد.

این قانون تنها شامل مال و مکنت و دارایی‌های افراد نمی‌شد بلکه افکار و ایده‌ها و اعتقادات و ارزیابی‌ها و برداشت‌هایی معنوی شخص را نیز دربر می‌گرفت. نکته جالب در این بود که هر فکری که شخص مؤمن به‌سر راه می‌داد و به‌خصوص ایمان و اعتقادی که در مورد حقیقت در دل پرورده بود به‌مثابه برداشت از گنجینه معنویات و ضمیر باطن محسوب می‌شد.

به‌خاطر داشته باشید که هوش بیکران (خدا) همواره به‌اصل و طبیعت فکری که به‌سر دارید پاسخ گفته است. خداوند براساس افکار و باورها و عقاید انسان، عمل می‌کند و از طریق تصویرهای ذهنی است که سرنوشتش را رقم می‌زند. او بشر را آفریده و جهان و مخلوقات آن را خلق کرده و درعین‌حال بدان نظم و قدرت عطا کرده و آدمی را نیز از آن مستفیض کرده است تا بتواند زندگی شاد و آرام و متعادلی داشته باشد و بداند که سعادت و موفقیت و خیرخواهی برای خود و دیگران نیز جزو اصول حیات و هستی قرار دارند و تمام اینها به‌خاطر این است که آدمی در فقر و تنگدستی زندگی نکند و حق خود را از زندگی بازشناسد و قدر بگذارد.

کشف جادوی حیات

یکی از دوستانم که وکیل دعاوی است روزی به‌دیدنم آمد و برایم از پرونده سنگینی که از وکیلی به‌عهده گرفته بود سخن گفت و اظهار داشت که برای طرح دعوا ناچار است به‌نیوارلئان برود و در آنجا با دادستان محل

کلنجار برود و او مردی است که حرف حساب سرش نمی‌شود و یک‌دنده و تندخو و بداخلاق است و هیچ اعتنایی به‌گفته‌های مخاطب خود نمی‌کند و تا بخواهی متفرعن و از خودراضی است.

به‌او گفتم که قبل از ملاقات با آن قاضی بهتر است ابتدا آمادگی لازم را در خود به‌وجود آورد و به‌تمرین روحی بپردازد تا نشستی که با قاضی پیدا می‌کند آرامش و صلح و شادی و سروریاطن و ظاهر در آن جلسه ایجاد شود. همهٔ کارها درست خواهد شد. جالب آنکه در دیداری که با هم داشتند بسیار صمیمانه بحث و مذاکره کردند و او با خوشرویی به‌اظهارات وکیل گوش داد و رأی قانونی خود را اعلام کرد که دوست من هم همین را می‌خواست.

واقعیت این است که عمل و عکس‌العمل دو پدیده جهانی و ثابت هستند که از ازل وجود داشته و همچنان وجود خواهد داشت. زیرا افکار ما عمل است و عکس‌العمل پاسخ و واکنش ضمیر باطن ما براساس فکری است که در سر داشته‌ایم و یا درست‌تر گفته شود؛ ایده‌ای که قبل از ملاقات، مصاحبه و مذاکره به‌سر راه می‌دهیم اصل و شالوده جوّ و محیط را تشکیل می‌دهد و این روحیه ماست که دیگری را و یا مخاطبمان را از آن متأثر می‌سازد. حقیقت امر این بود که آن قاضی درحین صحبت و گفتگو با وکیل دعاوی به‌صدق گفته‌های وی پی برد و طبعاً هرچه از دل برآمده بود لاجرم بر دل نیز نشسته بود.

مدیر فروش یک شرکت معتبر می‌گفت: «من کارم را معمولاً با سخنرانی برای ۲۰۰ بازاریاب که دارم شروع می‌کنم، ولی قبل از آن حدود شش دقیقه با خود خلوت می‌کنم و به‌این تمرین روحی می‌پردازم تا ضمن کسب آمادگی لازم، قانون عشر را نیز مراعات کرده باشم:

«من سرشار از عقل و دانایی و عشق و قدرت آسمانی هستم. تمام

بازاریابهای من هم انسان‌هایی هستند شریف و همین ایده‌ها را در سر می‌پرورند. کلام و گفتارم الهام گرفته از ایده‌های خلاقانه است و همه را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. هوش بیکران از درون من تفکر می‌کند و سخن می‌گوید و عمل می‌کند و خیر و برکت به‌همراه می‌آورد.»

این مدیرفروش تعریف کرد که این دقایقی را که صرف گفتگو و راز و نیاز با خدای خود می‌کند می‌تواند جزو بهترین و با ارزش‌ترین لحظات عمرش به‌حساب آورد و این همان عشریه کارش می‌باشد که به‌این نحو پرداخت می‌کند و به‌همین علت اخیراً هم به‌سمت معاونت شرکت منصوب شده است.

مهندسی که معاون یک شرکت عظیم شیمیایی بود تعریف می‌کرد که محصولات شرکت‌شان را به‌یک کمپانی طرف قراردادشان فروخته بودند ولی نه تنها وجهی از آن بابت دریافت نکرده بودند بلکه مدیر کمپانی مزبور از تأدیه حساب‌هایش نیز خودداری کرده و رقم بدهیش به هزاران دلار رسیده بود.

تا این که یک روز این مهندس شیمی مدیر آن کمپانی را به‌صرف نهار دعوت کرد. ولی در تمام مدتی که مشغول خوردن غذا بودند هیچ صحبتی از بدهی قبلی و نحوه پرداخت و این حرف‌ها به‌میان نیاورد. در عوض تا جایی که در توان داشت به‌وی فهماند که هنوز نسبت به‌او اعتقاد دارد و از صمیم قلب مطمئن است که گره از کارها گشوده می‌شود و مشکلات از بین می‌رود و اگر کارها برپایه شرافت و وجدان باشد کارها رو به‌راه می‌شود. ضمناً به‌او خاطرنشان ساخت که شرکت همچنان به‌او اطمینان دارد و همکاری خود را قطع نخواهد کرد.

هنوز هفته‌ای از این جریان نگذشته بود که نامه‌ای از مدیر کمپانی

رسید که با خوشحالی اطلاع می‌داد که معجزه‌ای در زندگیش روی داده و از ورشکستگی نجات پیدا کرده و افزوده بود: «ولی همهٔ این اعجازها را مدیون شما می‌دانم که آن روز دیدید مرا ــ که خودم را تمام‌شده می‌انگاشتم ــ نسبت به زندگی تغییر دادید و اعتقاد به‌نفس از دست رفته‌ام را بازگرداندید و واقعاً باورم شد که می‌توانم از نو کمر راست کنم و از این وضع نجات پیدا کنم. عجب آنکه ناگهان ورق برگشت و در همین مدت کوتاه چند مشتری به‌سراغم آمدند و بدهی‌هایشان را پرداخت کردند و حالا من هم در نخستین اقدام طلب شما را تمام و کمال تسویه می‌کنم.»

آری او به‌تأثیر از گفته‌های مخاطب خود توانسته بود از نو با ضمیر باطن خویش ارتباط معقول و مثبتی برقرار کند و ایمان و اعتماد به‌نفسش را به‌دست آورد و خود را از پایین به بالا بکشاند.

نقاشی که آرزو داشت شاهکارهای جاودانه ترسیم کند، چاره را در آن دیده بود که ایده‌های آسمانی بیابد و صورتگر زیبایی‌ها بشود و همین طرز تفکر او را به‌آرزوهایش رسانده بود زیرا هرگونه که بیندیشیم همان را در عمل شاهد خواهیم گشت.

یک خانم آموزگار بازنشسته حکایت می‌کرد که با مستمّری ناچیزی که می‌گیرد نه تنها قادر نیست زندگی خوش و راحتی داشته باشد بلکه نیازهای روزمره اش را هم نمی‌تواند برآورده کند، چه رسد به‌مسافرت و تفریحات دیگر. همچنین می‌گفت که سایر همکاران بازنشسته‌ام نیز حال و وضع بهتری از من ندارند و همگی تنها و ملول و غمگین هستند. ضمن گفتگویی که با او داشتم تشویقش کردم تا در دام افکار تنگ‌نظرانه و سیاه و

منفی نیفتد و به مدت چند شب به‌این تمرین‌ها بپردازد:

«عشق خدا روحم را سرشار می‌سازد و پرتو عشق و نیکدلی را به‌سوی مردمی که در اطرافم هستند و دوستان و نزدیکانم می‌تاباند. عشق خدا در من به‌صورت تعادل و آرامش و مهربانی و همدلی و توانگری جاری می‌شود. خداوند راهنمای من است.»

چند هفته بعد از او دعوت شد تا به‌عنوان راهنما و مترجم بانویی ثروتمند به‌کشورهای آلمان، فرانسه و سویس مسافرت کند و همسفر او باشد. از آن رو که سابقاً به‌تدریس زبان‌های آلمانی و فرانسه می‌پرداخت، اکنون می‌توانست از دانشی که اندوخته بود بهره بگیرد و ضمن برخورداری از مزایای مالی، به‌آرزویش که سفر به‌اروپا بود نیز دست یابد. رازی که بر او مکشوف شد اکنون راز شما هم می‌تواند باشد پس سعی کنید آن را کشف کنید. نکته مهم در این است که هر قدر عشق و محبت خود را نثار دیگران کنید به‌همان مقدار نیز دریافت خواهید کرد و یا هرچه در مزرعه ضمیر باطن خود بکارید همان را برداشت خواهید کرد.

این را هم بگوییم که حتماً قرار نیست فقط به‌بذل و بخشش عشریه مال و مکنت و دارایی‌هایی خود بپردازید، بلکه در دهش و بخشندگی دست و دلباز و گشاده‌دست باشید. این را هم بدانید که آنچه را در راه خدا بدهید صد چندان آن را برداشت خواهید کرد. این را هم نیز بدانید که اگر تمام دارایی و سرمایه شما مثلاً همین پنج دلار باشد، خداوند راضی به‌بخشش آن نخواهد بود و دلش نمی‌آید که بنده‌اش به‌خاطر او خود را فقیر و تنگدست سازد. بخششی که از روی ترس و یا ادای تکلیف باشد برازنده خردمندان نیست زیرا با این کار خود فقر و فاقه را به‌سوی خود جلب خواهد کرد، نه توانگری و سعادت را.

وقتی که خیراتی می‌کنید و صدقه‌ای می‌دهید این کار را با خلوص‌نیت و صفای قلب انجام دهید و این جمله را با رضای کامل به‌زبان آورید: «من این پول را آزادانه می‌دهم و خدا آن را چندبرابر بازپس می‌دهد.»

با این کار خود درواقع اندیشه ثروت و توانگری را به‌ضمیر باطن خود می‌سپارید و ثروت خود را مضاعف می‌سازید. چنان که در انجیل آمده است «بذل و بخشش کن تا پاداش عمل خود را شاهد گردی.»

اگر قصد بذل و دهش دارید در این کار تردید نکنید و به‌قول معروف سهمی از عشریه خود را تأدیه نمایید و یقین داشته باشید که براساس قانون دریافت و پرداخت بر درآمدهای خود خواهید افزود و این قانون خدشه‌بردار نیست.

فرایند دادن و گرفتن اگر با فراغ‌بال و شادمانی و سرور باطنی قرین گردد کلیدی خواهد شد برای گشودن درهای بسته‌ای که بر سر راهتان قرار می‌گیرد و آنچه به‌دست می‌آورید با خیر و برکت همراه خواهد شد.

«بازرگانی می‌گفت در این دنیا چیزی که فراوان است پول و دارایی و ثروت است. همان‌گونه که مطمئنم در ضمیر باطنم منابعی وجود دارد که تا به‌حال آنها را دست‌نخورده گذاشته‌ام. ولی این را هم قبول دارم که هر زمان اراده کنم هوش و بیکران خود را به‌یاری خواهم طلبید و به‌قدر نیاز خود از این انبار برداشت خواهم کرد. چنان که تاکنون همین کار را کرده‌ام و هرگز در زندگی لنگ نمانده‌ام. عقیده دارم که ثروت‌های آسمانی در ذهن و ضمیرم جاری است و این چشمه هیچ‌گاه خشک نخواهد شد و به‌قدر همتم خوشه‌چینی خواهم کرد.»

به‌این علت است که این بازرگان همیشه در کار کسب و تجارت موفق

بوده است و با وجود نوسانات بازار و بحران‌های مالی و اقتصادی هیچ وقت دچار کسادی و ورشکستگی نشده است.

او از این نکته آگاه بود که اگر سهم خود را قلباً و از روی میل و شور و شوق پرداخت نکند و آن را انجام وظیفه‌ای از روی ترس و تکلیف تلقی کند پاداش عمل خود را نخواهد گرفت و بهره‌ای هم نخواهد برد. ما باید در مورد کاری که انجام می‌دهیم شعور کافی داشته باشیم. و بدانیم که رفتار ذهنی ماست که خواسته‌هایمان را تحقق می‌گردانند و ما را با شکست مواجه می‌سازد.

یکی از آشنایان به‌ملاقاتم آمد. ضمن صحبت برایم گفت که با این که هر یکشنبه به‌کلیسا می‌رود و صدقه می‌دهد ولی تا به‌حال هیچ گشایشی درکارش به‌وجود نیامده و کسب و کارش همچنان بی‌رونق است و به‌قول معروف هشتش گرو نه مانده.

از درد دل‌هایش فهمیدم که او برحسب عادت و شاید از سر تکلیف پولی در صندوق اعانات می‌ریزد و این کاری که انجام می‌دهد با ضمیر باطنش ارتباطی برقرار می‌کند و همچنان این پدیده شگرف ذهنی را درحالت خنثی نگاه می‌دارد. برایش توضیح دادم که عمل او به‌کار دهقانی می‌ماند که دانه‌ای را در زمین می‌کارد تا بارور شود و از ثمرات آن بهره‌مند شود. ولی چند روز بعد به‌سراغ آن دانه می‌رود و بی‌آنکه منتظر رشد و نمو آن شود از خاک بیرونش می‌آورد یا در جای دیگری می‌کارد و یا اصلاً دورش می‌اندازد و فراموشش می‌کند. او باید بداند که ضمیر باطن ما همچون کشتزاری است که اگر دانه‌ای را در آن می‌کاریم باید به‌آن آب بدهیم تا امکان رشد و باروری آن را فراهم کرده باشیم. اگر فکری را به‌سر راه دهیم و آن را به‌حالت خنثی رها کنیم هیچ نتیجه‌ای به‌دست نخواهیم

آورد.

ذهن و ضمیر ما تابع قانون و نظم جهانی است. همان‌گونه که گفته‌اند «هرچه بکاری همان را درو خواهی کرد. ما هم در مزرعه اندیشه خود هرچه بنشانیم، همان را برداشت خواهیم کرد.»

نکته بسیار مهم در این قضیه این است که بدانیم با صدقه و خیراتی که می‌دهیم آیا گرهی از کار مستمند و بینوایی باز خواهیم کرد و یا با این عمل خود او را به‌تن‌آسایی و تنبلی و بیکارگی و تن‌پروری سوق خواهیم داد. در اینجا باید از خود بپرسیم که آیا با این کار خود او را از تحرک و فعالیت و تلاش باز خواهیم داشت و توان و استعداد او را دچار رکود و جمود نخواهیم ساخت؟ بسیاری از افراد، در صورت برخوردارشدن از این قبیل اعانات و کمک‌ها ـ که سهل و آسان به‌دست می‌آورند، دیگر تن به‌کار نمی‌دهند و از زحمت‌کشیدن و کارکردن گریزان می‌شوند و به‌تکدی روی می‌آورند و به‌عبارت بهتر موجودی می‌شوند وابسته و متکی به‌دیگران و فاقد اعتبار به‌نفس و ضعیف و نق‌نقو. در این‌گونه موارد بهترین کمکی که می‌توانید به‌این اشخاص بکنید راه و رسم درست زیستن و داشتن تفکر مثبت است تا بتوانند بر مشکلات زندگی غلبه کنند و دست به‌زانوی خویش بگذارند و اعتقاد از دست داده را به‌کف آورند و تنها به‌خود و خدای خود متکی باشند نه آنکه با دهان باز بنشینند و چشم به‌راه صدقات و خیرات بمانند.

پس کاملاً مطمئن شوید که عمل خیر شما شر نشود و کاری نکنید تا از شکوفایی و بالندگی استعدادهای یک انسان جلوگیری کنید و بعد از وقوف بر کار نابخردانه‌ای که کرده‌اید دچار پشیمانی و ندامت گردید و یا او را مدیون و شرمنده خود سازید و همین باعث شود تا در مقابل شما

احساس حقارت و کوچکی کند و یا به‌این فکر بیفتد تا به‌آب و آتش بزند تا خود را به‌پای شما برساند تا به‌زعم خود خوبی‌هایتان را تلافی کرده باشد و هم از حقارتی که حس می‌کند آزاد شود. او می‌خواهد در این گونه مواقع از زیر دین شخصی که به‌او خیری رسانده و منّتی بر سرش نهاده خود را رها سازد و یا با او برابری کند و چه بسا گستاخی نماید تا از عقده گناه و فرودستی آزاد شود.

اگر به‌او یاد بدهید چگونه از نیروی باطنی خود استفاده نماید و آن را در جهت خیر و برکت زندگیش به‌کار اندازد، در این صورت نیازی به‌یک کاسه آش و یک بشقاب پلو و یا صدقه شما نخواهد داشت. چون آستین‌ها را بالا می‌زند و وارد اجتماع می‌شود از آن رو که راه و رسم درست‌اندیشیدن را فراگرفته و طرز بهره‌برداری از نیروی تفکر را آموخته پس دیگر احتیاجی به‌یک لقمهٔ نان و اعانه و خیرات نخواهد داشت. او می‌داند که هوش بیکران درون وی تمام ثروت‌های دنیا را در دسترسش قرار خواهد داد و او را بی‌نیاز و مستغنی خواهد نمود.

هر بامداد که سر از خواب برمی‌دارید خیر و خوبی خود را بی‌دریغ و با گشاده‌رویی نثار اطرافیان سازید. حتماً لازم نیست که این کار را با دادن صدقه و پول و اصولاً مادیات انجام دهید. صدقه شما در تمام زندگی روی گشاده است و لب خندان و قلب پر مهر و دوستی و محبت و نیکدلی و خیرخواهی. ضمناً لزومی به‌بذل و بخشش تمام اینها هم نیست. می‌توانید عشریه آن را بدهید. اینها صفاتی هستند جاودانه و بی‌پایان که هرچه از آنها بردارید چندبرابر آن جایش را پر خواهد کرد. بدانید که صفات و محسنات آسمانی و خدایی نه پیر خواهند شد و نه پایان خواهند داشت. صفاتی همچون نیکی، مهربانی و عطوفت و حقیقت و زیبایی و عشق و

نجابت و شادمانی را که متصف به‌ذات «او» دانسته‌اند، مگر فرجام و نهایتی دارد و یا وابسته به‌زمان و مکان است؟ مگر آن چیزی را که مرتبط با حق دانسته‌اند می‌توان برایش درصدی قائل شد؟ حقیقت کل است و قابل تقسیم و تجزیه نیست.

ثروت‌ها و نعمت‌های آسمانی را هر قدر می‌توانید بذل و بخشش کنید و تا می‌توانید شهامت و فداکاری و صداقت و محبت و صفا و حق‌شناسی داشته باشید و به‌دیگران هم ببخشید. مطمئن باشید که با دهشی که در این راه خواهید داشت خداوند نیز حامی و پشتیبانتان خواهد بود و برکت خود را بر شما نثار خواهد کرد. عاقبت از گشایش که در کارتان ناگهان پیدا شده حیرت خواهید کرد ولی این را هم درخواهید یافت که این رونق و این شکوفایی از کجا هویدا گشته است.

خلاصهٔ مطالب

۱ــ عشریه و صدقه‌دادن یعنی بذل یک‌دهم از درآمدها و مال و منالی که به‌دست آورده‌اید و انفاق در راه خیر و خدا. همچنین این عمل را می‌توان باور و اعتقاد خود قلمداد کرد که به‌گنجینه باطن ضمیر باطن می‌دهید تا بتواند بر امکانات مالی و مادی شما بیفزاید.

۲ــ خیر و برکتی که نثار دیگری می‌کنیم پذیرش این امر است که ما نیکی خدا را در قلب خود جای داده و به‌عبارت بهتر نوعی رابطه آسمانی برقرار ساخته‌ایم.

۳ــ قبل از ایراد سخنرانی و یا شرکت در مصاحبه و در جلسه‌ای مهم و سرنوشت‌ساز یک‌دهم وقت خود را صرف عبادت و دعا و

مدیتیشن نمایید تا با آمادگی کامل در آن نشست حضور پیدا کنید. در آن صورت خداوند منبع الهام شما خواهد شد و شاهد اعجازهای زندگی خود خواهید گشت.

۴ـ با بذل اعتماد و اطمینان و صداقت و وفاداری نسبت به‌همسر و رفیق و دوست خود به‌او تفهیم خواهید کرد که در تمام زمینه‌ها به‌او اعتقاد دارند و در این صورت است که او نیز واکنش متقابل را نشان خواهد داد.

۵ـ اگر دریابید که خداوند زیباست و از صفات خود شما را هم بی‌نصیب نگذاشته، آنگاه سرمست از این پندار دید زیبایی نسبت به‌زندگی و دیگران پیدا خواهید کرد.

۶ـ روح و قلب خود را از عشق سرشار سازید و پرتو آن را بر اطرافیان بتابانید تا ببینید چه معجزاتی در زندگیتان ظاهر خواهد شد.

۷ـ هرقدر خیر و نیکی را بر دیگران بگسترید ثمرات آن را صدچندان دریافت خواهید کرد به‌گونه‌ای که وضع مالی و مادیتان نیز در اثر آن بارور خواهد شد.

۸ـ اگر اعانه و صدقه‌ای می‌دهید با خوشحالی و سعه‌صدر و گشاده‌رویی و با عشق و محبت این کار را انجام بدهید و بدانید که آنچه را کاشته‌اید برداشت خواهید کرد.

۹ـ سخاوتمند باشید و هربار که اعانه‌ای می‌دهید و کمکی می‌کنید این را در دل بگویید «من این صدقه را می‌دهم و خداوند اجرم را می‌دهد. نعمت و برکت اوست که در زندگی من جریان خواهد یافت و مرا بی‌نیاز خواهد کرد.»

۱۰ـ این موضوع را هرگز از یاد نبرید که بهترین بخشش و خیراتی که می‌توانید بکنید، تعلیم درست اندیشیدن است. قانون تفکر به‌انسان

این امکان را می‌دهد تا با بهره‌گیری از نیروی ضمیر باطن راه خوب‌زیستن را بیاموزد و یاد بگیرد چگونه این نیرو را در جهت از بین‌بردن موانع و مشکلات به‌کار اندازد و به‌مواهب و نعمت‌های حیات دسترسی پیدا کند.

فصل هفتم

چرا پولدارها پولدارتر می‌شوند؟

توانگران واقعی کسانی هستند که می‌دانند چگونه از قدرت خلاقه فکر خود استفاده نمایند و بار اندیشه خویش را از ایده‌هایی سرشار سازند که با ضمیر باطن به تأثیر از آنها وارد عمل شود و درنتیجه آنچه را در پهنه فکر پرورده‌اند به‌عینیت درآورند و عملی سازند.

توانگران تنها از یک شیوه تفکر پیروی می‌کنند و یا روشن‌تر گفته شود آنها به ظواهر نمی‌پردازند و با جزئیات کاری ندارند، چون بر این نکته واقفند که افکار خلاقه آنچه را در ضمیر پرورده در بیرون متجلی می‌سازد. از یاد نبریم که فردی که در تنگنای مالی و مضیقه مالی قرار گرفته و فقر و تنگدستی امان او را بریده طبعاً نیاز فزون‌تری به‌تفکر و بهره‌گیری از این نیروی شگرف باطنی پیدا خواهد کرد و باید به‌این موضوع ایمان بیاورد که آن کسی که پشتکار به‌خرج می‌دهد و اعتماد به‌خویشتن را از دست نمی‌دهد سرانجام بر مشکلات غلبه خواهد کرد و از بحرانی که در آن گرفتار آمده نجات خواهد یافت. به‌این علت است که گفته‌اند «فقرا فقیرتر و اغنیاء غنی‌تر می‌شوند» مقصود فقیرانی هستند که در

کارزار زندگی خود را شکست‌خورده یافته‌اند و دست از تلاش کشیده‌اند و در نتیجه مقهور حوادث و اتفاقات گشته‌اند. یا ساده‌تر بگوییم، توانگری که همچنان از منابع پایان‌ناپذیر فکر و ذهنش استفاده می‌کند و بهره می‌گیرد، بر مکّنت و ثروت خود می‌افزاید و با برخورداری از تجاربی که کسب کرده بر ذخائر مالی و معنوی خود نیز می‌افزاید. دانه‌ای که در زمین بارور می‌افتد صد تخم می‌دهد، همان‌گونه که فکر نیز اگر در پهنه ضمیر باطنی بارور گردد نتایج شگفت‌انگیز خود را متظاهر خواهد کرد.

کافی است سطح فکر خود را عوض کنیم

یک مشاور املاک برایم نوشته بود که من تا چندی پیش فکر می‌کردم که پول و ثروت در زندگی محدودیت دارد و بیشتر از آنکه برایمان مقدر شده نمی‌توانیم به‌دست آوریم، درنتیجه خود را محدود به‌این طرز فکر می‌کردم و حتی استدلال می‌کردم که اصولاً تمام منابع ثروت آمریکا فقط در دست عده‌ای معدود و انحصارطلب قرار دارد و دیگران هرقدر جدّیت کنند و زحمت بکشند نمی‌توانند بیش از آنچه نصیبشان شده برداشت کنند. زیرا خانواده‌های غنی و پولدار آمریکایی اجازه چنین کاری را نمی‌دهند و من خود را با این شیوه تفکر فنا می‌کردم و روزبه‌روز وضعم بدتر می‌شد.

یک روز به‌خود آمدم و گفتم چرا دید خود را نسبت به‌این امر حیاتی تغییر نمی‌دهم. درواقع من نیروی خلاقه خود، را دست‌کم گرفته‌ام و برای پولدارهای دیگر ارزش و اهمیتی بیش از حد قائل شده‌ام. همین امر باعث شده تا پول جریان آرام و طبیعی خود را در زندگی من قطع کند و من درتنگنا قرار بگیرم.

او مدتی بعد برایم چنین نگاشته بود «آقای دکتر مورفی ــ برحسب

دستورها و راهنمایی‌های شما شروع به تمرین کردم و نخست ذهن و ضمیرم را از ایده رقابت و چشم و همچشمی و تنگ‌نظری پاک ساخته و به‌خود گفتم من به‌این جهان آمده‌ام تا خلاق و آفریننده باشم و می‌دانم که در زیر و روی این خاک میلیون‌ها دلار ثروت دست‌نخورده قرار دارد که هنوز بر کسی مکشوف نشده. ضمناً از این موضوع آگاهم که سرانجام دانشمندان طلا و جواهرات را به‌طور مصنوعی خواهند ساخت و این سنگ‌ها قدر و بهای کنونی خود را از دست خواهند داد. آنگاه به‌این نتیجه رسید، که ابتدا باید دید خود را نسبت به‌امور مادی و اقتصادی و تجارت تغییر دهم و از خوار و خفیف‌ساختن و یا به‌عکس بزرگ‌شمردن دیگران خودداری کنم، و یا از غفلت و بی‌خبری و جهالت و نادانی مردم برای پرکردن جیب خود سوءاستفاده نکنم. مال و ثروت متمولان را بهانه قرار ندهم تا خود نیز برای گردآوردن مال از تبهکاران تبعیت نمایم. عاقبت به‌این نتیجه رسیدم که بی‌آنکه چیزی از دیگران کش بروم و مال مردم‌خوری کنم خود می‌توانم همه چیز داشته باشم و تولیدکننده و آفریننده باشم و نه یک رقیب دست دوم و بی‌اهمیت.»

به او این تمرین روحی را دادم تا بتواند افکار منفی و سیاه را از سر براند: «مکنت بیکران آسمانی در زندگی من جریان می‌یابد و من در اسرع وقت از آن بهره می‌گیرم و این روحیه جدید معجزاتی در حیات شغلی من ایجاد می‌کند و درآمدم رو به‌افزایش می‌گذارد.»

دوستی دارم که صاحب فروشگاه‌های زنجیره‌ای متعددی است. می‌گفت کارش را از یک حجره کوچک شروع کرده تا به‌اینجا رسیده است. یک روز که با هم در رستورانی نهار می‌خوردیم کاغذی از کیفش درآورد و درحالی که به‌من نشان می‌داد خنده‌کنان گفت: «من بیست و پنج

سال تمام است که شب و روز با همین فرمول ساده زندگی می‌کنم و هرچه دارم از تکرار آن دارم. آنهایی که رمز موفقیت مرا پرسیده‌اند رونوشتی از این نامه را دراختیارشان قرار داده‌ام و بسیاری از این افراد که به‌آن عمل کرده‌اند هم‌اکنون از سرمایه‌داران بزرگ این مملکت هستند و درواقع توانسته‌اند گردش آزادانه پول را در زندگی مالی خود به‌جریانی شاد و مطلوب مبدل کنند بهتر بگویم بر پول مسلط شوند و نه پول بر آنها.»

فرمول من این است:

«من تصدیق می‌کنم که ثروت‌های این دنیا را نهایت و پایان و زوالی نیست. در تمام زمینه‌های زندگی از سوی آسمان رهبری و هدایت می‌شوم و خودم را با ایده‌های نو و جدید وفق می‌دهم. هوش بیکران و خردی که در من است مرا همیشه به‌سوی همکارانی متوجه می‌سازد که بهترین آنان را انتخاب می‌کنم. من هدایت می‌شوم کالاها و محصولاتی ایجاد و تولید کنم که برای بشریت منافعی دربرداشته باشد. مردان و زنانی را برمی‌گزینم که صدیق و درستکار و بااستعداد باشند و بتوانند زمینه رشد و پیشرفت شرکت را فراهم نمایند. من همچون آهن‌ربایی هستم که با بهترین خدمات و کالاها وارد بازار می‌شوم و نظر مردم را به‌سوی خود جلب می‌کنم. اعتقاد دارم که پروردگار در تمام لحظات زندگی مراقب من است و هدایتم می‌کند و از طرح‌ها و نقشه‌های من آگاه است و من ــ چه در درون و چه در بیرون ــ آسوده و آرام هستم و انسانی هستم موفق و چون باخدا هستم و موفقیت از آن اوست، پس من هم باید موفق شوم. من پرتو عشق و محبت خود را نثار اطرافیان و تمام کسانی که برایم کار و خدمت می‌کنند می‌نمایم. روح و قلبم را با عشق و مهر و قدرت خدا سرشار می‌کنم. همه کسانی که با من ارتباط دارند به‌صورت رابطی برای موفقیت و پیشرفت من درمی‌آیند و من خود را مرهون پروردگار می‌دانم.»

کارمند یک آژانس مسکن چنین گلایه می‌کرد «با این که خیلی فعال و سخت‌کوشم و شب و روز کار می‌کنم و زحمت می‌کشم. مشتری‌ها دسته دسته به‌آژانس مراجعه می‌کنند و من به استقبالشان می‌روم و لیستی دراختیارشان قرار می‌دهم ولی آنها بی‌اعتنا به‌من به‌سراغ همکاران دیگرم که در همان سالن پشت میزشان نشسته‌اند می‌روند و با آنها قرارداد می‌بندند.»

در واقع او با طرز فکر خویش سد و مانعی در سر راه موفقیت حرفه‌ایش ایجاد کرده بود. آنچه را که او می‌بایستی در خود از بین ببرد شک و حسد بود که به‌دیگران و به‌خصوص به همکارانش داشت. و همین کژاندیشی او بود که هم باعث مضیقه مالی او گشته و هم او را از فروش بیشتر بازداشته بود. پس از تأمل در احوال خویش نکته را دریافت و فهمید که واقعاً نسبت به‌همقطارانش حسد می‌ورزد و نمی‌تواند ببیند که آنها کمیسیون‌های کلان می‌گیرند و او سرش بی‌کلاه می‌ماند.

او واقعاً به‌درک این موضوع رسید که افکار حسدآلود بدترین حالت روحی را در وی به‌وجود می‌آورد. و به‌او روحیه‌ای منفی بخشیده بود و طبعاً تا زمانی که این ایده‌ها را در سر می‌پرورد باید می‌دانست که پول جریان آزاد خود را در زندگی او متوقف می‌کرد. مؤثرترین و بهترین روش که در این مورد باید اتخاذ می‌کرد این بود که تمام همکارانش را ببخشد و برایشان خیر وبرکت مسئلت کند و روحیه رشگ و حسد را از دل بزداید و عقده‌ها را بشوید و پاک کند.

طولی نکشید که بعد از این تمرین روحی توانست روند عادی و طبیعی زندگی درونی خود را به‌دست آورد:

«من یقین دارم که قانون آسمانی مبادله افکار بر جهان حاکم است. من هرچه بخواهم بفروشم ایده‌ای است الهی و می‌دانم هر خرید و فروشی

که در این مؤسسه صورت می‌گیرد با مشیت «او» می‌باشد. من از حقیقت خبر دارم و می‌دانم که همه کارها براساس نظم و قاعده هستی صورت می‌گیرد و ایده‌هایی که بدان نیاز دارم در من می‌شکفد و بارور می‌شود و با ایده‌های آسمانی ترکیب می‌شود تا آنها را در اختیار بندگان خدا بگذارم و مشمول الطاف متقابل ایشان قرار گیرم. اکنون در آرامش و صفای کامل هستم و می‌دانم که هرچه پیش آید خوش آید.»

این نکته را هم اضافه می‌کنم که من هرگز ندیده بودم که شخصی در چنین مدت کوتاهی این‌گونه دچار تحول شود و زندگیش نیز از لحاظ مالی متحول گردد. دیری نپایید که او توانست در مؤسسه‌ای که کار می‌کرد به‌عنوان کارمند ممتاز موردتوجه قرار گیرد. در طی مدتی کوتاه انسانی شده بود شریف و صادق و خوش‌زبان و خوش‌قلب و مهربان به‌معنای واقعی که همه را از ادب و تربیت و مهر و محبتی که نشان می‌داد مفتون و مجذوب خویش می‌ساخت و طبیعی است که میزان فروش او نیز رو به ازدیاد نهاد و این دیگر مربوط به‌زمانی می‌شد که به‌کشف این موضوع نایل گشته بود که اگر خیر و برکت برای دیگران بخواهد خود نیز از آن بی‌بهره نخواهد ماند و این امر هنگامی میسّر شد که توانست احساس حقارت را در خود سرکوب کند و اعتماد به‌نفسش را به‌دست بیاورد.

دوستی دارم که مهندس است و درضمن رئیس یک سازمان عظیم صنعتی. از راز مدیریت و موقعیت خود برایم می‌گفت که چگونه توانسته کارکنانش را با تشویق به‌فعالیت بیشتر در پیشرفت مؤسسه سهیم سازد.

در جلساتی که با کارگران و کارمندانش دارد دائماً به‌ایشان گوشزد می‌کند که در رشد و ترقی شرکت چه نقش شایسته‌ای داشته‌اند و اگر به‌همین ترتیب کار کنند به‌مدارج بالاتر ارتقاء خواهند یافت و پاداش

خواهند گرفت. این را همه باید می‌دانستند که این شرکت برای تمام افراد نردبان ترقی است و کافی است که خودی نشان دهند و همت و پشتکار داشته باشند تا به‌آرزوهایشان برسند و اگر کسی از این قافله عقب بماند گناه و تقصیر از خود او می‌باشد. او هرچند وقت یک بار کارکنانش را جمع می‌کند و آنها را در جریان وضع مالی شرکت قرار می‌دهد و هر سودی که به‌دست آمده براساس قراری که با آنها گذاشته بینشان تقسیم می‌کند. جالب آنکه سال‌هاست که با همین افراد کار می‌کند و تا به‌حال اتفاق نیفتاده که کارگری را اخراج کرده باشد. چون همه‌شان با جان و دل کار و فعالیت می‌کنند و راضی و خشنود هستند و درواقع او مؤسسه صنعتی خود را به‌صورت یک کارگاه خانوادگی درآورده است که هر کس موقعیت خود را درک می‌کند و می‌داند چگونه کار کند تا سود بیشتری ببرد. درواقع روح همکاری موجود در آن سازمان باعث شده تا روحیه رقابت و حسادت و خصومت از میان برود و درنتیجه روز به‌روز بر شعبات شرکت افزوده می‌شود و پول جریان آزاد خود را در زندگی فردفرد این مؤسسه ادامه می‌دهد.

علت‌العلل تمام رویدادهایی که در زندگی شما پیش می‌آید بستگی به‌طرز فکر خودتان دارد. مثلاً اگر این نکته را عمیقاً قبول کنید که هرچه در این گیتی است می‌تواند از آن شما باشد و پروردگار همه بندگان خویش را به‌طور یکسان از خوان نعمت خود بهره‌مند کرده است در این صورت این شیوه تفکر در زندگی مادی شما متظاهر خواهد شد و اثرات مطلوب خود را نشان خواهد داد.

بسیاری از مردم قلباً این امر را پذیرفته‌اند که به‌قولی ایده مسلط‌شان این است که باید به دنبال یک لقمه نان دوید وگرنه گرسنه خواهند ماند.

تردیدی نیست که برای به‌دست‌آوردن پول و حتی همان یک لقمه نان بایستی زحمت کشید و تلاش کرد ولی هیچ لزومی ندارد که این فکر را در سر جای دهیم که پول از آن پولداران است و فقرا را از آن نصیبی نیست.

برای اشخاصی که در رفاه و تنعم به‌سر می‌برند همواره آرزوی خیر و برکت داشته باشید و هرگز از موفقیت و خوشبختی و تمول و مکنت آنان احساس غبن و حسد و بخل نکنید و به‌خصوص از ته دل بخواهید که خدا به‌ایشان عزت و کرامت هم بدهد و موفق‌ترشان گرداند. اگر چنین کنید حالت روحی خود را نیز تحت‌تأثیر گفته‌هایتان قرار خواهید داد. در این فرایند خود شما نیز ناخودآگاه با ضمیر فردی که خیر وی را خواسته‌اید ارتباط ساده و انسانی برقرار خواهید نمود و آنچه از بهر دیگری خواسته‌اید خود هم از آن بهره خواهید برد. می‌دانیم که رابطه انسان‌ها رابطه‌ای بسیار ظریف و پیچیده است. پس تا آنجا که امکان دارد بد دیگران را نخواهیم که خود نیز دچار همان نفرین خواهیم شد.

حال درمی‌یابیم که چرا توانگران پولدارتر و چرا فقیران فقیرتر می‌شوند. فراموش نباید کرد که احساسات و افکار منفی ما بازتابی منفی و مخرب در ذهن خواهد داشت. کمتر کسی را در دنیا می‌توان یافت که با داشتن اندیشه‌های منفی و سیاه به‌مال و منال و جاه و مقام و منصبی رسیده باشد و اگر هم رسیده باشد انسان شاد و آرام و معتدل و خوشبختی نخواهد شد و سرانجام آنچه را رشته، پنبه خواهد کرد و یا از دست خواهد داد و یا با آزار و عذاب زندگی خواهد کرد و بهتر است بگوییم جهنمی از بهر خویش فراهم خواهد ساخت که تا عمر دارد در آتش آن خواهد سوخت. چه بسا توانگران ــ به‌رغم داشتن پول و ثروت ــ دفینه‌ای از حقد و حسد در سینه دارند که بر احوال هر فقیری غبطه می‌خورند.

فروشنده‌ای می‌گفت که مدت‌ها بود در آرزوی داشتن یک اتومبیل بودم ولی به‌قدر کافی پول برای خرید آن نداشتم. ولی همیشه به‌خود می‌گفتم که به‌زودی صاحب یک ماشین قشنگ خواهم شد و جالب آنکه در عالم خیال خود را می‌دیدم که پشت فرمان آن نشسته‌ام و دنده عوض می‌کنم و به‌گردش می‌روم. ناگهان یک روز یکی از دوستانم که وضع مالی نسبتاً خوبی داشت و از آرزوهای من آگاه بود، برای خداحافظی به‌نزدم آمد تا خبر دهد که به‌مدت شش ماه به‌اروپا می‌رود و از من می‌خواست که ضمن مراقبت از خانه‌اش از اتومبیلش می‌توانم استفاده کنم. فرصت خوبی بود: به‌آرزویم رسیده بودم و هم با فعالیت و جدّیت در کار توانستم پولی پس‌انداز کنم و عاقبت اتومبیلی بخرم. من از اول یقین داشتم که می‌توانم از بانک ذهن و ضمیرم چک بکشم و ماشین دلخواهم را بخرم.

تمرینی برای غلبه بر حسادت و نفرت

«من می‌دانم که همه با هم برادریم و خداوند حامی ماست. من برای همه خوشبختی و سلامتی و شادی و برکت و نعمت آرزو می‌کنم و می‌دانم که هرچه برای دیگری بخواهم برای خودم هم خواسته‌ام. خیر دیگران خیر خودم هم هست. عشق خداوند را از درون نثار دیگران می‌کنم و حتی برای کسانی که پشت سرم حرف می‌زنند و از من خرده می‌گیرند آرزوی خیر و خوشی می‌کنم. از موفقیت و پیشرفت همکاران و دوستانم از صمیم قلب خوشحال می‌شوم و پنجره‌های قلبم را باز می‌کنم تا ثروت و برکت آسمانی در آن جاری شود. همه مردم را دوست دارم. بگذار تا عشق و نعمت پروردگار همه قلب‌ها را اشغال کند و سرشار سازد. از نعمتی که به‌من عطا فرموده شکرگزارم.»

خلاصهٔ مطالب

۱ـ توانگران واقعی از آن رو غنی‌تر می‌شوند چون در ذهن و ضمیر خویش، گرچه نعمت‌های دنیا را از آن خود می‌انگارند ولی همه چیز را از آن «او» نیز می‌دانند و توقع خود را در سطح معقول نگاه می‌دارند تا هرچه را می‌خواهند به‌دست آورند.

۲ـ هرکس در هر وضعی که هست می‌تواند تولیدکننده باشد و بی‌آنکه دست طلب به‌سوی کسی دراز کند خود را بی‌نیاز سازد. همان‌گونه که هوا به‌قدر کافی برای تنفس و زندگی‌کردن برای همه وجود دارد، به‌همان نسبت، نعمات و برکات خداوندی نیز دراختیار بندگان قرار داده شده است.

۳ـ از آنچه می‌خواهی یک تصویر روشن در ذهن آماده کن تا به‌گمراهی نیفتی و به‌این سو و آن سو نروی.

۴ـ موانعی که از دستیابی شخصی به‌پول و ثروت جلوگیری می‌کند در ذهن و ضمیر خود اوست. غبطه‌خوردن و حسدورزیدن منجر به‌ایجاد یک سد و مانع ذهنی می‌شود از جریان آزاد اندیشه جلوگیری کرده و درعوض فقر و افلاس و بیچارگی را به‌بار می‌آورد.

۵ـ بر دیگران رحمت فرستید تا خود مشمول مرحمت قرار گیرید. نعمتی که به در خانه برادر تو می‌رسد، تو را هم بی‌نصیب نمی‌گذارد.

۶ـ بگذار تاکار و کاسبی و شغلت، نردبانی باشد برای ترقی و پیشرفت همکاران و کارمندان زیردست تا آنها هم بتوانند خود را به‌بالا برسانند. زمانی یک توانگر واقعی خواهید شد که دیگران را هم از

برکت ثروت خود بی‌بهره نگذاشته باشید. برای کسانی که خادم شما هستند ارزش قائل شوید.

۷ـ ضمیر باطن شما یک بانک واقعی است. اگر چیزی می‌خواهید و پولی در بساط ندارید، می‌توانید تصویر آن را به‌ذهن بدهید و باور کنید که به‌زودی مالک آن خواهید شد. ضمیر باطن گوش به‌فرمان شماست و از خوب و یا بد، هرچه را اراده نمایید، برایتان فراهم خواهد کرد.

۸ـ از شادی آشنایان و نزدیکان و همگان شاد شوید و از موفقیت و پیروزی دیگران لذت ببرید. از خدا بخواهید که رحمت، لطف و عشق خود را در تمام قلب‌ها جای دهد.

فصل هشتم

خود را عوض کنید تا زندگیتان عوض شود

اگر با دیده بصیرت به‌طبیعت بنگریم، درنهایت شگفتی درخواهیم یافت که چه وفور نعمتی در این عرصه وجود دارد و هرچه بخواهیم در دسترس است و هرقدر بیشتر تعمق کنیم از این همه برکت و فراوانی شگفت‌زده‌تر می‌گردیم. نکته جالب این که براساس قانون طبیعت، خیلی بیش از نیاز بشر دراختیار او قرار گرفته است و در این میان تنها کمبود و نارسایی که به‌چشم می‌خورد به‌طبیعت سخی و گشاده‌دستی که بی‌دریغ خوان بیکران خود را دربرابر ما گسترده است مربوط نمی‌شود و طرفه آنکه این گناه از خود ماست که با حرص و طمع و خودخواهی و افراط اسراف به‌نابودی منابع طبیعی و ثروت‌های خدایی می‌پردازیم و جنگل‌ها را تخریب می‌کنیم و کشتزارها و چمنزارها و مراتع را می‌خشکانیم و چشمه‌ها و رودخانه‌ها و نهرها و دریاها را آلوده می‌سازیم و حتی هوای پاک را هم مسموم می‌نماییم. حال آنکه اگر با شیوه‌های معقول به‌بهره‌برداری بپردازیم نه تنها کاملاً بی‌نیاز خواهیم شد بلکه تا دنیا دنیاست از این همه نعمت و برکت برخوردار خواهیم گشت.

چندی قبل که به‌سیدنی استرالیا برای ایراد سخنرانی رفته بـودم بـا دندانپزشکی آشنا شدم که به‌موضوع جالبی اشاره می‌کرد. او می‌گفت که اوایل کارم فکری تـاریک و دیـدی حقیرانـه نسبت بـه‌مسائل زنـدگی و به‌خصوص مادیات داشتم. واضح‌تر بگویم چون دنیا را با این چشم نگاه می‌کردم ارباب رجوع و بیمارانی هم که به‌نزدم می‌آمدند طبق قانون تقابل، آنها هم همانند من فکر می‌کردند و درنتیجه عقده فقر و حقارت من فاقه و تنگدستی را به‌سویم جلب کرده بود او خنده‌کنان گفت که یک شب که از مطب به‌خانه برمی‌گشتم به‌خود گفتم چرا فـقط بـه‌فکر جمع‌کردن چـند سکه هستم و چرا فقط به‌گذران زندگی فکـر مـی‌کنم و چـرا هـمین الان روش تفکرم را عوش نمی‌کنم و مثلاً دور و برم را و زمین و آسمان را غرق در اسکناس‌های درشت نمی‌بینم. در اصل به‌این اندیشه افتاده بودم کـه همت خود را بالا برم و گرد جزئیات نگردم. مگر نه این که تمام اطرافـم غرق در ثروت و نعمت پروردگار بود، پس چرا من باید از آن بـی‌نصیب می‌ماندم؟ مگر نه این که اگر تصویر درستی از خواسته‌هایمان به‌ذهن و ضمیرمان بدهیم شاهد تحقق آن خواهیم شد؟ مدت درازی از این گردش شبانه نگذشته بود که متوجه شدم بیمارانی که به‌مطبم مراجـعه مـی‌کنند روز به‌روز بیشتر می‌شوند و خدمتی را که برایشـان انـجام مـی‌دهم قـدر می‌گذارند و با طیب‌خاطر دستمزدم را پرداخت می‌کنند. در اینجا بود که دریافتم چگونه افکار تنگ‌نظرانه من بر بیماران هم اثر نهاده و ذهنم تا چه اندازه در عملی ساختن آرزوهایم نقش مؤثری داشته است.

فکر باید مثبت و هدف‌دار باشد

آیا دلتان یک پیانو می‌خواهد و می‌خواهید آن را بـه‌خانه بـیاورید؟ حال درصورتی که فقط شکل و فرم آن را به ضمیر باطنتان بسپارید، این

فرایند برای تهیه و تصاحب آن کفایت نخواهد کرد. زیرا اگر پول خرید آن را داشته باشید طبیعی است که فراهم‌کردن این ساز بسیار سهل و آسان خواهد بود و نیازی به‌تمرین‌های روحی نخواهد داشت.

ولی اگر پول مکفی نداشته باشید، ابتدا بـاید تـصویر یک پـیانوی شکیل و زیبا را به‌ذهن بدهید و آن را در کنار دیوار تالار خانه‌تان مجسم کنید و همچنین خود را ببینید که پشت آن نشسته‌اید و سرانگشتان خود را بر شاسی‌ها می‌کشید و حتی نوای دل‌انگیزی را که از آن بـلند مـی‌شود به‌خوبی می‌شنوید. به‌عبارتی وجود ساز دلخواه خود را کـاملاً احسـاس می‌کنید. یعنی عمیقاً باید اطمینان و یقین داشته باشید که حتماً صـاحب پیانوی موردعلاقه خود خواهید شد. همان‌گونه که همین ایده نخست در سر سازنده آن جای گرفت و سپس به‌مرحله عمل رسید و ساخته شد.

هنگامی که فکر پیانو در ضمیر باطنتان نقش بست، زمان آن می‌رسد تا برپایه نظم آسمانی تملک آن محقق گردد در اینجاست که هوش بیکران درون شما وارد عمل می‌شود و از راه‌هایی که تنها برای خود آن شناخته شده است، شیئی موردنظر شما را به‌گونه‌ای فراهم می‌کند که خود از آن حیران خواهید کرد.

فکر را نباید دست‌کم گرفت. همین افکار و ایـده‌ها بـوده است کـه تمدن و صنعت بشری را بدین پایه و مقام رسانیده است. همین فکر بوده که ماشین‌ها را ساخته و ابزارهایی را به‌وجود آورده که منجر به‌اختراعات شگفت‌انگیز شده و آدمی را در قعر دریاها جای داده و او را به‌اوج افلاک کشانده و طبیعت وحش را رام او کرده و از ساده‌ترین دستگاه‌ها گرفته تا پیچیده‌ترین آنها را ـ از ماشین تحریر گرفته تا کامپیوترها و هواپیماها و سفینه‌های دریایی و هوایی و رادیو و تلویزیون و هزاران وسیله خانگی را ـ از صحنه تفکر و تخیل به‌عالم واقع کشانده و اگر درست در این قضیه

بنگریم به‌نقش پراهمیت خیال و فکر در زندگی پی خواهیم برد.

در ۱۹۴۴ که هنوز شعله‌های جنگ خاموش نشده و جهان را در لبه پرتگاه نابودی قرار داده بود من در کالیفرنیا همسایه یک خانواده اسپانیایی بودم که یک دختر هشت‌ساله باهوش و شیطانی داشتند که اخلاقی پسرانه داشت و او را خروس‌جنگی محله می‌نامیدند. چون به‌هر بهانه‌ای با بچه‌های کوچه و خیابان درگیر می‌شد و کتک‌کاری می‌کرد به‌طوری که اغلب پای چشمش سیاه و کبود بود. گاهی اوقات به‌دیدن والدین آنها می‌رفتم و هربار شاهد بگو و مگوی او و مادرش می‌شدم. دخترک نق‌نق می‌کرد و از مادرش به‌اصرار می‌خواست که برایش دوچرخه‌ای بخرد. مادر نیز همیشه بهانه‌ای می‌آورد و با بی‌حوصلگی جواب نمی‌داد:

ـ بچه‌جان، از جان من چه می‌خواهی؟ مگر نمی‌بینید که جنگ است و دوچرخه‌ای نیست که برایت بخرم. ولی دخترک گوشش به‌این حرف‌ها بدهکار نبود و مرتباً نق می‌زد و دوچرخه‌اش را می‌خواست. تا این که یک شب به‌آن دختر کوچولو گفتم:

ـ ببین «ماری» تو می‌توانی یک دوچرخه داشته باشی و من می‌دانم که از کجا می‌توانی تهیه کنی.

در چشمانش برق خوشحالی درخشید و سراپا گوش شد و تند و بی‌صبرانه پرسید:

ـ از کجا؟

آنگاه بین من و او این گفتگو درگرفت:

ـ ماری کوچولو، فوراً برو بگیر بخواب و چشم‌هایت را ببند آن وقت در همان حال همبازی‌های پسر و دخترت را مجسم کن که در پارک دارند سوار دوچرخه تو می‌شوند و تو از این که آنها را خوشحال کرده‌ای

خودت هم خیلی خوشحال هستی. آخر آن طفلک‌ها دوچرخه ندارند و تو داری.

ماری گفت:

ـ باشد، قبول دارم، اگر خدا می‌خواهد من حرفی ندارم. ولی مامانم می‌گفت که سانتاکلوس (بابانوئل) نمی‌خواهد یا نمی‌تونه در این کریسمس برام دوچرخه بیاره... فقط دوهفته بیشتر به‌عید نمونده...

ـ ماری، این کاری که گفتم بکن. وقتی که رفتی بخوابی چشم‌هایت را ببند و خودت را ببین که در پارک داری دوچرخه‌سواری می‌کنی. همان‌طور که قبلاً هم بهت گفتم، همبازی‌هایت را هم درنظر بیار که آنها هم به‌نوبت می‌آیند و سوار دوچرخه‌ات می‌شوند. آنها را ببین که خندان و شاد هستند و می‌خندند و خوش هستند. در این صورت صاحب دوچرخه می‌شوی؟ چون خدا به‌سانتاکلوس فرمان می‌دهد که برایت یک دوچرخه پیدا کند و او می‌داند از کجا پیدا کند حالا برو بگیر بخواب و خواب‌های خوش ببین!

غروب روز بعد ماری با یک دختربچه دیگر به‌یک فروشگاه اسباب‌بازی رفته بود که ناگهان بی‌اختیار زیر گریه زد زنی که در مغازه بود شتابان به‌طرف ماری آمد و علت گریه او را سؤال کرد:

ـ دخترجان... چه شده چرا گریه می‌کنی؟ کسی ناراحتت کرده؟

ماری جواب داد:

ـ نه... ولی دیشب یک آقایی به‌خانه‌مان آمد و به‌من گفت که سانتاکلوس می‌داند از کجا برایم یک دوچرخه پیداکند. ولی حالا با این که هوا تاریک شده اما از دوچرخه خبری نیست...

آن زن که به‌شدت متأثر شده بود ماری را بغل کرد و گفت:

ـ البته آن مرد حق نداشت چنین حرف‌هایی به‌تو بزند.

سپس دست دخترک را گرفت و او را با خود به‌آپارتمانی که در آن نزدیکی‌ها بود برد و دوچرخه‌ای راکه مال دختر خودش بود و در دو سال قبل درگذشته بود به‌او داد و به‌پدر و مادر ماری گفت:

ـ من همیشه می‌خواستم این دوچرخه را به‌بچه‌ای بدهم که خداشناس باشد.

چرا نتیجه دلخواه به‌دست نمی‌آید؟

اخیراً مردی به‌نزدم آمده بود و از بخت بد خود می‌نالید و از شکست‌هایش می‌گفت. نه تنها خانه‌اش را از دست داده بود بلکه درد مفاصل امانش را بریده و زندگی برایش جهنم شده بود. می‌گفت هرقدر بیشتر تلاش و فعالیت می‌کند بیشتر گرفتار می‌شود و خلاصه درتنگنای بدی افتاده بود. و اضافه می‌کرد:

ـ نمی‌دانم چرا به‌نتیجه‌ای نمی‌رسم؟ من که دعا و عبادتم ترک نمی‌شود و مرتباً به‌کلیسا می‌روم و انجیل هم می‌خوانم و خیرات و صدقات هم می‌دهم. یعنی خدا دارد مرا مجازات می‌کند؟

او را می‌شناختم. واقعاً راست می‌گفت عبادتش ترک نمی‌شد و دائماً به کلیسا می‌رفت. با این حال با گفتگویی که با وی داشتم به‌علت نابهنجاری و اختلالی که در زندگیش روی داده بود پی بردم. او به‌مدت ده سال با شریکی سهیم شده بود که از اوکینه و نفرت شدیدی در دل داشت و تنها آرزویش این بود که شریکش بمیرد و سربه‌نیست شود و به‌تیر غیب گرفتار آید و او از شرش خلاص شود. این احساس لحظه‌ای رهایش نمی‌کرد و هرگز حاضر نمی‌شد او را ببخشاید و از این رو هر کلامی که به‌زبان می‌آورد با لعنت و نفرین و ناسزا همراه بود.

برایش توضیح دادم که هر فکری که درباره دیگری به‌سر راه می‌دهد

ناخودآگاه خود نیز تحت‌تأثیر آن قرار می‌گیرد و احساس کینه و تنفر و خصومتی که در دل می‌پرورد، خود وی را نیز متأثر می‌سازد و همین باعث می‌شود تا افکار منفی، ایده‌های مثبت را از ضمیر باطن برانند و نتیجه آشکار است: ورشکستگی، فقر و کسادی و انواع بیماری‌ها و دردهای جسمی و روحی.

تازه دریافت که چگونه باید قلبش را از سیاهی‌ها پاک کند و صفا و عشق خداوند را در آن جای دهد و از عقل و دانایی و هوش بیکران کمک بخواهد و بداند که اگر به‌سوی «او» برود راه درست را پیدا خواهد کرد. فهمید که باید برای آن مردی که آرزوی مرگش را می‌کرد، خیر و برکت بخواهد و از صمیم قلب بر او ببخشد. او دل را پاک کرد تا بعد از سه ماه توانست بار دیگر از گردابی که در آن گرفتار گشته بود نجات پیدا کند و از نو سر و صورتی به‌کسب وکارش بدهد و بدهی‌هایش را بپردازد و زندگی دوباره‌ای بیابد.

سرگذشت یک پناهنده

بانویی که هر یکشنبه به جلسه سخنرانی من در لس‌آنجلس می‌آمد یک روز داستان زندگی خود را برایم تعریف کرد. داستان عجیب و خارق‌العاده‌ای که قهرمانان آن را بیشتر در فیلم‌ها دیده‌ایم. او می‌گفت که در کودکی دوران سخت و پرمشقتی را در روسیه که زادگاهش بود گذرانده است. خود و خانواده‌اش همیشه گرسنه و برهنه بودند و در زاغه‌ای زندگی می‌کردند که بهتر است بر آن نام بیغوله نهاده شود. در جوانی وارد ارتش شده و به‌عنوان پرستار به‌خدمت مشغول گشته بود. جنگ جهانی دوم شروع شده بود و مدتی بعد او را با واحدهای دیگر به خطوط مقدم جبهه فرستادند. یادش می‌آید از زمانی که خودش را

شناخته بود تنها یک آرزو درسر می‌پرورد و آن هم رفتن به‌آمریکا بود.

چند ماهی را در جبهه گذرانده بود که به اسارت آلمان‌ها درآمد. از آن‌رو که از پزشکی دانشی کسب کرده بود و پرستاری هم می‌دانست او را به‌مراقبت بیماران و اسیران مجروح گماردند. ولی در تمام آن احوال همچنان در عالم خیال خود را می‌دید که در آمریکا زندگی می‌کند و حتی عمویی دارد که به‌دیدن او با گشاده‌رویی می‌گوید «به‌این سرزمین خوش آمدی!» او هیچ‌گاه نمی‌توانست این اندیشه را حتی برای لحظه‌ای که هم که شده از سر دور کند.

سالیانی گذشت و نازی‌ها شکست خوردند و ارتش آلمان تسلیم شد و نیروهای متفقین بازداشتگاه را تصرف و اسیران را آزاد کردند. در بین نیروهای آمریکایی یک افسر مهربان وجود داشت که مأمور آزادسازی و پاک‌سازی اردوگاه بود. این دو با هم آشنا شدند و این آشنایی به عشقی سوزان مبدل گشت و کارشان به‌ازدواج کشید و آن افسر او را با خود به‌آمریکا برد. اکنون سال‌ها از آن ماجرا می‌گذرد و او هر بار که به‌یاد آن دوران می‌افتد از نیروی شگرف تخیل و قدرت ضمیر باطن در تحقق آرزوها به هیجان می‌آید.

او هم‌اینک معلم موسیقی مدارس است و پیانیست مشهوری است و زندگی خوب و خوشی را با خانواده‌اش می‌گذراند و درآمد بسیار بالایی هم دارد و در خانه مجلّلی زندگی می‌کند و به‌قدر کافی پول در دسترس دارد‌که هراندازه بخواهد خرج کند و کم نیاورد و به‌هر گوشه دنیا که بخواهد مسافرت کند.

وجود این زن دلیلی است بر اثبات این امر که چگونه می‌توان از فقر به‌ثروت رسید و از پایین به‌بالا رفت. او درواقع رمز موفقیت خود را در این می‌داند که هرگز به‌ندای یاس‌آلود دیگران اعتنایی ننموده و افکار منفی را

به‌سر راه نداده و از نیروی درون خویش آگاه بوده و می‌دانسته چگونه در هنگام سختی‌ها و ناملایمات از آن استفاده کنند و موانع را از پیش پای بردارد و مشکلات را حل کند.

سه کلمه جادویی: شاد، غنی و موفق باش

یک ستاره نامی سینما برایم تعریف می‌کرد که چگونه موفق شده بود پهنه ذهنش را از ایده‌های سیاه و منفی و مخرب پاک کند و از رنج و عذابی که می‌کشید روح و روان را آزاد سازد. او اظهار می‌داشت که تنها سه کلمه جادویی نقشی حیاتی در زندگی او ایفا کردند. آنها عبارت بودند از «شاد، غنی و موفق‌بودن» که هر بار از خانه بیرون می‌آمد و هر دفعه که دچار نگرانی و تشویشی می‌شد و یا از بابت عدم انعقاد قراردادی ترس برش می‌داشت، این کلمات را می‌خواند و به‌مدت یک ربع ساعت همچنان به‌آواز می‌خواند تا احساس می‌کرد که دیگر از آن ترس و تشویش در ذهنش اثری نمانده و حال خوش و مفرحی پیدا کرده و دیگر از حیث وضع مالی و آتیه‌اش مضطرب و پریشان نیست.

او دریافته بود که این کلمات از قدرت جادویی شگرفی برخوردارند و به‌نظر می‌رسید که نیروهای درونی وی را تقویت می‌کنند و بدان قوت می‌بخشند. آنگاه او فکر و روح خود را از این حقایق سرشار ساخت و طبعاً نتایجی که از آن به‌دست آورد در زندگی داخلیش متجلی شد و اثرات خود را برجای نهاد.

نتیجه آنکه در این هشت سالی که او به‌این حقایق جاودانی دست یافته بود، پشت سر هم با وی قرارهای جالبی منعقد کردند به‌طوری که حتی یک روز هم بیکار نمانده و هر دم از افتخاری به‌افتخاری دیگر می‌رود و مشهورتر و محبوب‌تر می‌شود. او به‌کشف این حقیقت ساده نیز

نائل گشته بود که خلق و خوی افسرده و نژند و بیمارگونه و مأیوس او بوده که آن شرایط و موقعیت‌های عذاب‌آور بیرونی را در زندگیش به‌وجود آورده بود. در واقع هنگامی که توانست حالت روحی خود را عوض کند و هراس و تشویش و اضطراب و افسردگی را از روح و روان خود بزداید عواقب ناشی از آنها نیز خود به‌خود از بین رفته و جای خود را به‌امید و خوش‌بینی و لاجرم موفقیت دادند.

پس، شما نیز از هم‌اکنون این ترانه آسمانی را دم بگیرید و در تمام لحظات دشوار و یا آسان زندگی خود بخوانید و به‌عبارت بهتر سرود پیروزی سر دهید «شاد، غنی و موفق باش.» یقین داشته باشید که شاهد معجزاتی در زندگی خود خواهید شد.

خدا بندگانش را غنی می‌خواهد

قانون هستی برپایه فراوانی و رفاه بنا شده است و نه براساس فقر و فاقه. پروردگار، بیکران و لایزال و خلاق است و منبع و سرچشمه‌ای که هرگز خشک نمی‌شود و به‌انتها نمی‌رسد. پس هر انسانی نیز دارای منبع بیکرانی از نعمت‌های عالم است و هرقدر بخواهد دراختیار دارد.

خداوند به‌شما دستانی عطا فرموده تا با آنها در وصف او ترانه بسازید و پرستشگاه‌ها و ساختمان‌هایی به‌افتخار او و برای تجلیل از «او» بنا کنید. پروردگار می‌خواهد که شما استعدادهای خود را به‌طرز باشکوهی نشان دهید و صدایی به‌شما داده که بتوانید ترانه عشق او را در عالم سر دهید. خداوند به‌شما چشمانی داده تا بتوانید زبان درختان و گفتار را در سنگ‌ها و نغمه‌ها را در جویبارهای روان ببینید و بالاخره خدا را در همه اشیاء نظاره کنید. حتی علاقه انسان به‌رقصیدن نشانه تمایل او به هویدا ساختن این موضوع است که این حرکات موزون نشانه آن است که

چگونه تمام کائنات به اشارهٔ «او» به‌رقص و چرخش درمی‌آیند.

شور و شوق آدمی برای ترسیم و نقاشی غروب آفتاب همانا یافتن زیبایی جمال «او»ست که از قلم‌موی نقاش بر پارچه نقش می‌بندد. خدا به‌شما گوش داده تا موسیقی این جهان را بشنوید و به‌نجوای دل‌انگیز او گوش فرا دهید که می‌گوید «راهت همین است. پیش برو!»

اشتیاق شما برای سفر و اکتشاف اکناف جهان نشانه مشیت پروردگار است که می‌خواهد شما را ترغیب به‌کشف عجایب دنیا کند تا از زیبایی‌ها و نظم و قرینه‌سازی و موزونی و تناسب اشیاء در حیرت بمانید و قدر بگذارید. خداوند شما را آزاد و شاد و خوشحال می‌خواهد و می‌خواهد که در خانه‌ای قشنگ و راحت زندگی کنید و جامه‌های خوب بپوشید و زندگی موفق و پیروزمندانه و باشکوهی داشته باشید. «او» شما را این گونه فرمان می‌دهد «فرزندم تا زمانی که با من هستی، هرچه دارم از آن تو خواهد بود.»

خلاصهٔ مطالب

درباره این نکات بیندیشید

۱ـ طبیعت سخی و گشاده‌دست است و قانون هستی ثروت‌های بیکران طبیعت را دراختیار انسان قرار داده است.

۲ـ اگر سطح فکر حقیر و پستی داشته باشید طبعاً افرادی را که به‌سوی خود جلب خواهید کرد فقیر و حقیر خواهند بود.

۳ـ درباره آنچه در این دنیا می‌خواهید به‌روشنی بیندیشید و حتی آن را در اتاق خود ببینید و در عالم خیال با دست‌هایتان لمس کنید و

سفتی و نرمی آن را امتحان نمایید تا به‌آنچه خواسته‌اید برسید.

۴ــ وقتی که چیزی را به‌عنوان حقیقت پذیرفتید، ضمیر باطنتان نیز وارد عمل می‌شود و آن را برایتان مهیا می‌کند. همان‌گونه که یک غریبه دوچرخه‌ای را به‌دخترکی بخشید.

۵ــ افکاری که با خشم و انتقام و کینه همراه باشند باعث می‌شوند تا ثروت ــ به‌جای آنکه به‌سوی شما بیاید ــ گریزان شود. هرچه برای خود می‌خواهید برای دیگران هم بخواهید و این است مفتاح فراوانی و نعمت در زندگی.

۶ــ سه کلمه جادویی می‌توانند زندگی شما را غرق در برکت و نعمت و موفقیت سازند که عبارتند از: شادی، توانگری و پیروزی «این سه کلمه را بنویسید و تکرار کنید و به‌آواز بخوانید که حقیقت هستی و وجود هستند.

۷ــ خداوند می‌خواهد که شما شاد و مسرور و آزاد باشید و می‌خواهد که زندگیتان در فقر و نکبت سپری نشود. او نور است و شادمانی و سرور است.

فصل نهم

کار و شغل شرافتمندانه

هر فعالیتی که در این دنیا صورت می‌گیرد جزئی است از قدرت‌نمایی «او» که تنها قدرت متعالی است که هر ذره و هر شیئی و هر جانداری را به تحرک و جنبش وامی‌دارد. شاید بگویند که درباره فعالیت‌های فکری و معنوی چه اظهارنظری می‌توان کرد، اما زمانی می‌توان در بابت امور معنوی سخن به میان آورد که کاری را که انجام می‌دهیم با عشق و علاقه همراه باشد و آن را به افتخار «او» انجام بدهیم.

معماری که بنائی را می‌سازد و این کار را براساس اصول و قواعد جهانی به سامان می‌رساند، درواقع عشق را با کار خود می‌آمیزد و از این که خدمتی انجام می‌دهد لذت می‌برد. در حقیقت عمل او هیچ دست‌کمی از فلان واعظ و خطیب کلیسا که برای خدا موعظه می‌کند ندارد.

وقتی که صنعتگری تلاش می‌کند تا ابزاری کامل‌تر و آسان‌تر بسازد و یا در ساخت و تکمیل دستگاهی بکوشد که راحتی خلق خدا در آن باشد و نفعی از آن به مردم برسد تا به طریقی به بشریت خدمت کند، به هرحال قانون طلایی آسمانی را موردتوجه قرار داده و به‌کار بسته است. در آن

صورت است که می‌توان گفت شغل و حرفه‌ای را برگزیده که خدایی است و همین موجب می‌شود تا خدا نیز جانب او را نگه دارد. در اینجاست که می‌گوییم چه کسی قادر است با چنین شخصی از در مخالفت درآید؟ و یا قدرتی در آسمان و زمین یافت می‌شود که بتواند صاحب این شغل را از پیشرفت و موفقیت بازدارد؟

تمرینی برای موفقیت در کارها

«من می‌دانم و یقین دارم که شغلم و کارم یک پیشه آسمانی است و خدا در تمام احوال شریک و حامی من است. و این برای من چنین معنا می‌دهد که او نور است و عشق است و حقیقت و الهامی که قلبم و روحم را فرا می‌گیرد. من خود را به «او» می‌سپارم تا مشکلاتم را حل کند زیرا قدرت او پشتیبان من است و من اکنون در آرامش و آسودگی هستم. من با همه در تفاهم به‌سر می‌برم و وضع خودم را درک می‌کنم. می‌دانم که روابط کاری من با قانون آسمانی تطابق و هماهنگی دارد. رفتار خوب و معتدلانه‌ای با مشتریان و ارباب رجوع و مردم دارم و مناسبات ما برپایه صداقت و درستکاری و اعتماد بنا شده است.»

بانوی کارمندی می‌گفت:

ـ من عادت داشتم هرچند وقت یک بار شغلم را عوض کنم. یک جا بند نمی‌شدم و از این شرکت به آن شرکت و از پیش این کارفرما به نزد کارفرمای دیگر می‌رفتم و سعی می‌کردم در این جا به جایی پول بیشتری گیر بیاورم و وضع بهتری پیدا کنم. تا این که به این نتیجه رسیدم که کارفرمای اصلی من خداست و من برای «او» کار می‌کنم و این اوست که به من پول و شغل می‌دهد و موقعیت خوبی برایم درنظر می‌گیرد. همین فکر مرا بر آن داشت تا در شغلی که داشتم باقی بمانم و ترقی کنم و ریشه

بگیرم و ترقی کنم. تا به جایی که درحال حاضر نامزد معاونت شرکت شده‌ام و این را مدیون این طرز فکرم می‌دانم که خدا را تنها کارفرمای خود دانستم و از صمیم قلب ایمان آوردم که من برای هیچ انسانی کار نمی‌کنم و تنها او را رئیس و مافوق خود می‌شمارم. به همین علت همیشه شاد و خوش هستم و خنده از لبانم دور نمی‌شود و آرام و آسوده از کاری که انجام می‌دهم لذت می‌برم و این خیال عالی است.

یک داروساز از وضع بدی که در داروخانه داشت شکایت می‌کرد و می‌گفت:

ـ سرپرست و صاحب داروخانه مردی است بدعنق و بهانه‌جو و ایرادگیر و واقعاً ساختن با او بسیار مشکل است. اما تنها علتی که مرا پابند کرده حقوق و دستمزد بالایی است که به ما می‌دهد. ولی دیگر طاقتم طاق شده و تحمل او را ندارم و از تو دارم داغان می‌شوم. از همه بدتر این که تمام همکارانم ترقی کرده‌اند و تنها منم که سرم بی‌کلاه مانده و پیشرفتی نداشته‌ام.

درواقع این مرد جوان، انواع دیکتاتورها، مستبدان و حتی گانگسترهای کینه‌جو را در اعماق ذهن و ضمیر خود جای داده و با خشم و نفرت ترکیب کرده بود و در نتیجه همین حالت تخریبی روحیه‌اش بر وی مسلط شده و سرشت و طبیعت او را تحت‌کنترل درآورده و به‌صورت رئیس و کارفرما و ارباب افکار و احساسات و واکنش‌های او درآمده بود.

برای او تشریح کردم که بیرون آینه درون است و منعکس‌کنندهٔ ضمیر و این خود اوست که با افکاری که به‌سر راه داده مانعی در برابر پیشرفت و ارتقاء خود به‌وجود آورده و از همه حیث به خویش لطمه زده. این امری است قابل تأمل که خصومت هیچ‌گاه بهره و سودی به همراه نداشته است.

او این نکته را به فراست دریافت که آنچه در درون دارد در بیرون نیز به همان صورت بازتاب پیدا می‌کند و به‌عبارتی این اندیشه است که طریق زندگی را مشخص می‌کند. از همان لحظه برآن شد تا در نحوهٔ اندیشیدن خود دگرگونی ایجاد کند و روحیه خود را عوض کند و ایده‌های موفقیت و خوش‌قلبی و کامیابی را جانشین افکار سیاه و منفی قبلی سازد. او همانند باغبانی که نهالی را در خاک غرس می‌کند و به‌آن آب و کود می‌دهد تا بارور شود، افکار نو و جدید را درکشتزار ضمیرش پرورد و آنها را برومند ساخت و برای رئیسش نیز آرزوی بهروزی و شادکامی و خوشبختی نمود.

بعد از چند هفته متوجه شد که در حقیقت کارفرمای واقعی او خلق و خوی خودش بوده و افکاری که در سر داشت زندگیش را تحت سلطه خود درآورده بود. طولی نکشید که احساس کرد رفتار رئیسش با او تغییر کرده است. چندی بعد او را به سمت سرپرست بخش مهمی تعیین کرد و در پی آن بر درآمدش افزوده شد و هم از لحاظ شغلی به درجات بالاتری ارتقاء یافت. چه نیکو گفته‌اند اگر خود را عوض کنیم، وضعمان نیز عوض خواهد شد.

راه موفقیت در فروش

با فروشنده موفقی که میزان فروش سالیانه او رقم بالایی را نشان می‌داد صحبت می‌کردم. به‌نکته جالبی اشاره می‌کرد:

ـ من تنها فکری که به‌سر راه می‌دهم خدمت به خریدار است و همیشه در این فکر هستم که کاری کنم تا او پول زیادی ندهد و خرید برایش به صرفه باشد. هرگز نخواسته‌ام که اجناس بنجل و به‌درد نخور را بارش کنم و جیبش را به‌نفع خود و فروشگاه خالی کنم. دلم می‌خواهد

مشتری همیشه از من راضی باشد. حتی اگر تشخیص دهم که جنسی را می‌خواهد که فعلاً در بساط ندارم، با چرب‌زبانی اجناس مشابه را به او پیشنهاد نمی‌کنم، بلکه او را به فروشگاهی که می‌دانم فروشنده آن است می‌فرستم و این است کلید طلایی موفقیت من در فروشندگی. گرچه ممکن است سفارش‌هایی را به این ترتیب از دست داده باشم، ولی تجربه نشان داده که در طول سال صدها سفارش دیگر دریافت داشته‌ام. زیرا مشتری‌هایم نسبت به اطمینان داشته‌اند و ترجیح داده‌اند که ابتدا به نزد من بیایند و اگر لازم بود توسط من راهنمایی شوند جنس خود را از فروشگاهی دیگر تهیه کنند. به همین علت من دارای بالاترین رقم فروش در کمپانی هستم و دارای عنوان بازاریاب ممتاز.

در اصل، صداقت و درستی و نیکدلی او از ضمیر باطنش در دل مشتریانش راه پیدا کرده و اطمینان ایشان را جلب کرده و آنان را مجذوب خود ساخته بود. او با این کلید طلایی توانسته بود به موفقیتی شگرف در کارش دست یابد و ظرف مدتی کوتاه به مدارج والایی ارتقاء یابد.

راز بزرگ موفق‌بودن در این است که همان رفتاری را با مشتری و با طرف معامله خود داشته باشید که اگر ورق برگشت و خود خریدار شدید، دلتان می‌خواهد همان رفتار و برخورد را با شما داشته باشند. همان حرف‌هایی را بزنید که اگر خریدار شدید مایل به شنیدن همان سخنان هستید. اگر چنین کنید یقین داشته باشید که در جمع فروشندگان و بازاریاب‌های موفق و محبوب قرار خواهد گرفت.

صدای آسمانی

پسر جوانی را می‌شناختم که در محله فقیرنشین نیویورک به‌نام «مطبخ جهنم» بزرگ شده بود. در خانواده ای بی‌بضاعت و تنگدست

پرورش یافته و طبعاً نه تحصیلات درستی داشت و نه تعلیم کاملی. ولی دست برقضا از صدای خوش و روح‌نوازی برخوردار بود که هرکس نوای دلکش او را می‌شنود به هیجان می‌آمد و زبان به تحسین می‌گشود. اما از آن رو که نتوانسته بود به نزد استاد فن آواز برود و آموزش ببیند فاقد تحریرهای لازم و پخته بود و همین او را رنج می‌داد. به وی گفتم هر تصویری از خود در اعماق ضمیر بنشاند اثرات آن را در بیرون مشاهده خواهد کرد و واکنش دلخواه را دریافت خواهد نمود.

به او یاد دادم که چگونه به آرام سازی جسم و جان (ریلکس) بپردازد و در مکان خلوتی بنشیند و خود را مجسم کند که درمقابل میکروفونی ایستاده و دارد آواز می‌خواند و حتی از نوای سازی که او را همراهی می‌کند به وجد آمده و شور و حالی پیدا کرده است. آنگاه با ایمان و اعتقاد کامل به خود بگوید «صدای من صدای خداست و من آوازی پرشکوه و زیبا می‌خوانم.» سپس سخنان ستایش‌آمیز مرا می‌شنود که به او تبریک می‌گویم.

طولی نکشید که همان تصویری که به ضمیرش داده بود درعالم واقعیت نیز تحقق پیدا کرد. ناگهان یک استاد آواز که برحسب تصادف صدای او را شنیده بود به وی پیشنهاد داد تا هفته‌ای چند ساعت مجاناً به او تعلیم آواز بدهند و در این باره اظهارنظر کرده بود که این جوان آتیه درخشانی پیش رو دارد و من به او کمک می‌کنم تا به موفقیت نائل شود. سال بعد رؤیای جوان آوازه‌خوان به‌حقیقت پیوست و او توانست نه تنها در محله و شهر و ایالات مختلف کنسرت‌های موفقی برگزار کند، بلکه با عقد قراردادهای سنگین به اروپا و آسیا و آفریقای جنوبی رفت و کنسرت‌های جالبی ترتیب داد و ظرف مدتی کوتاه دغدغه مالی و مادیش برطرف شد زیرا با عواید زیادی که از این کنسرت‌ها عایدش شده بود به

آرزوی دلخواهش رسیده بود. هرکس هنری دارد و صفتی که پروردگار به او مرحمت نموده تا استعدادهای باطنی خویش را به این وسیله آشکار و متجلی سازد.

یکی از دوستانم که کشیش کلیسا است تعریف می‌کرد که چگونه در چند سال پیش کلیسایش از لحاظ مالی با مشکل و محدودیت مواجه شده بود. به‌گونه‌ای که به هر دری می‌زد نمی‌توانست اقساط عقب‌افتاده بانک‌ها را پرداخت کند. تا آن که راهی به‌نظرش رسید که با آن توانست مشکلاتش را رفع کند. هر زمان که فرصتی می‌یافت دست به دعا برمی‌داشت و این گفته‌ها را به زبان می‌آورد «خداوند وسیله‌ساز است و راه‌هایی را نشانم می‌دهد تا بتوانم برای بندگانش مفید باشم.»

کشیش می‌گفت که واقعاً خود نفهمیدم چگونه توانستم از آن بحران و تنگنای مالی نجات پیدا کنم و ظرف چند ماه همه قرض‌ها را پرداختم و حساب‌ها را تسویه و مقدار زیادی هم پس‌اندازکردم.

اگر کسی با خلوص‌نیّت به‌سوی خدا روی آورد و این جملات را تکرارکند گره ازکارش گشوده خواهد شد «ای خدای مهربان راهی به من بنما تا بتوانم خدمتگزار بندگانت باشم.» در آن صورت است که ایده‌های خلاقانه و بدیع و مبتکرانه به سر انسان می‌آید و کسب و کارش رونق می‌گیرد و شکوفا می‌شود.

بعد از ایراد سخنرانی در فونیکس آریزونا مردی به ملاقاتم آمد و داستان زندگی پرتب و تابش را چنین تعریف کرد: وقتی که از طرف هیات مدیره مرا به سمت مدیر فروش کمپانی تعیین کردند، حال و وضع بعدی داشتم. اعصابم به شدت مختل شده بود و دچار حمله قلبی شده بودم و کارم به بیمارستان کشیده بود و تمام اینها معلول تنش‌ها و درگیری‌ها و

اضطرابات کاری درون شرکت و باندبازی و سیاست‌بازی مدیران بود که مرا به این ترتیب به بستر بیماری انداخته بود و اگر در طرز فکرم تحولی ایجاد نکرده بودم، بی‌گمان روانه آن دنیا شده بودم. زمانی که حالم اندکی بهتر شد و به سرکارم برگشتم، اولین کاری که کردم در اتاقم را بستم و به مدت پانزده دقیقه با خودم و خدای خودم خلوت کردم و از او خواستم که در طول روز مرا تنها نگذارد و در تمام کارها هادی و راهنمایم باشد و هر جا نارسایی و خطایی یافت مرا آگاه کند و در هر موردی یاور من باشد و بر اعمالم نظارت کند و در فروش و خرید خرد و دانائیش را از من دریغ ندارد و راهی را که باید بروم نشانم دهد. من اطمینان داشتم که این خداوند است که از همه چیز خبر دارد و از این رو کافی است که من با او باشم تا کارها به‌خوبی پیش برود و مشکلاتم حل شود. زیرا اوست که پاسخ تمام مسائل را می‌داند و اگر او با من باشد عشق و مهر او از قلبم به روح دیگران راه می‌یابد و این جریان باعث می‌شود تا اعضای هیات‌مدیره نظر مساعدی نسبت به من پیدا کنند و همین امر موفقیت مرا در کارها تضمین می‌کند.

با این افکار توانستم ایده‌های مبتکرانه‌ای پیشنهاد کنم و فروش شرکت را افزایش دهم و خودم نیز سالم‌تر و سرحال‌تر شوم. تنها دو سال طول کشید تا پله‌های ترقی را پیمودم و به مدیریت یکی از شعبات بزرگ شرکت منصوب شدم و درآمد و حقوقم چندبرابر شد.

این مدیر باکفایت درواقع به خودش این نکته را ثابت کرده بود که اگر با خدا درکاری شریک شود هرگز ضرر نخواهد کرد. کاری که هر کس از امروز می‌تواند تجربه کند و نتیجه آن را ببیند.

طرز فکرتان را عوض کنید

اگر قادر به پرداخت اقساط بانک و صورت حساب‌ها نیستید و بدهی دور و برتان را گرفته و خود را ورشکست می‌یابید درنظر داشته باشید که تنها کاری که می‌توانید بکنید تا از این گرفتاری خود را نجات دهید، این است که طرز فکر کنونی خود را تغییر دهید تا شرایط زندگیتان عوض شود. واقعیت این است که ما همگی تصویری هستیم از افکاری که در ذهن و ضمیر خود راه داده‌ایم. هر بلایی که امروز به سر ما می‌آید نتیجه و ثمره اندیشه‌ها و احساسات همین امروز و دیروز بوده است. پس اگر امروز درست بیندیشید، آینده حاصل تفکر کنونی شما خواهد بود. پس از همین امروز سطح فکر خود را عوض کنید و این امر به‌دست خود شماست که چه نوع افکاری به ضمیر باطنتان بدهید. سعی کنید ایده‌هایی موفقیت‌آمیز و همراه با صلح و صفا و آرامش و متعادل با فکرتان درآمیزید.

این را هم بدانید که گرفتاری‌ها و مشکلات امروزی شما نتیجه و محصول تفکرتان بوده است. برای بینش آسمانی زمان و مکان مطرح نیست. ولی زمان حال را دریابید که خیر و صلاح شما در آن است. حتی زمان گذشته نیز به تفکر فعلی شما مربوط می‌شود و آینده نیز حاصل فکر کنونی شماست چون می‌توان فقط در زمان حال به تفکر پرداخت و به‌عبارت بهتر هرکس فقط در زمان حال زندگی می‌کند. یعنی اگر این لحظه را عوض کنید، سرنوشت خود را هم عوض کرده‌اید! واضح‌تر بگوییم، شما قادرید فقط همین آن و همین لحظه را تحت‌کنترل و تسلط خود داشته باشید. به این علت است که هندوها از قدیم این گفته را به‌صورت ضرب‌المثل درآورده‌اند. «خدا (خوبی) همان زمان جاودان است.»

سه گام موفقیت

بانوی جوانی یک سالن زیبایی دایر کرده بود و تا مدتی کار و باری پررونق داشت. تا این که مادرش به سختی بیمار شد و او ناچار شد بیشتر اوقات خود را صرف پرستاری مادر کند. درنتیجه اغلب مشتری‌هایش پراکنده شدند و ضمناً دو دستیاری که آورده بود نه تنها نتوانستند جای خالی او را پر کنند بلکه هرچه درمی‌آمد به حساب خود می‌ریختند و حساب پس نمی‌دادند. طولی نکشید که بدهی‌های زیادی بالا آورد، ولی از آن رو که با اصول و قواعد تفکر مثبت آشنا بود توانست با بهره‌گیری از روش‌های تقویت و تمرکز فکر تمرین‌های مناسب و لازم را اجرا کند. نخست برای نیل به این هدف سه مرحله درنظر گرفت که آن را خود سه گام موفقیت نامید:

گام اول ــ ابتدا هر شب ــ پس از تن آرام‌سازی و ریلکس کامل ــ این صحنه را پیش دیده می‌آورد که رئیس بانکی که در آن حساب داشت با لبخند و با لحنی که حاکی از رضایت باطنی وی بود اظهار می‌داشت جای نگرانی نیست، موجودی پس‌اندازت بالا رفته است.

گام دوم ــ مادرش را دید که شاد و خندان به او می‌گوید «از این که می‌بینم مغازه‌ات دوباره پر از مشتری شده خیلی خوشحالم.» مادرش در این تمرین ذهنی به مدت سه تا چهار دقیقه نقش خود را ایفا می‌کرد.

گام سوم ــ درست پیش از رفتن به بستر به خود می‌گفت «من به مشتری‌هایم خدمت می‌کنم و خدا خیر و برکت می‌دهد تنها سه هفته طول کشید تا دوباره سالن زیبایی او پر از مشتری شد و ناچار گشت دستیارهای جدیدی استخدام کند. جالب است که در همین مدت کوتاه با مردی ازدواج کرد و او مبلغ ۲۰٫۰۰۰ دلار به‌عنوان هدیه عروسی به وی داد که با آن توانست کسب و کارش را رونق بیشتری بدهد و هرچه در ضمیر باطن

تصور کرده بود همان را به چشم ببیند.»

حقایقی درباره خرید و فروش

بارها به نزد من آمده‌اند و درباره خرید و فروش ملک و مغازه و خانه و غیره مشورت کرده‌اند و نظرم را پرسیده‌اند آنچه را به ایشان گفته‌ام برای شما نیز در اینجا بازگو می‌کنم. به عقیده من وقتی که چیزی را می‌خواهید بفروشید، مقصود آن است که آماده این کار شده‌اید چون یا می‌خواهید آن را معاوضه کنید و یا به پولش نیاز دارید. همین مثال در مورد کسی که می‌خواهد آن را بخرد و حاضر به معامله شده نیز مصداق پیدا می‌کند.

در خرید یا فروش به این نکته توجه کنید که شما با خریدار و با فروشنده ارتباط برقرار می‌کنید و این امری است که ضمیر باطنتان باید این به اصطلاح معامله را جوش بدهد. در این داد و ستد شما قانون جاذبه را به‌کار می‌گیرید و بهتر بگوییم با شخصی وارد معامله شده‌اید که از صمیم قلب باید از این امر رضایت داشته باشد. در این صورت همه چیز بر طبق اصول الهی انجام خواهد شد.

قیمتی که پیشنهاد می‌کنید همیشه باید همان باشد که اگر خودتان را جای طرف مقابل گذاشتید از این قیمت پیشنهادی راضی می‌شدید.

این تمرین می‌تواند در معاملاتی که می‌خواهید انجام دهید سودمند واقع شود:

«می‌دانم که شغل و حرفه‌ام خدایی است و به این علت همیشه با موفقیت همراه است. روزبه‌روز بر دانش و عقل و خرد و ادراک من افزوده می‌شود. من می‌دانم و یقین دارم که قانون آسمانی برکت و نعمت در زندگیم و در کارم حضور دارد و مرا خیر و رفاه می‌دهد.

«من در کارم صداقت و امانت را درنظر می‌گیرم و هرچه نیاز داشته

باشم: از پول گرفته تا ایده‌های خلاقانه و حتی روابط کاری دراختیارم هست و از آن استفاده می‌کنم. و تمام اینها براساس اصل جاذبه به‌سوی من می‌آیند و مرا بهره‌مند می‌سازند. خدا حیات و هستی و کار و شغل مرا تشکیل می‌دهد و اوست که مرا هدایت می‌کند و راهنمای من است و به من الهام می‌بخشد. هر روزه فرصت‌های گرانبها و طلایی نصیبم می‌شود تا در کارم پیشرفت کنم و کسبی پررونق داشته باشم. من خیر مردم را می‌خواهم. من آدمی موفق هستم، چون با دیگران همان رفتاری را می‌کنم که دوست دارم آنها هم با من همان رفتار را داشته باشند.»

خلاصهٔ مطالب

۱ــ شغل‌ها و پیشه‌ها اگر خدایی باشند، همیشه با برکت و رونق همراه خواهند بود.

۲ــ اگر در کارتان با خدا شریک شوید قلب‌های مشتریانتان را مجذوب خود خواهید کرد و راهنمای شما در تمام معاملات خواهد بود.

۳ــ قبول کنید که خداوند است که تنها کارفرمای شما می‌باشد. اگر چنین بینشی داشته باشید هیچ بیم و هراسی به دل راه نخواهید داد و می‌دانید که حامی نیرومندی در تمام احوال مراقب شما می‌باشد.

۴ــ خلق و خو و روحیه شما می‌تواند رئیس اصلی شما باشد. به گفته روشن‌تر، ایده‌ها و افکار ارباب‌ها و استادان ما هستند که خلقیات و حالت روحی ما را شکل می‌دهند.

۵ــ برای موفق‌شدن در فروش و بازاریابی، خدمت به مشتری را باید اصلی‌ترین هدف خود بشمارید. موفقیت در پی آن خواهد آمد.

۶ــ اگر از موهبت صدایی خوش برخوردار هستید، آن را صوت آسمانی و الهی بپندارید و طوری بخوانید که در دل‌ها شور و نشاط دراندازید تا به شهرت و افتخار برسید.

۷ــ اگر کسب و کار کساد است، این دعا را بخوانید «خداوند راه‌هایی به من نشان می‌دهد تا بتوانم بهتر خدمت کنم ــ طولی نمی‌کشد که شاهد رونق و شکوفایی کسبتان خواهید شد.

۸ــ تجارب کنونی شما محصول گذشته و دیروز نیست، بلکه در اصل تصویری است از طرز تفکر فعلی شما. اگر در طرز فکر خود دگرگونی ایجاد کنید شاهد تغییراتی در زندگی خود خواهید شد. زمان فقط همین آن و همین لحظه است. حتی آینده نیز تحت‌تأثیر زمان حال قرار دارد.

۹ــ در خرید و فروش از این نکته مطمئن شوید که شما در موقعیتی مناسب با خریدار و یا فروشنده واقعی و دلخواه درحال معامله می‌باشید... قانون جاذبه کارها را فیصله خواهد داد و هر دو راضی خواهید شد.

فصل دهم

قانون رشد و وفور نعمت

در روایت آمده است که «من کاشته‌ام، آپولو آبیاری کرده و خدا به آن برکت و نعمت بخشیده.» «درواقع، برکت چیزی است که همه مردم در تمام دنیا درپی به‌دست‌آوردن آن هستند و انگیزش پروردگار در درون آدمی است تا در سراسر دوران حیات خود را نشان دهد و در بیرون نمود پیداکند.»

شور و اشتیاق و تعادل و خواست بشر برای ثروتمندشدن و توانگری و شکوفایی و بالندگی کشش و گرایش باطنی هر شخص می‌باشد. این تمنا نه تنها در مورد پول و ثروت، بلکه در تمام امور مادی و رفاهی نیز تسری می‌یابد. به این سبب است که اصولاً طبع وسرشت آدمی طالب دوستان بیشتر و غذای بهتر و لذیذتر و پوشاک مناسب‌تر و بالاخره اتومبیل و زندگی شیک‌تر و راحت‌تر و شکوه و جلال است. به این علت است که میل به سفر و گشت و گذار در انسان سر برمی‌دارد و یا به آموختن فنون و رموزی که شخص به قدرت باطنی و روحی و جسمی می‌دهد می‌پردازد و با تحصیلات وکسب تجربه بر دانش و معلومات خود می‌افزاید تا از حیث

مادی و معنوی خواسته‌های خود را افزونتر سازد و خلاصه کنیم به هر ترفندی هست می‌خواهیم زندگی مرفه و پرخیر و برکتی داشته باشیم.

در مزرعه‌ای گندم می‌کارید و خاک آن را آب می‌دهید، ولی این خداوند است که یک گندم شما را صددانه و هزار دانه می‌کند و بدان خیر و برکت می‌بخشد. بر همین قیاس هرچه در کشتزار ذهن و فکر خود می‌کارید، بذری را که به‌صورت ایده و تخیل و احساس در زمین ضمیر شخص جای می‌گیرد صدها برابر رشد می‌کند و شکوفایی خود را آشکار می‌سازد.

وفور فراوانی در این مورد مفهوم کثرت و افزایش مال و خواسته و یا از حیث معنوی شکوفایی اندیشه و طرحهای فکری را پیدا می‌کند. واضح است که اگر هیچ حرکتی صورت نگیرد، فراوانی و افزایشی هم در کار نخواهد بود. در اینجاست که ضرب‌المثل مشهور «از تو حرکت، از خدا برکت» معنا و مفهوم خود را نشان می‌دهد. پس از هم‌اکنون فکر خود را با ایده وفور و برکت آبیاری دهیم و بر آن اثر بگذاریم.

دکتر «گیز» سخنرانی بود که برنامه‌های گفتار او تحت‌عنوان «روان‌شناسی روزمره ما» از شهرتی فراوان برخوردار شده بود. او در جوانی از انگلستان به آمریکا آمده بود تا به ایراد وعظ و خطابه بپردازد. ابتدا تصمیم گرفته بود تا سخنرانی‌های خود را درباره «قدرت فکر» در شیکاگو برگزار کند. یک روز صبح که از پنجره محل اقامتش خیابان را تماشا می‌کرد جمعیت زیادی را دید که از اپرای شهر که در آن سوی هتل قرار داشت به بیرون هجوم آورده بودند. به خود گفت «من باید بروم و برای این مردمی که حاضر شده‌اند حتی صبحها هم به اپرا بیایند برنامه سخنرانی ترتیب دهم.»

موضوع سخنرانی من که درباره قدرت فکر است می‌تواند جالب‌تر باشد. خداوند پشتیبان من خواهد بود و خیر و برکت خود را نثار تمام مستمعان هم خواهد نمود.

روزی که دکتر گیز برای مذاکره با مدیر اپرا عازم دفتر او شد فقط صد دلار در جیب داشت. هنگامی که درباره اجازه سالن با مدیر اپرا صبحت کرد و رقم پیش‌پرداخت راکه همان صد دلار موجودیش بود به زبان آورد، مدیر سالن بی‌اختیار زد زیر خنده. ولی هنگامی که دکتر گیز درباره موضوعی که می‌خواست برای شنوندگانش سخن بگوید توضیحاتی داد، مدیر ناگهان سکوت کرد و سراپا گوش شد. موضوع خطابه «قدرت فکر» بود و این‌گونه سخنان تازگی داشت و از این رو مدیر اپرا با خوشرویی پیشنهاد دکتر گیز را پذیرفت. تنها به این شرط که در پایان هفته بتواند صورت حسابش را پرداخت کند.

در طول هفته دکتر گیز مرتباً با خود تکرار کرد «خدا برکت و رونق می‌دهد. کار من خیر است و با برکت همراه خواهد بود. خدا حامی من است و کمکم می‌کند.»

روز بعد دکتر گیز به ملاقات آقای «مک کورمیک» یکی از سرمایه‌داران بزرگ شیکاگو رفت و شمه‌ای درباره برنامه سخنرانی و موضوع آن «قدرت فکر» صحبت کرد. مک‌کورمیک از شنیدن سخنان دکتر گیز چنان به وجد آمد و علاقه‌مند شد که او را به صرف نهار دعوت کرد و ضمناً یازده نفر از ثروتمندان آن شهر راکه از همقطاران و دوستان نزدیکش بودند نیز دعوت کرد. دکتر گیز بعد از معرفی با آن شخصیت‌ها مختصری درباب برنامه‌های خود سخن گفت و آنها را چنان تحت‌تأثیر قرار داد که همگان حاضر شدند به او کمک کنند. با پولی که گردآوری شد، دکتر گیز توانست هم اجازه سالن را بپردازد و هم خرج تبلیغات و

هزینه آگهی‌ها را تأمین کند.

رؤیای دکتر گیز به حقیقت پیوسته بود. این بار واقعاً جمعیت فراوانی، بعد از شنیدن سخنرانی دکتر گیز دسته‌دسته از اپرا بیرون می‌آمدند و خوش و خندان صحن پیاده‌رو را اشغال می‌کردند و ازدحامی به‌وجود می‌آوردند و این درست همان صحنه‌ای بود که از پنجره هتلش آن را در پهنه خیال به تصویر کشیده بود. لیکن او در ته قلبش مطمئن بود که خداوند در اجرای نقشه‌اش یار و مددکارش بوده است و به او خیر و برکت بخشیده.

خانم آموزگاری که مرتباً در جلسات سخنرانی من شرکت می‌کرد. برایم تعریف کرد که چگونه توانسته با بهره‌گیری از نیروی فکر بر مشکلات تدریس خود غلبه کند و اخلاق و رفتار و شاگردان شیطان و تنبل خود را عوض کند.

می‌گفت هر روز صبح پیش از آنکه به سر کلاس بروم، مدت پانزده دقیقه خود خلوت می‌کردم و در آن حالت به ریلکس کامل می‌رسیدم. آنگاه به تقریر این عبارات می‌پرداختم «من یک کانون خلاقه الهی هستم، و به همه شاگردانم عشق و محبت و خرد و دانش نثار می‌کنم و با ایشان در تفاهم هستم و بذر پیشرفت و ترقی را در سر آنها می‌نشانم. اطمینان دارم که فرد فرد شاگردانم درسهایی را که می‌دهم به‌سرعت یاد می‌گیرند و آنها هم مرا دوست دارند و با من همکاری می‌کنند. ایمان کامل دارم که همه شاگردان کلاس من درسخوان و زرنگ هستند و با این اعتقاد در خلال سالهای بعد، این خانم آموزگار بارها مورد تشویق مقامات مسئول قرار گرفت و به‌خصوص به‌خاطر نحوه تدریس و مراعات نظم و انضباط در تدریس تحسین و ستایش شد. اخیراً به تقاضای هیأت امنای یک مدرسه

مشهور، به‌آن مؤسسه منتقل شده و حقوق و دستمزدش چندبرابر افزایش یافته است. او تمام اینها را مرهون لطف خداوند می‌داند که خیر و برکت خود را از او دریغ نکرده و خود نیز آنچه از عشق و دانایی در طبق اخلاص نهاده و نثار شاگردانش کرده است.»

او این کلمات را بر لوحی نگاشته و روی میزش نهاده است «هرچه برای خود می‌خواهم، برای دیگران نیز خواهم خواست.» با داشتن این فکر بود که پاداش کافی گرفت.

نجاری داستان زندگی خود را این‌گونه حکایت کرد:

ـ من در فونیکس آریزونا یک کارگاه نجاری دایر کرده بودم. بهتر بگویم در پای کوهی و در صحرای سوزان آن سرزمین زندگی طاقت‌فرسایی داشتم. با تمام این اوصاف ایده بزرگی در سر می‌پروردم و آن هم ساخت آسمان‌خراش عظیمی بود که در نیویورک و سایر شهرهای آمریکا دیده بودم. برای شروع کار به تکرار این تمرین ذهنی پرداختم «من ثروتمند می‌شوم و دیگران را هم ثروتمند می‌کنم و خیرم به همه می‌رسد.»

با دگرگونی و تحولی که در سطح فکر خود به‌وجود آوردم، طولی نکشید که مردان و زنانی به‌سویم آمدند و بهتر بگویم جلب شدند که می‌خواستند از خدمات من سودی ببرند و به اصطلاح منتفع شوند. ظرف مدتی کوتاه کار و بار نجاریم از چنان رونقی برخوردار شد که ناچار شدم کارگاه خود را توسعه بدهم و کارگرهای بیشتری استخدام کنم روزی یکی از سرمایه‌داران بزرگ ایالتی به سراغ من آمد. بیمار بود و پزشکان به او تجویز کرده بودند که در منطقه‌ای خشک زندگی کند. برای او خانه راحت و مصفا و دلگشایی ساختم و با قیمت مناسبی به آن ثروتمند بیمار فروختم. او از درستکاری و مهارت من چنان مسرور شد که دردم پیشنهاد

کرد هرقدر پول بخواهم دراختیارم می‌گذارد تا کارگاهم را وسعت بخشم و به مردم خدمت کند. سالی به همین منوال گذشت کار و بارم هم‌اکنون چنان پیشرفتی کرده بود که می‌توانستم آرزوی دیرینه خود را عملی کنم. تصمیم خویش را با سرمایه‌دار که اکنون شریکم هم محسوب می‌شد ــ در میان نگذاشته بودم که او از جهان رخت بربست و طبق وصیتی که کرده بود ثروتی هنگفت برایم به ارث نهاد.

بد نیست بدانید که این نجار اکنون یکی از بزرگترین توانگران این ایالت است و با میلیونها دلار اندوخته‌ای که دارد هرقدر مایل باشد آسمانخراش و ساختمان‌های رفیع بنا می‌کند حال شما نیز می‌توانید همانند نجار ایده‌ای در همین زمینه به ضمیر باطنتان بدهید و نشانه‌های پرخیر و برکت آن را شاهد گردید. در آن صورت در تمام زمینه‌های مالی شکوفا خواهید شد و کسب و کارتان چنان رونق و برکت خواهد یافت که خود از آن حیران خواهید ماند.

کار و شغل انسان مهم نیست. هر که هستید و هر حرفه‌ای که دارید از راننده تاکسی گرفته تا منشی و وکیل و شیمیست و معلم ــ از هم‌اکنون فکرتان را روی موضوع ثروت و رفاه و خیر و خوشی برای دیگران و خدمتی که برای مردم می‌توانید انجام دهید متمرکز کنید تا به موجب قانون جاذبه آنچه را می‌خواهید به‌سوی خود جذب کنید آنگاه درخواهید یافت که ثروتمند واقعی کسی است که هم از لحاظ مادی و هم معنوی توانگر و غنی و بی‌نیاز باشد.

پزشکی که نخستین سالهای طبابت خود را با موفقیت سپری می‌کرد درباره هجوم بیماران از هر سو به مطبش و شهرتی که به هم زده بود می‌گفت:

ــ من از همان روز اول که وارد مطبم شدم این جملات را به زبان آوردم «من انسانی هستم که به مردم زندگی و سلامتی می‌دهم «او» طبیب اعظم است و من ابزار دست او هستم. شفای مریضها به اراده او و به‌دست من صورت می‌گیرد. دستهایم بیمارانم را شفا می‌دهد و من مشیت او را می‌پذیرم و به‌خاطر موفقیتی که نصیبم شده و به‌خاطر نعمت‌هایی که به من عطا فرموده شکرگزار او هستم.»

این پزشک جوان هر روز به همین ترتیب نیایش می‌کند و روزبه‌روز بر شمار مراجعانش افزوده می‌شود به‌طوری که ناچار شده است بیماران خود را به همکاران دیگر ارجاع کند.

اخیراً با کشیشی صحبت می‌کردم که از مردمی که دیگر برای شنیدن وعظ و خطابه‌اش به کلیسا نمی‌آیند شکایت داشت. سخنانش را که خوب گوش کردم متوجه شدم که او به نیاز و خواست شنوندگانش بی‌اعتنا مانده و درواقع هرچه را که خود می‌پسندید و واجب می‌دانست به زبان می‌آورد و همین باعث پراکندگی جمعیت از جلسات موعظه او گشته بود.

بعد از گفتگو با من به این نتیجه رسید که ابتدا باید طرز تفکر خود را تغییر دهد و این بار سخنانی را ایراد کند که بوی محبت و شادی و امید به زیستن و خوب‌زیستن و شکوفاشدن را داشته باشد و از بهترشدن مناسبات انسانی و مهرورزیدن و محبوب واقع‌شدن و رونق کسب و کار و توانگرشدن و از فقر دوری گزیدن و امیدواربودن داد سخن بدهد و ضمناً این نکته را موردتوجه قرار دهد که زمانی می‌تواند این صفات را برای مردم بخواهد که خود از آنها بهره برده باشد.

آنگاه شروع کرد به تمرین‌های ذهنی و آنچه را که در منبر وعظ ایراد می‌کرد، همانها را نیز برای خود آرزو می‌نمود تا براساس قانون جاذبه خواست‌هایش از ذهن به‌عمل و از درون به بیرون برسد. سه ماه نگذشته

بود که تعداد مستمعین کلیسایش ده‌برابر شدند و به صدها نفر رسیدند و جالب آنکه اکثراً می‌گفتند «اینها همان حرفهایی بود که می‌خواستیم از زبانت بشنویم. انگاری یک واعظ دیگر برای موعظه روی منبر رفته.»

درحقیقت این دگرگونی در افکار کشیش بود که او را این‌گونه متحول ساخته و دریافته بود که اصل وفور و فراوانی و یا خیر و برکت همسان قواعد ریاضی و فیزیک و شیمی و قانون ثقل و جاذبه است و هیچ تفاوتی ندارد.

همیشه راه ترقی باز است

برخی اشخاص در مورد پیشرفت‌نکردن خود بهانه‌هایی می‌آورند که به هیچ عنوان نمی‌تواند قابل‌قبول باشد مثلاً می‌گویند در محیطی کار می‌کنند که امکان ترقی عملاً وجود ندارد و چون دستمزدها ثابت و موقعیت‌ها استاندارد شده است بنابراین چگونه می‌توان از فرصت استفاده کرد و خودی نشان داد. چنین ادعاهایی اساساً موجه نیست. هرکس می‌تواند برطبق قانون جاودان خرد و اندیشه با بهره‌گیری از این نیروی شگرف ذاتی به پیشرفتهای دلخواه نائل شود و در هر شرایطی در زندگی ترقی کند و پیش برود

راز قضیه در این است که ابتدا باید تصویر ایده‌آلی راکه درنظر دارید به ذهن بدهید و مطمئن باشید که ضمیر باطن شخص قادر و از چنان خردی برخوردار است که می‌تواند خواسته او را عملی سازد و آرزوهایش را محقق گرداند. به این موضوع ایمان داشته باشید که تصویر ذهنی شما در ضمیر باطنتان رشد و پرورش می‌یابد و سرانجام به‌صورت عینی متظاهر خواهد شد.

از هم‌اکنون به هر کاری که اشتغال دارید آن را با عشق و علاقه انجام

دهید و به‌عبارت بهتر در کارتان سنگ تمام بگذارید. خوش‌قلب و مهربان و صمیمی و صادق و سرشار از حسن‌نیّت باشید. بزرگ باشید و بزرگوار و فکری بزرگ داشته باشید و یقیناً همین کار فعلی‌تان سنگ بنای پیشرفت و پیروزیتان خواهد شد. به ارزش واقعی خود پی ببرید و خود را دست‌کم نگیرید و خیر مردم را بخواهید و برای هر کسی که با او درارتباط هستید ــ از رئیس و مافوق و سرکارگر گرفته تا ارباب رجوع و مشتری و دوست و آشنا ــ آرزوی خیر و برکت کنید. دیری نخواهد پایید که پرتو این عشق و مهری که بر دیگران نثار کرده‌اید خودتان را نیز دربر خواهد گرفت و هوش بیکران وجود دروازه‌های بسته را دربرابرتان خواهد گشود و راههای مکنت و ثروت در فرارویتان هموار خواهد شد.

این نکته مهم را از یاد نبرید که در زندگی هیچ چیز قادر نیست تا در مقابل شما سد و مانع ایجاد کند مگر خودتان و افکارتان و برداشت و دیدگاهتان از زندگی آن را خواسته باشد.

وقتی که در جستجوی ترقی و پیشرفت هستید و تصویر آن را به ضمیر باطن داده‌اید و زمانی که امکان دستیابی به ثروت و شهرت و پول بیشتر فراهم آمده است و به‌قولی مانع مفقود و مقتضی موجود است، این فرصت گرانبها را از دست ندهید و آرزوی دیرین را به چنگ آورید و آن را از دست ندهید. اکنون وقت آن است که از موقعیتی که فراهم گشته بهره‌برداری کنید و ثروت‌های خداوند را در اختیار بگیرید که در صورت از دست‌دادن فرصت‌ها به‌دست‌آوردن مجدد آن دشوار خواهد بود.

غلبه بر افکار منفی

بانویی به دیدنم آمده بود و درباره شوهرش می‌گفت که او همیشه آه و ناله سرمی‌دهد و از زمین و زمان می‌نالد و حکومت و مالیاتها و نظام

رقابتی اقتصادی را موردانتقاد قرار می‌دهد و علت شکست‌ها و بدبختی‌های خود را معلول آنها می‌داند.

درگفتگوی مفصلی که با شوهر او داشتم دریافتم که این مرد به‌جای آنکه خود را برتر از رویدادها و اتفاقات زمانه بداند و حوادث را حقیر بشمارد، خود را دست‌کم گرفته و وقایعی را که بر او رفته و می‌رود ارباب و آقای خویش می‌انگارد. در طی صحبت‌هایی که با وی داشتم به او تفهیم کردم که می‌تواند با بهره‌گیری از نیروی خلاقه فکرش خود را برتر و والاتر از امور سطحی نشان دهد و بر محیط خویش مسلط شود و شرایط زندگی را به زیر سلطه خود درآورد زیرا هر کس شهروند قلمرو الهی است و برای تقویت بنیان افکارش این تمرین را هر روز انجام دهد:

«قانون برکت و وفور نعمت اصلی اجتناب‌ناپذیر و ذهن و ضمیرم پذیرای خیر و برکت آسمانی است. کارم روزبه‌روز رونق پیدا می‌کند و بر اعتبارم افزوده می‌شود. من از گنجینه‌ای که در درون دارم برداشت می‌کنم و فکر و ذهنم را به روی فراوانی و رفاه و ثروت‌ها و مکنتی که دراختیارم قرار گرفته می‌گشایم و از لحاظ مادی و معنوی غنی و بی‌نیاز می‌شوم.»

به‌تدریج که این ایده‌ها را در ضمیر خود جای می‌داد، به همان نسبت گشایش درکارش پیدا می‌شد. به‌طوری که هم‌اکنون یکی از افراد مرفه و توانگر جامعه است که به نیکنامی هم شهره گشته است.

خلاصهٔ مطالب

۱ــ همه بندگان خدا در طلب بهروزی و رفاه و آسایش هستند و این فرمان الهی است که بنده خود را به پیشرفت و ترقی بیشتر فرامی‌خواند.

۲ــ تصویری را در ذهن خود پرورش دهید که آمیخته با شادمانی و امید و خوش‌بینی باشد. آنگاه شاهد باروبر دادن چنین نهالی خواهید بود.

۳ــ هر کس می‌تواند مرکز خلاقیت عشق و دانایی و تفاهم باشد. ضمناً همان را که می‌دهید پاداش آن را نیز خواهید گرفت و در اینجاست که شاهد اعجاب‌ها و اعجازهای زندگی خود خواهید گشت.

۴ــ بگذار تا این حقایق در اعماق ذهن و ضمیرت جای بگیرد «من از فقر و فاقه دوری خواهم کرد. هم خودم از خیر و برکت آسمانی بهره‌مند خواهم شد و هم دیگران را نیز در این خیر و برکت شریک خواهم کرد. این است فرمول توانمندی و توانگری».

۵ــ هر شخص ابزاری است برای خدمت به‌بندگان خدا تا به آن وسیله عشق و مهر و حقیقت را به دیگران انتقال دهد و این را بپذیرد که این صفات در وجود دیگران نیز جریان دارد و به این ترتیب می‌توان این عشق و محبت دوطرفه را در تمام برخوردها تجربه کرد و ثمرات آن را چشید.

۶ــ اگر روحانی هستید و به مقامات معنوی راه یافته‌اید به مستمعان خود بیاموزید که چگونه از نعمت‌های خداوند بهره بگیرند و قانون زندگی را به ایشان تعلیم بدهید که چگونه شاد و امیدوار باشند و

افکار منفی را از سر بزدایند.

۷ـــ فرصت‌ها همیشه به در می‌کوبند. تصویر روشنی از آنچه می‌خواهید باشید به ضمیرتان بدهید و بدانید که نیروی شگرف درون آرزوهایتان را برآورده خواهد کرد. این هم خود فرصتی است که به‌دست آورده‌اید.

۸ـ هیچ کس را جز خود سزاوار سرزنش و ملامت ندانید. حکومت و نظام مالیاتها و شرایط جهانی عامل خوشبختی و بدبختی شخص نیستند. شما شهروند قلمرو ثروت‌ها و نعمت‌های بیکران الهی هستید. همیشه تصویری از عظمت و قدرت خود در ذهن داشته باشید. قانون جاذبه بقیه کارها را درست خواهد کرد.

فصل یازدهم

تصویر ذهنی و توانگری

ناپلئون بناپارت گفته بود این نیروی تخیل است که بر دنیا حکمفرمایی می‌کند.

«هنری وارد بیچر» فیلسوف نامدار نیز در این باره اظهار داشته بود «روح بدون تخیل به رصدخانه بدون تلسکوپ می‌ماند.»

درحقیقت تخیل یکی از اساسی‌ترین استعدادها و قابلیت‌های فکر و ذهن می‌باشد. به گفته بهتر قدرت آن را دارد تا ایده‌های انسان را منعکس کند و بر قامت آن لباس مناسب بپوشاند و در پرده فضا آن را نمایش دهد. تخیل ابزار نیرومندی است که توسط هنرمندان، نویسندگان و شاعران و فیزیکدانان و مخترعان و دانشمندان بزرگ و غول‌های پول و سرمایه مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد و با همین نیروست که در ژرفای حقایق نفوذ می‌کند و قادر به مکاشفه رمز و راز طبیعت می‌گردند.

وقتی که تمام دنیا یک صدا ندا درمی‌دهند «این امر غیرممکن است و چنین کاری شدنی نیست. شخصی که اندیشه‌ای منضبط و کنترل‌شده دارد و بر نیروی تخیل خویش مسلط است، یک تنه در برابر این همه ادعاها

می‌ایستد و با قاطعیت می‌گوید «نه، این طور نیست. این کار عملی و ممکن است!»

با استناد به مطالب فوق، هر کس می‌تواند نیروی تخیل خویش را با شادمانی و کامیابی و ثروت و نعمت و فراوانی سرشار سازد نه با فقر و ادبار و شکست و ناکامی و غم و اندوه. اگر قصد دارید که آرزوها و خواسته‌های خود را محقق گردانید تصویری روشن و کامل از آنها به ضمیر باطن بدهید و حقیقت وجود آنها را احساس کنید. به این گونه است که نیروی لازم را برای تحقق آنها ایجاد خواهید کرد.

آنچه را به‌عنوان حقیقت پذیرفته و اگر بدان پابند بوده و بدان ایمان داشته باشید، عاقبت روزی شاهد برآورده‌شدن آن خواهید شد.

یک بازرگان موفق برایم می‌گفت که کارم را از یک حجره کوچک شروع کردم. ولی همیشه خود را در عالم خیال می‌دیدم که صاحب یک شرکت بزرگ شده‌ام و شعبه‌های شرکتم در تمام کشور فعالیت می‌کند. می‌گفت که صبح و شب و هر زمان که فرصتی می‌یافتم، خود را می‌دیدم که مالک کارخانه‌های عظیم و فروشگاه‌های زنجیره‌ای و آسمان‌خراش‌های رفیع شده‌ام. یقین داشتم که آن رویایی را که در ذهن می‌پرورم سرانجام آن را به چشم خواهم دید.

طولی نکشید که گشایشی در کارم پیدا شد و ناچار شدم از آن حجره به ساختمان بزرگ و جاداری نقل‌مکان کنم. آنگاه به‌تدریج چند شعبه نیز در گوشه و کنار شهر دایر کردم. براساس قانون جاذبه دوستان و آشنایان و همکاران و پرسنل و افرادی را به‌سوی خود جذب کردم که همه می‌خواستند در شکوفایی و رونق کارم سهیم و شریک باشند.

در این نمونه می‌بینیم که او به تصویرهای ذهنی خود عمیقاً و

صادقانه ایمان داشت و با نیروی خیال آنها را در پهنه ذهن پرورش داد تا بتواند آنها را به حقیقت مبدل گرداند و چنین نیز شده بود. تا به‌جایی که امروزه او صاحب یکی از عظیم‌ترین شرکت‌هایی است که هزاران نفر در آن به‌کار مشغولند و نان می‌خورند.

یک دانشجوی دانشگاه کالیفرنیای جنوبی که سخنرانیم را شنیده بود به دیدنم آمد و اظهار داشت که «شما گفته‌اید یوسف در انجیل اشاره‌ای است به نیروی تخیل» و مفهوم این گفته را از من پرسید او بالاپوشی چندرنگ به‌بر می‌کند «برایش شرح دادم که «بالاپوش» در اینجا نوعی پوشش روانشناسی است. جامه‌روانی شما همان حالات ذهنی و روحیات و خلقیات و احساسات شماست. درنتیجه بالاپوش چند رنگ یوسف نشان از ظرفیت شخصی برای تحقیق و عملی ساختن ایده‌هایش را دارد.»

او در تخیل برادر خود را مجسم کرد که از فقر و مسکنت به‌در آمده و وضع مرفهی پیدا کرده و خوشحال و خندان درحالی که صورتش از فرط شادی گل انداخته به او می‌گوید «خواهرجان، من حالا دیگر انسانی هستم موفق و از مال دنیا کم و کسری ندارم. آپارتمانی دارم و ماشینی و پول و پله‌ای به هم زده‌ام و غم و غصه‌ای ندارم.»

او این تصویر را واقعی می‌انگاشت و هیچ تردیدی در مورد تحقق آن به دل راه نمی‌داد. شب و روز بدان فکر می‌کرد و می‌دانست در صورتی به موفقیت خواهد رسید که ضمیر باطن خود را از آن اشباع سازد. بیش از دوماهی سپری نشده بود که رئیس شرکتی که برادرش در آنجا کار می‌کرد پست تازه‌ای به او پیشنهاد کرد و بلافاصله بر میزان حقوقش افزوده شد و اتومبیلی هم دراختیار وی قرار دادند. ضمناً در یک لاتاری شرکت کرد و جایزه هنگفتی هم نصیبش شد. این دختر جوان آنچه را به ذهن و ضمیرش داده و بدان پابند مانده بود توانست از ذهنیت به عینیت درآورد

و برادش را ببیند که چگونه با گونه‌های برافروخته و لبی خندان به سراغ خواهرش می‌رود تا خشنودی و رضایت خویش را با وی درمیان گذارد.

شما هم می‌توانید فراوانی و نعمت را در جایی که کمبود و عسرت هستند در خاطر ترسیم کنید و یا هنگامی که عدم تفاهم و ناسازگاری وجود دارد، صلح و صفا را مجسم نمایید و یا تندرستی را در زمان بروز بیماری و ناخوشی. نیروی تخیل هر چیزی را دراختیار دارد و ثروت و مکنت و زیبایی و عدالت و شادمانی و خلاصه هر چیزی که در این دنیا هست دراختیار اوست.

دوستی دارم که کاسب موفقی است. یکی از مشتریانش مبلغ ۱۰/۰۰۰ دلار به او بدهکار شده بود و به هیچ وجه حاضر به پرداخت بدهی خود نمی‌شد. یکی دو سالی این قضیه طول کشیده بود و هر بار که دوستم طلبش را می‌خواست، او امروز و فردا می‌کرد. دوستم ضمناً حاضر نمی‌شد به دادگاه برود و با وجود آنکه مدارکی هم از او داشت شکایت کند. زیرا معتقد بود که او مشتریش بوده و با هم بده و بستانی داشته و نان و نمکی خورده بودند. ولی با این وجود از بدحسابی او به شدت رنج می‌برد و خشمگین و عصبی گشته بود.

به پیشنهاد من، دوستم حالت روحی خود را و تصویری را که از بدهکارش در ذهن پرورده بود تغییر داد. این بار او را انسانی شریف و درستکار تصور نمود. روزی چند بار با خود خلوت می‌کرد و درخیال او را می‌دید که چک مربوط به بدهیش را فرستاده است و خود را می‌دید که به بانک رفته و چک را به حسابش گذشته است. باز خود را می‌دید که پشت میزش نشسته و نامه تشکرآمیزی برای بدهکارش نوشته و آرزوی رونق کسب و کارش را نموده است.

او اکنون این موضوع را به خوبی می‌دانست که تصویری را که با قاطعیت به ذهن می‌دهد، ضمیر باطنش آن را در خود ثبت می‌کند تا محقق گرداند و مطابق خواسته صاحبش عمل کند. درست ده روز بعد پاکتی برایش رسید که حاوی یک قطعه چک ۱۰/۰۰۰ دلاری بود و در جوف آن نامه‌ای بود که مشتری برایش چنین نگاشته بود «در این چند روز گذشته لحظه‌ای از یاد شما غافل نبودم. می‌خواستم بدهیم را تمام و کامل بپردازم. تصمیم داشتم هر طور هست از خجالتتان درآیم. به هرحال از بابت تأخیری که روی داد پوزش می‌طلبم. امیدوارم روزی خدمت برسم و علت این امر را توضیح دهم.» از این موضوع می‌توان نتیجه گرفت که اگر در تصویر ذهنی ما دگرگونی حاصل شود، هر چیز می‌تواند اتفاق بیفتد و همه چیز عوض شود.

این نکته را باز تکرار می‌کنیم که تمام اختراعات بشری از آتش گرفته تا الکتریسیته و رادیو تلویزیون و سوپرجتها و سفینه‌ها و ماهواره‌ها و رادارها و جز اینها همگی نخست در مغز طراحی و ترسیم گشته‌اند و سپس به مرحله عینی‌تر رسیده‌اند. نه اینکه اندیشه که نیروی خاستگاه و گنجینه نامتناهی و بیکرانه‌ای است و از لایه‌ها و اعماق آن زیباترین و دلنشین‌ترین نواهای موسیقی و شعر و کلام و هنر و شعر و نقاشی به بیرون تراوش می‌کند تا عینی و مادی شود.

کافی است که فقط لحظه‌ای به شاهکارهای یک معمار و آرشیتکت خوش‌قریحه و نابغه و برجسته بنگرید. به‌عنوان مثال شهری را که ساخته، با ساختمان‌ها و استخرها و میدان‌ها و گذرگاه‌ها و پارک‌ها و غیره درنظر آورید. آیا هیچ تصور کرده‌اید که او در تخیل خود نخست تمام اینها را ترسیم و تصویر کرد. و سپس آن را به روی کاغذ آورده است. و بهتر

بگوییم ابتدا هر طرح و هر خط را در ذهن پرورده و بعداً به روی لوح مخصوص منتقل کرده است و یا به گفته روشن‌تر، گنجینه درونش بوده که به بیرون سرریز کرده و به‌صورت شهری مدرن و قابل زیست و راحت و اسوده برای مردم و همنوعانش درآورده.

شما هم آرشیتکت و معمار آتیه خود هستید. شما نیز از هم‌اکنون می‌توانید با نگاهی که به یک دانه بلوط می‌افکنید آن را به‌صورت جنگلی پر از رودها و جویبارها و چشمه‌ها درخاطر مجسم نمایید. شما هم می‌توانید جنگلی را با انواع و اقسام زندگی‌ها بیامیزید. شما هم می‌توانید با نگاهی درونی به یک صحرا و بیابان آن را شکوفان و غرق در گل و ریحان تصور کنید. کسانی که از نیروی تخیل و کشف و شهود برخوردارند، همان هایی هستند که در چنین صحراهای بی‌آب و علف، آب هم پیدا می‌کنند و شهرهایی ،یجاد و خلق می‌کنند. ولی مردمان پیش از ایشان و پیشینیانی که فاقد چنین بینشی بودند که آنجا را سرزمین وحوش و بیابان برهوت انگاشته و به راه خود رفته بودند.

حدوده ده سال پیش من قطعه‌زمینی را در دره «آپل» از مردی خریدم که داستان جالبی برایم تعریف کرد. می‌گفت «در سال‌های ۱۹۳۰ که اقتصاد مملکت وضعی بحرانی پیدا کرده بود، من و همسرم با روحیه‌ای خراب به نقطه‌ای کوچ می‌کردیم. حین عبور ناچار شدیم از صحرای خشک و بایر نوادا عبور کنیم. هنگامی که به حوالی آپل و یا دره‌سب رسیدیم من به زنم گفتم «در خیال دارم تصور می‌کنم که این محل چه آتیه‌ای خواهد داشت. تمام کسانی که ناگزیر از اینجا می‌گذرند مجبور می‌شوند تا در این منطقه اتراق کنند و طولی نخواهد کشید که اینجا به‌صورت ناحیه‌ای آباد و معمور درخواهد آمد و من از هم‌اکنون خیابان‌ها

و ساختمان‌ها و مدرسه‌ها و کارخانه‌ها را می‌بینم. من اشتباه نمی‌کنم و همین الان می‌روم و قطعه زمینی خریداری می‌کنم.»

همین کار را کردم و زمینی به مساحت ۶۰۰ جریب به مبلغ هر جریب دو دلار خریدم. مدتی نگذشت که پیش‌بینی من درست از کار درآمد و این گذرگاه آباد شد و جماعت بسیاری در آن ساکن شدند و همان چیزی را که در عالم تخیل دیده بودم شاهد گشتم. قیمت زمین من هم چندین‌برابر ترقی کرده و روزبه‌روز هم به قیمتش افزوده می‌شود. سرمایه‌ای که با آن اندوخته‌ام شاید قابل‌توجه نباشد ولی تخیل من خطا نکرد و البته توسط همین نیروی باطنی به ثروتی هم رسیدم و از وضع بدی که گریبانگیرم شده بود نجات پیدا کردم. بی‌گمان قبل از من هزاران نفر این طریق را پیموده و به‌راه خود رفته بودند ولی تنها من بودم که چشم‌اندازی دیگر دیدم و فایده‌اش را هم بردم.

خانم آموزگاری که به گفته خویش مرتباً به برنامه‌های رادیویی من با دقت گوش می‌داد برایم چنین نوشته بود «من چهار کلمه اصلی زندگی را که شما تأکید می‌کردید باید آنها را در ضمیر باطن جای دهم، در دفتر یادداشتم با حروف درشت نوشته بودم که عبارت بودند از: تندرستی، توانگری، عشق و تجلی آنها «جالب است بدانید که من تا مدتی پیش دختری بودم ناخوش احوال و رنجور و پولی هم در بساط نداشتم و ازدواج هم نکرده بودم و بالاخره دنبال فرصتی می‌گشتم تا اقلاً بتوانم در کالجی تدریس کنم. در زیر کلمه تندرستی خط کشیدم و نوشتم: «من کاملاً سالم و تندرست هستم. خداوند سلامتی من است. و زیر توانگری خط کشیدم ثروت‌های دنیا مال من است و من اکنون آدم ثروتمندی هستم و زیر عشق چنین نوشتم «من با عشق ازدواج خواهم کرد و زندگی شاد و خوشی خواهم داشت. در تبیین آرزوی آخرم نوشتم: هوش و خرد آسمانی راهنمای من

است ودر کارم هادی من خواهد بود و راه درست را نشانم خواهد داد و درآمد کافی نصیبم خواهد کرد.»

هر صبح و شب با اعتقاد کامل نوشته‌هایم را مرور و تکرار می‌کردم «تمام این خواست‌ها توسط ضمیر باطنم عملی خواهند شد. آنگاه به بررسی زندگیم می‌پرداختم و وضعم را در آن موقعیت می‌سنجیدم. مثلاً پزشکم را می‌دیدم که با اطمینان به من می‌گوید «حال شما کاملاً خوب شده و سرحال و سالم شده‌اید. «مادرم را می‌دیدم که با شادمانی می‌گوید «وضع مالیت خوب شده و دیگر غصه‌ای نداریم. می‌توانیم راه بیفتیم و به مسافرت برویم. آه که چقدر خوشحال هستم.» سپس کشیشی را می‌دیدم که دارد خطبه می‌خواند «و من اکنون شما را زن و شوهر اعلام می‌کنم.» و سنگینی و وزن طبیعی حلقه انگشتری را برانگشتم احساس می‌کردم و قبل از خواب این صحنه را مجسم می‌نمودم که مدیر مدرسه‌ام می‌گوید «من خیلی متأسفم که شما از مدرسه ما می‌روید، ولی از طرف دیگر خوشوقتم که به کالج معتبری منتقل شده‌اید. به شما تبریک می‌گویم.»

من این تمرین‌ها را جداگانه به مدت پنج دقیقه اجرا می‌کردم و مطمئن بودم که این تصاویر در ژرفای ضمیرم جای می‌گیرد تا دروقت و زمان معین آرزوهایم را عملی گرداند تنها سه ماه طول کشید تا خواست‌های من که براساس نظمی مشخص در ذهنم ترسیم شده بود جنبه عینی خود را نشان دهد.»

درحقیقت او به این امر مهم وقوف یافته بود که در باطن و در نهاد ما یک طراح و یک معمار و یک نساج قابل وجود دارد که تار و پود افکار و ایده‌ها و آرزوهای ما را درهم می‌تند و باورها و اعتقادات و امیال ما را در قالب‌هایی می‌ریزد که ثروت‌ها و تندرستی و عشق و هرچه را که خواسته باشیم برایمان فراهم می‌کند.

یکی از خصیصه‌های شگرف وجود آدمی در این است که هیچ لحظه‌ای بدون تخیل سپری نمی‌کند: خواه تخیلی سازنده باشد و یا مخرب و اصولاً فکر است که به‌صورت تصویر ذهنی درمی‌آید. فرضاً مادرتان را درنظر مجسم می‌کنید. مقصود آن است که قبلاً به فکر او بوده‌اید و اکنون او را در عالم خیال می‌بینید. به فکر خانه می‌افتید: همان را در ذهن مجسم می‌سازید و پیش دیده می‌آورید. از سویی شخصی که گرفتار فقر و نکبت است همیشه خود را در بدبختی و افلاس می‌بیند همچنین هنگامی که تصمیم به ازدواج گرفتید تصویرهای حقیقی و روشنی به ذهن سپردید. با نیروی تخیل صحنه‌ها را به وضوح پیش دیده به تصویر کشیدید: کشش و عاقد را دیدید که دارد خطبه عقد را می‌خواند و گلها و اطرافیان و آشنایان و خویشان را دیدید و حلقه‌ای را که بر انگشت داشتید و حتی صدای موزیک را شنیدید و بعد هم سفر ماه عسلتان را به تصویر کشیدید: تمام اینها در پهنه ذهن اتفاق افتاده بود.

همچنین، پیش از فارغ‌التحصیلی‌تان، خود را در کسوت دانشگاهی یافتید که چه پرشور و شوق بودید و چه هیجانی داشتید و چه آرزوهایی که در سرنمی‌پروردید. حتی استاد و یا رئیس دانشگاه را می‌دیدید که دارد ورقه لیسانس و گواهینامه را به دستتان می‌دهد. همشاگردی‌های خود را هم می‌دیدید که لباس مخصوص را به‌بر کرده‌اند و حتی پدر یا مادر و یا نامزدتان را می‌دیدید که دارند به شما تبریک می‌گویند. گرما و شیرینی و لطافت بوسه محبت‌آمیزشان را نیز حس می‌کردید. اینها همه صحنه‌هایی حقیقی و هیجان‌انگیز و صمیمانه و شورانگیز بودند.

این تصویرها آزادانه در ذهن و ضمیر شما ظاهر می‌شدند و معلوم نیست از کجا می‌آمدند، ولی این را می‌دانید و باید بدانید که خالقی هست که درون شما را شکل می‌دهد و در قالب‌های خاص می‌ریزد که تنها خود

شما قادر به تجسم و مشاهده آنها می‌شوید و بعد به آنها حیات و زندگی و حرکت و صدا می‌بخشید و این تصاویر ذهنی با شما به سخن درمی‌آیند و می‌گویند فقط به‌خاطر شماست که ما زندگی می‌کنیم و زنده می‌شویم.

دوستی دارم که کارگر بورس است و آدم جالبی است. از آن جهت که بی‌دریغ تجربیات خود را دراختیار مردم می‌گذارد تا به‌قول خودش همه پولدار شوند و خودش هم به‌نوایی برسد که رسیده است. جالب آنکه بسیاری از افرادی که به‌پیشنهادهای او توجه کرده‌اند واقعاً ثروتمند شده‌اند. او خود نیز در کارش ترقی کرده و از کارمندی ساده به معاونت شرکت بزرگ کارگزاری بورس رسیده. روشی بسیار ساده دارد. قبل از آمدن به محل کارش، چند دقیقه‌ای به خود آرام سازی (ریلکس) می‌پردازد و جسم و جان را از تنش و تشویش آزاد می‌کند و در ذهن مشغول گفتگو با گروهی از مشتریانش می‌شود و آن‌ها را می‌بیند که دارند او را ستایش می‌کنند و درخیال می‌بیند که به او تبریک می‌گویند و نظر صائب او را می‌ستایند و از انتخابی که کرده راضی و خوشحال به‌نظر می‌رسند. او این صحنه ارتباط با مشتریان را به‌صورت داستان جالب و دلکشی در ذهن به تصویر می‌کشد و کلماتی را که بین او و آنها رد و بدل شده در ضمیر باطن خود ثبت و ضبط می‌کند.

این کارگزار بورس، در طول روز بارها به بایگانی ضمیر خود مراجعه می‌کند و تصویرهای ذهنی را از اعماق آن بیرون می‌کشاند و به پیش دیده می‌آورد. می‌گوید که در تمام این مدت خدمت‌های زیادی برای مراجعانش انجام داده و توانسته است با پیشنهادهایی که به ایشان کرده، به نسبت سهامی که خریده‌اند منتفع شوند.

درواقع این شخص به درک این موضوع رسیده که آنچه را که به ذهن و ضمیر بسپاریم و بدان ایمان داشته باشیم سرانجام شاهد عینیت آن در

زندگی بیرونی خود خواهیم شد. تصویر ذهنی تصویری ثابت است که در اعماق ضمیر جای می‌گیرد تا در موقع مناسب ظاهر گردد. پس برای ظهور ایده‌های خود بهتر است هرازگاهی سناریویی تنظیم کنید و خود کارگردان سوژه‌تان بشوید و آنچه را در ذهن پرورده‌اید بر پهنه ضمیر بتابانید. بعد از مدتی این روش می‌تواند سودمند و کارا شود. زیرا فیلمی را که در درون خود با چشم دل دیده‌اید، عاقبت در ظاهر نیز بر روی پرده بازتاب پیدا خواهد کرد. و آنچه نادیدنی است دیدنی خواهد شد.

دانش توانگری

در علم خیال‌پردازی، نخست باید نیروی تخیل خود را نظم و ترتیب و انضباط بدهید. مقصود آن است که این قدرت شگرف وجود را سرگردان و پراکنده نسازید و به حال خود رها نکنید. این را بدانید که دانش آنچه را که ناب و خالص است برمی‌گزینند و با ناخالصی‌ها کاری ندارد. مثالی می‌زنیم: اگر بخواهیم یک ماده خالص شیمیایی به‌دست آوریم، ابتدا می‌بایستی تمام مواد زاید و اضافی را از آن پاک کنیم و گندزدایی نماییم و به زبان ساده‌تر آشغال‌ها را از آن جدا سازیم.

در دانش تخیل نیز باید تمام ناخالصی‌های ذهنی را بزداییم و پاک کنیم و مثلاً هرگونه احساس کینه و نفرت و رشک و حسد و بخل و ترس و اضطراب و جز اینها را از دل دور کنیم. بعد تمام دقت خود را متوجه هدف‌ها و مقصودهای خود در زندگی نماییم و آنچه ما را از نیل به یک زندگی شاد و مرفه بازمی‌دارد از ذهن پاک کنیم. به‌عبارت بهتر از لحاظ روحی در حقیقت خواست‌های خود مستحیل شویم و واقعاً آنها را ببینیم که در عالم واقع نیز عینیت یافته‌اند و قابل رؤیت شده‌اند.

مثالی دیگر می‌آوریم: تاجری و یا کاسبی از محل کار به خانه

برمی‌گردد. هنگامی که با خود تنها می‌شود افکار منفی به سرش هجوم می‌آورد. خود را ورشکسته می‌بیند و قفسه‌های مغازه و تجارتخانه‌اش را خالی تصور می‌کند و حساب بانکیش را در حد صفر مجسم می‌نماید و حتی فروشگاه را هم تعطیل می‌بیند. با این وجود، کار و بارش همچنان سکه است و هیچ مشکلی ندارد. پس موضوع چیست؟ قضیه از این قرار است که در این تصویرسازی منفی حقیقت وجود ندارد و محو و مبهم است و دروغی است که از واقعیت به دور افتاده است.

به گفته روشن‌تر، این هراس و وحشت اوست که در تخیل بیمارگونه او شکل گرفته است. چون نه شکستی در کار خواهد بود و نه حساب بانکیش ته کشیده و نه مغازه‌اش بسته خواهد شد. مشروط بر آنکه این تصویر هراس و نگرانی را که ساخته و پرداخته خود اوست از ذهن بزداید و به‌صورت ایده ثابت نگاه ندارد. این را هم بداند که اگر در فرستادن این قبیل تصاویر مداومت به خرج دهد هرچه دیده همان خواهد شد. او در انتخاب این دو پدیده شکست و یا موفقیت مختار است . مواظب باشد تصویر شکست را از ذهنش پاک نماید.

از هم‌اکنون تصویرهای دلخواه خود را به ضمیر بدهید: تصویرهایی که آمیخته با ایده‌های شادی و تندرستی و کامیابی و توانگری و توانمندی و قدرت و آسایش باشد و این حقیقت را بپذیرید که شما هرچه در دل می‌پرورید و هر دانه‌ای که در کشتزار ضمیر می‌کارید همان را برداشت خواهید کرد و به‌عبارتی هر که زاده تخیل خویش است. و این نیروی تخیل است که دنیای آدمی را می‌سازد و سامان می‌دهد. به اصول و قواعد فکر احترام بگذارید و بدان اطمینان کنید تا برای شما نعمت و خیر و برکت به همراه آورد و آنگاه تمام ثروت‌ها و ثمرات و خوشی‌های آن را تجربه کنید.

خلاصهٔ مطالب

۱ــ تخیل است که بر جهان حکمفرمایی می‌کند «ناپلئون».

۲ــ تخیل یکی از شگفتی‌های روح و فکر است که می‌تواند ایده‌های شخص را متظاهر سازد و پرتو آن را در بیرون و بر پرده فضا منعکس کند.

۳ــ اگر کسب و کاری دارید، همواره خود را مجسم کنید که محل کسب‌تان بزرگتر شده و به ساختمان مجلل و باشکوهی نقل‌مکان کرده‌اید و صاحب فروشگاه‌های زنجیره‌ای شده‌اید و در آزمایشگاه فکر خود به‌گونه‌ای خواست‌های خود را ترکیب کنید تا شاهد عملی‌شدن آنها بشوید.

۴ــ شما قادرید دیگران را هم توانگر سازید به شرطی که در تخیل خود ایشان را شاد و خندان و سالم و موفق ببینید به تصویر ذهنی خود وفادار بمانید تا نشانه‌های شگفت آن را مشاهده کنید.

۵ــ اگر چکی در دست دارید که طرف از پرداخت آن عاجز است و یا مایل به تأدیه آن نیست. در ذهن برایش آرزوی موفقیت نمایید. طولی نمی‌کشد که شاهد اعجازی خواهید شد و طلبتان را وصول خواهید کرد.

۶ــ با نیروی خیال است که آدمی موفق به اختراعات حیرت‌انگیز شده و به این مرتبه از دانش رسیده که کرات و افلاک را نیز به تسلط خود درآورده است.

۷ــ در عبور از صحرا چه می‌بینید؟ بعضی‌ها آن را غرق در گل و گیاه و زندگی می‌بینند و بهره آن را نیز می‌برند. چه نیکو گفته‌اند که «تخیل

«کارگاه خداست.»

۸ــ آرزوهای خود را درکارگاه ذهن به تصویر بکشید: ضمیر باطن شما آن را عملی خواهد ساخت.

۹ــ ما همیشه درحال تخیل هستیم: خواه سازنده باشد و یا نابودکننده و مخرب. تنها خیال‌هایی را به ذهن بدهید که برای خودتان و دیگران نفعی دربر داشته باشد.

۱۰ــ مردم را شاد و خوش و موفق و تندرست و توانگر بخواهید تا همین‌ها برای خود شما نیز مهیا شود.

۱۱ــ در دانش تخیل، تمام ناپاکی‌ها و ناخالصی‌ها را چون بخل و حسد و ترس و بددلی و خشم و غیره را از دل پاک می‌کنید. تمام دقت خود را فقط در حول هدف‌های والای خود متمرکز کنید.

۱۲ــ انسان همان است که خیال می‌کند باید باشد. خود را همواره پیروزمند و خوب و خوش و تندرست تصور نمایید.

فصل دوازدهم

دستگیر دیگران باشید

در انجیل آمده است «اگر من از خاک برخاستم، تمام مردمان را نیز از خاک بلند خواهم کرد.»

در این عبارت به زبان روانشناسی و معنوی و در پرده و کنایه و به لسان شرقی اشاره به این نکته دارد که چگونه مردمان را از فقر و تنگدستی و بیماری و عسرت و انواع گرفتاری‌ها می‌توان نجات داد و از ایشان دستگیری کرد در صورتی که قصد کمک دارید ابتدا نیاز به تحولی درونی خواهید داشت و همین بینش و نگرش بالاست که به قدرت شگفت‌انگیز درون روی می‌آوریم و همین نیروست که واکنش مطلوب را دربرابر خواست‌های ما نشان می‌دهد و پاسخ دلخواه را می‌گیریم و هم می‌توانیم شهامت و جرأت و توان و عقل لازم را برای مواجهه با دشواری‌ها و ناملایمات زندگی به‌دست آوریم و در این صورت است که از جاکنده می‌شویم و حالت کهنه در ما می‌میرد و روحیه و حالت نو و تازه جایگزین آن می‌گردد.

بهتر بگوییم، نیّت خیر را نمی‌توان با حالت افسرده و غمین ظاهر

ساخت. در صورتی از موانع و مشکلات عبور خواهیم کرد که حقیقت هر موضوعی را دریافته و به کنه آن رسیده باشیم. این را بدانید که اگر عمیقاً به‌وجود قدرت در ذات و هستی خود پی ببریم، خودبه‌خود تمام ایده‌های هراسناک و وهم‌آلود از زندگیتان محو و نابود خواهد شد و افکار منفی در سرتان کنام و لانه نخواهند ساخت.

کار دنیا تصادفی نیست. مقصود اینکه برحسب اتفاق نمی‌توان یکشبه از زاغه‌ها به ثروت و شهرت و شرف و افتخار رسید و یا با نجات یک غریق از خفه‌شدن و یا از ملاقات یک میلیونر به مال و منالی دست یافت. این حقیقت ساده را همواره در مدنظر داشته باشید که شما در هر لحظه از زندگی خلق و خو و منش و شخصیت و قدرت روحی خود را آشکار می‌سازید و همین صفات است که مجموعه سرنوشت و تقدیر شما را رقم می‌زند. تمام توان و استعداد و هوش و قابلیت خود را به‌کار گیرید تا بهتر و بیشتر از نیروی درون خود آگاه شوید. در آن صورت است که قادر خواهید شد به بلندای زندگی برسید و از این سفر مکاشفه‌آمیز غرق در شگفتی شوید. شخصی که با اصول و قواعد هستی آشناست و فعال و مبتکر است و از اعتماد به‌نفس برخوردار در کارهایش موفق خواهد بود حتی اگر با بیگانه نیکوکاری که قصد کمک دارد آشنا نشود و یا با آدم متنفذ و پارتی‌داری طرح دوستی نریزد و یا بلیتش برنده نشود. این شخصیت و روحیه انسان است که او را بالا می‌برد و یا بر زمینش می‌کوبد.

حال اگر قصد دارید از خاک بلند شوید و تحولی در زندگی خود به‌وجود آورید، ابتدا کلاه خود را قاضی کنید و از خدا بخواهید تا نیازهایتان را برطرف سازد. اوست که به یاری شما خواهد آمد. حتی اگر بر آن شده‌اید تا واجد صفات ممتازی شوید، هر روز می‌توانید با

مدیتیشن و تمرین‌های ژرف‌اندیشی به آرزوی خود جامه‌عمل بپوشانید.

لذت پیروزی

شما به این دنیا آمده‌اید تا رشد و پرورش بیابید و به بالاها صعود کنید و از پستی‌ها به درآیید و قلمرو آسمان‌ها را در وجود خود کشف کنید. شما در این جهان هستید تا با سختی‌ها و مشکلات و دشواری‌های زندگی دست و پنجه نرم کنید و از این مبارزه پیروز و سربلند بیرون آیید. لذت حیات در همین پیروزی‌هاست! اگر کسی جدول کلمات متقاطع را برایتان حل کرد، پرداختن به آن دیگر چه لذتی می‌تواند داشته باشد؟ آیا دنیا در این صورت خنک و بی‌مزه نخواهد بود؟ مهندسی که درحال ساختن یک پل عریض است، زمانی از کار خود غرق شادمانی می‌شود که موانع را از پیش پای برداشته و راهها را هموار کرده باشد. شما پای به این جهان نهاده‌اید تا همزمان با رشد و پرورشی که از حیث عقل و دانایی و قدرت و توانگری و کمال و پختگی و تفاهم و شعور پیدا خواهید کرد، ابزارهای روحی و معنوی خود را نیز تیز و برّا کنید، در غیراین صورت هرگز به اکتشاف باطن نخواهید رسید.

هرگز اجازه ندهید تا پسر نوجوانتان به هر بهانه‌ای به شما متکی شود و خود را در زیر سایه شما پنهان نماید. هنگامی که فرزندتان به اندازه کافی قد کشید و بزرگ شد، وقت آن است تا به او یاد دهید چگونه چمن‌ها را اصلاح کند و حتی روزنامه‌فروشی نماید و یا برای کارهای متفرقه‌ای که انجام می‌دهد پول گیر بیاورد و دستمزد بگیرد. ضمناً به او بیاموزید که کار شرف دارد و اگر پولی راکه از زدن و اصلاح چمن همسایه و یا از فروختن روزنامه به‌دست می‌آورد به‌خاطر کار درستی است که انجام داده است. این آموزش به پسر نوجوان شما احساس غرور می‌دهد.

غروری که از خدمت به مردم به‌دست می‌آید. او همچنین اعتماد به‌نفس لازم را پیدا خواهد کرد و درس بزرگی از این حیث فرا خواهد گرفت. به او بیاموزید تا خوبی مردم را ببیند و برای آن ارزش قائل شود و همیشه به‌خود اتکا داشته باشد نه به دیگران و نق نقو و غرولندکن و ایرادگیر و بهانه‌جو نباشد. پولی را که با زحمت به‌دست می‌آورد قدر بداند و حتی برای پولی که شما به او می‌دهید ارزش قائل شود و بیهوده به‌هدر ندهد.

چگونه دستگیر مردم باشیم؟

همواره این نکته را درنظر داشته باشید که کمک‌کردن و دستگیرکردن هم راه و رسمی دارد. هرگز فرصت‌های پیشرفت دیگران را سد نکنید و بگذرید تا همه ترقی کنند و به‌پیش بروند. به‌عنوان مثال جوانی که پول راحت و بدون زحمت دراختیارش می‌گذارید و به‌صورت درآمد ثابت و همیشگی او درمی‌آید، دیگر به‌دنبال مکاشفه باطن و نیروها و استعدادهای درونی خود نخواهد رفت و همین امر باعث خواهد شد تا گمان کند بدون اینکه رنجی بکشد گنجی شایان به‌دست می‌آورد. این را بدانید که کمک‌های مداوم و دائمی مخرب مردانگی و جوهره او می‌شود و خصایص وجود او را تخریب می‌کند و منش‌های مردانه‌اش را باز می‌ستاند. همواره به پسر جوانتان این فرصت را بدهید تا نیروهای ذاتی و درونی خود را تحت‌اختیار خویش بگیرد و به اکتشاف و شناخت خود برسد. وگرنه، همچنان که گفته شد او را فردی متکی به دیگران و سست عنصر بار خواهید آورد.

به خانمی از آشنایان گفتم که تو این مرد جوان را که از خویشاوندان من هم هست داری خراب و فاسد می‌کنی. با دلسوزی گفت «بگذار راحت باشد. غریب است و کسی را نمی‌شناسد. باید زیر پرو بالش را بگیرم

تا کاری گیر بیاورد و روی پاهایش بایستد. الان فقط اجاره‌خانه‌اش را می‌دهم و کمی هم پول توجیبی. اینکه زیاد نیست.»

جالب آنکه آن جوان نه تنها کاری پیدا نکرد، بلکه به‌صورت یک فرد لاابالی درآمد که مرتباً به نزد آن زن می‌رفت و از وضع بد زندگیش می‌نالید و از او می‌خواست تا پول بیشتری بدهد. عاقبت در شام کریسمس که آن بانوی نیکوکار او را به خانه‌اش دعوت کرده بود، با استفاده از فرصت تمام جواهرات آن زن را دزدید و رفت. شگفت آنکه این خانم رقیق‌القلب نمی‌دانست چه دسته گلی به آب داده بود و با افسوس می‌نالید و شکوه می‌کرد «خیلی عجیب است... چرا او این کار کرد؟ آن هم با من که آنقدر به او خوبی کردم!»

در واقع، این زن با چشم حقارت و کمبود و تنگدستی و مضیقه بر او نگریسته بود و به‌جای آنکه به‌درستی زیر پرو بالش را بگیرد و از خاک بلندش کند و به این موضوع واقف شود که او هم انسانی است متعلق به جامعه بشری و خداوند حامی و هادی اوست و به راه درست هدایتش می‌کند و نعمات آسمانی را بر قامت او می‌آراید، به عکس او را حقیر و بی‌دست و پا می‌دید و فقیری ژنده‌پوش در او می‌یافت و آن جوان نیز به خواست ضمیر باطن زن واکنش مطلوب را نشان داد.

همیشه باید آماده باشید تا به یک مستمند واقعی و یک آدم گرسنه و مستحق و گرفتار کمک بکنید و این عملی است بخردانه و بجا و شایسته. با این وصف باید اطمینان داشته باشید که کمک شما او را وابسته و طفیلی دیگران نمی‌سازد کمک شخص همیشه باید براساس هدایت و ارشاد الهی استوار باشد و مساعدت انسان باید انگیزشی بشود تا او به خودش کمک کند. به او باید یاد بدهید تا در کجا ثروت‌ها و برکات زندگی را پیدا کند و چگونه به خویش متکی گردد و چطور برای جامعه خود مفید و

مؤثر باشد، نه اینکه چشمش برای لقمه‌ای نان و یک لباس کهنه و غیره به‌دست دیگران باشد.

طبع بشر مشتاق یاری‌رساندن به دیگران است ولی این کمک نباید موجب آن شود تا کاهلی و تنبلی و بیکارگی و بی‌قیدی و تکدی‌گری به شکل صفتی پسندیده درآید و جامعه از نیروهای فعال خود محروم شود.

این را هم بدانیم که ما همه به این دنیا آمده‌ایم تا کار کنیم و زحمت بکشیم و به‌قولی شانه‌های خود را پشت چرخ بگذاریم و آن را به حرکت درآوریم. مثلاً همین جامه‌ای که برتن دارید ثمره دسترنج بافندگانی است که مدتها بر سر بافت و طرح و تکمیل آن مرارت کشیده‌اند. حال این سؤال را از خود بکنید: «من برای دیگران چه کاری کرده‌ام؟ آیا واقعاً از استعدادها و قابلیت‌های خود مایه گذاشته‌ام و کاری پربازده و مؤثر داشته‌ام؟ چه بسا در دور و بر خود افرادی را می‌بینید که جسماً سالم و خوش‌بین هستند ولی به تن‌پروری عادت کرده‌اند، زیرا تا زمانی که ما از اینان حمایت می‌کنیم و دل برایشان می‌سوزانیم، به سراغ کار و فعالیت نخواهند رفت و از کار گریزان خواهند بود و به‌صورت انگل و طفیلی اجتماع درخواهند آمد. بسیاری از این متکدیان، معلوم شده است که ثروت‌های کلانی از راه جلب عطوفت مردم گردآوری کرده و اکثراً صاحب‌خانه و ملک و آپارتمان‌های مجلل شده‌اند.»

در اندرون هر انسان معدن عظیمی از استعدادهای نامکشوف و قدرت‌های پنهانی و ثروت‌های دست‌نخورده وجود دارد. هر انسان مسئول است و هر پسر و هر نوجوانی نیز باید از حس مسئولیت خود درقبال اجتماع آگاه شود.

همه ما در گذرگاه حیات جزئی از جامعه بشری به‌شمار می‌آییم. همه ما در هر کاری که به‌عهده می‌گیریم خواه پاروزدن باشد و یا رانندگی

یک ماشین و یا هر شغل دیگر باید سهم خود را در این روند ادا کنیم، زندگی پاداش شهامت و درستکاری و امانت و صداقت و وفاداری و فداکاری انسان‌ها را می‌دهد و بالاخره با ازمیان‌برداشتن موانع و سدهاست که شخصیت ما رشد و تکامل می‌یابد و در اینجاست که می‌گویند شخصیت همان سرنوشت است.

حامی درونی

همواره به خدا تکیه داشته باشید و نه به خلق خدا و یا حتی به‌قدرت و حکومت. حکومت زمانی چیزی به شما می‌دهد که در ازاء آن چیزی ستانده باشد. از آن گذشته، هیچ حکومتی قادر نیست برای افرادش قانونی وضع کند که صلح و آرامش درونی و شادمانی و رفاه و آسایش و فراوانی و نعمت و عشق به همنوع و عقل و خرد و عدل و انصاف و سعادت و نیک‌بختی و یا خیرخواهی به همراه بیاورد. تمام اینها از دنیای درون خود ما نشأت می‌گیرد.

شخص متکی به‌نام و ثروت و میراث و شهرت و القاب و عناوین خانوادگی سعی می‌کند خود را در پشت واژه‌های توخالی و دهن پرکن پنهان کند ولی طولی نمی‌کشد که اطرافیان او و همه مردم درمی‌یابند که تا چه اندازه پوچ و درون تهی بوده است، و در اینجاست که سقوط می‌کند و به زمین می‌خورد و متوجه می‌شود که فاقد قدرت و نیروی باطنی بوده و از درون پوک و سست بوده است.

بازرگانی می‌گفت که در سال‌های بحرانی ۱۹۳۰ من و برادرم ورشکست شدیم. هرکدام متجاوز از یک میلیون دلار در آن اوضاع خراب اقتصادی از دست داده بودیم. برادر بیچاره‌ام طاقت نیاورد و خودکشی کرد. در نامه‌ای که به‌جاگذاشته بود علت این عمل خود را این‌گونه توجیه

کرده بود که من نه مالی دارم و نه منالی و طبعاً شور و شوقی هم برای زندگی کردن ندارم. حالا که همه چیزم را از دست داده‌ام، پس بهتر است خودم را هم بکشم ولی در همان احوال من به خود گفتم «درست است که تمام سرمایه و هستیم را از دست داده‌ام، اما هنوز خیلی چیزها برایم مانده است: بهتر از همه اینکه همچنان صحیح و سالم هستم و زنی خوب و مهربان و بالاتر از همه استعداد و قابلیت و کفایت دارم. پس چرا از نو شروع نکنم؟ خداوند مرا راهنمایی و هدایت می‌کند و اگر دری بسته شد، دری دیگر را به‌رویم می‌گشاید و باز همان که بودم خواهم شد. جالب است بدانید که آستین‌ها را بالا زدم و از اولین کاری که پیشنهاد کردند، یعنی باغبانی، شروع کردم و بعد هم هر کاری که پیدا شد رد نکردم. رفته‌رفته توانستم پولی پس‌اندازکنم و وارد بازار بورس شوم و نه تنها خودم سودهای کلان بردم بلکه دیگران را هم منتفع کردم.»

این مرد یک انسان واقعی متکی به خود بود که اگر زمین خورده بود بار دیگر از خاک برخاسته بود و زندگی را از سر گرفته بود. او از این موضوع آگاه بود که نیروی خدایی درون وی، درهای بسته را دربرابرش می‌گشاید و راه‌های تازه‌ای را نشانش می‌دهد تا از تاریکی و ظلمات بیرون بیاید. او از نیروهای روحی و معنوی درون خویش یاری خواسته بود و قدرت و شهامت و ابتکار عقل و خرد ندایش را پاسخ گفته بود.

بار دیگر تکرار می‌کنیم، در زندگی به هیچ کس ــ نه حکومت، نه مردم، نه خویشاوندان ـ تکیه نکنید و به آنها چشم امید نبندید و تنها به خدای درون خود و قدرت برآمده از او متکی باشید. هیچ امید و توقعی از بیرون از خود نداشته باشید. به درون بنگرید و اگر انتظار کمک و یاری از بیرون از وجود خویش داشته باشید، نیروی درونی خود را دست‌کم گرفته و عقل و هوش و خرد خویش را به کناری نهاده و برای خود محرومیت و

محدودیت فراهم کرده‌اید.

خود را به‌صورت یک موجود معنوی و دارای شکوه و عظمت تصور کنید تا به‌قدرت باطنی خود پی ببرید. از آن گذشته، این را هم قبول کنید که شما برای این به‌دنیا آمده‌اید تا این حقیقت را دریابید که بزرگی روح خود را باید متجلی سازید و آن را از بند و قفسی که از بهر آن ساخته‌اید آزاد نمایید.

در هر لحظه حیات این موضوع را تجربه کنید که شما تنها به‌خود متکی هستید و نیروی درون شما قادر است قدرت معجزه‌آسای خود را آشکار سازد. این نیرویی است که مانع از سقوط و زمین‌خوردن شما می‌شود و اگر شدید حتماً شما را از زمین بلند می‌کند و منبع الهام شما می‌شود و درهای تازه‌ای را دربرابرتان می‌گشاید و ایده‌های تازه و بکر دراختیارتان قرار می‌دهد و افق‌های جدیدی را پیش رویتان می‌گسترد و به شما امنیت خاطر و آسایش خیال می‌بخشد. در این میان تنها کاری که می‌توانید بکنید داشتن اطمینان به همین نیروی باطنی است و باورکردن آن تا شاهد اعجازهای زندگی خود شوید.

شخصی که از همت‌بلند و قدرت بی‌بدیل باطنی برخوردار است، هنگامی که با مشکل و مسأله‌ای مواجه می‌شود نخست این سؤال را با خود مطرح می‌کند «من باید با این موضوع چه برخوردی داشته باشم؟ مطمئنم که نیروی آسمانی درونم ترتیب آن را می‌دهد. اگر مشکل و مسأله‌ای هست، خدا هم هست.» و او پیروز از این پیکار بیرون می‌آید. نظیر این افراد را در جامعه و در هر شهر و دیار دیده‌ایم که با چه اعتماد به نفسی بر دشواری‌ها غلبه می‌کنند و برای هر مسأله راه‌حلی پیدا می‌نمایند: درنتیجه پل‌ها و آسمان‌خراش‌ها به یمن قدرت فکر و شهامت و ابتکار و ایمان اینان ساخته می‌شود و کرات و افلاک تسخیر می‌گردند و

پزشکی به مرحله تکامل خود می‌رسد و همین‌ها هستند که می‌روند تا ریشه بیماری‌ها را از میان بردارند و ترس و جهل و نادانی و خرافات را از بین ببرند. این را هم بدانیم که انسان زمانی موفق خواهد شد زاغه‌ها و بیغوله‌ها را از جامعه خود پاک کند که این کار را نخست در روح و روان خویش انجام داده باشد.

در یک ضرب‌المثل قدیمی آمده است «جوجه ضعیف را جوجه‌های سالم از بین می‌برند و می‌کشند.» این مثال در مورد انسان‌ها نیز مصداق پیدا می‌کند. یک شاگرد ضعیف و رنجور، اگر خود را ناتوان و بی‌دست و پا و شکست‌خورده بداند حتماً قلدری پیدا خواهد شد تا زور و قدرتش را به رخ او بکشد و او را مطیع و دست‌نشانده و به اصطلاح نوچه خود سازد. ولی در صورتی که او بتواند بر ترسش غلبه کند و از نیروی درونیش کمک بگیرد و دربرابر زورگوها قدعلم کند، آن وقت وضع عوض خواهد شد و این بار قلدرها هستند که میدان را خالی می‌کنند و پی کار خود می‌روند.

آدمی با نیرویی که در درون دارد هیچگاه نباید دربرابر دشواری‌ها و ناملایمات زندگی سرتسلیم فرود آورد و باکمترین ضربه‌ای که می‌خورد، چنان نقش‌زمین شود که دیگر نتواند از جای بلند شود. قدرت فکر و نیروی ما قادر است کوه‌ها را جا به‌جا کند. پس چرا ما باید درمقابل یک اتفاق و یا یک حادثه غیرمترقبه توان و فکر خود را از دست بدهیم و چنان خود را ببازیم که آن رویداد و آن واقعه غیرمنتظره بر ما مسلط شود. ما بسی بزرگتر از اینها هستیم. انسان متعالی می‌تواند بر فراز هر موقعیت قرار گیرد و خم به ابرو نیاورد.

وقتی که آبراهام لینکلن، رئیس‌جمهور آمریکا شنید که وزیردفاعش به او دشنام داده و در حضور عده‌ای او را «یک میمون احمق» خوانده،

بی‌آنکه از کوره در برود با لبخندی جواب داد «من وزیردفاعم را می‌شناسم. او یکی از بهترین وزیران این کشور است.» درحقیقت هیچ‌کس قادر نبود لینکلن را عصبی و خشمگین سازد و شخصیت او را جریحه‌دار کند. لینکلن ار آنهایی بود که به‌قدرت باطنی خود پی برده بود و این را هم می‌دانست که هیچ کس نمی‌توانست این خصیصه را از وی بازستاند مگر اینکه خود آن را خواسته باشد. لینکلن یک بلندهمت و نظربلند واقعی بود و او نه فقط خودش را بلکه میهن و مردمش را از خاک بلند کرد و این کار را توسط نیروی شگرفی که ذر روح و در درون داشت انجام داد.

با خودت مهربان باش

آیا این ضرب‌المثل‌ها را شنیده‌اید که گفته‌اند «کوری ببین عصاکش کور دگر بود» و به اصطلاح واعظ غیر متعظ راکه شخصی است متظاهر به‌خوبی و نیکوکاری؟ که دربه‌در دنبال نوجوانان بزهکار و جوانان شرور می‌گردد تا پند و اندرزشان دهد و به‌راه راست هدایتشان کند. غافل از اینکه خود از درون تهی است و به‌قولی «ذات نایافته از هستی‌بخش ــ کی تا تواند که شود هستی‌بخش» از آن رو که سخنانش پایه و مایه‌ای ندارد و از دل برنمی‌آید که بر دل نشیند، بنابراین نه مستمع خوبی پیدا خواهد کرد و نه کسی به گفته‌هایش اعتنایی خواهد نمود نیکوکاران متظاهر ابتدا باید خود را تزکیه کنند تا دم گرمشان در نفس سرد دیگران اثربخش شود. اینان خود بر این نکته واقفند که شنوندگانشان، فقط حرفهایشان را گوش می‌کنند و تا او دور می‌شود کار خودشان را دنبال می‌کنند و پی فسق و فجور می‌روند. به هر تقدیر کور نمی‌تواند کور دیگر را راهنمایی کند.

در این میان تنها کسی که باید عوض شود خود ما هستیم. نخست اینکه باید با خود مهربان باشیم: یعنی با من حقیقی ذات خویش و به این

حضور آسمانی درون خود احترام بگذاریم و عزت و شرف برایش قائل شویم. در آن صورت است که عشق و محبت خود را نثار همنوع و همسایه خود نیز خواهیم کرد. همسایه نزدیک‌ترین فرد به انسان است و اگر خدا را دوست داشته باشیم خیر و خوشی همه بندگان او را نیز خواهیم خواست.

نگاهی به عمق وجود خود بیفکنید و به حقیقت نهفته در آن پی ببرید و دریابید که چگونه پرتو این مهر تمام اعماق هستی‌تان را روشن می‌سازد. بگذارید نور واقعی وجودتان پرتوافکن شود و شما را در خود بگیرد و بگذارید عشق «او» در تمام ذرات پیکرتان جریان پیدا کند و ضعف‌ها و ناتوانی‌ها و کمبودها و تردیدها و نارسایی‌ها و هراس‌ها را بزداید و از بین ببرد. انسان متعالی حضور خدا را در وجود خویش کشف می‌کند و در سایه او به قدرت و امنیت می‌رسد.

انسان متعالی این را می‌داند که به این جهان آمده است تا پیروز و موفق باشد و به پیش برود و سدها و موانع را از پیش پای بردارد، زیرا خدایی که با اوست شکست‌ناپذیر است و چون او با خداست بنابراین ترس را نمی‌شناسد و با یأس و نومیدی بیگانه است.

انسان متعالی به خود می‌گوید «خداوند این خواسته را در دلم نهاد و خودش راه دستیابی به آن را نیز مشخص خواهد کرد.» همین برداشت باعث می‌شود تا هر مشکلی آسان شود و اصولاً مشکلی باقی نماند.

انسان‌ها همگی به هم وابسته‌اند. همان‌گونه که شما ممکن است به پزشک، وکیل و روانشناس و نجار و غیره احتیاج داشته باشید آنها نیز به شما نیازمند خواهند بود. پس به‌جا خواهد بود که ما در هر انسان حضوری از ذات «او» را بیابیم و هرکس را همان‌گونه که باید باشد ببینیم: یعنی شاد و خوب و خوش و موفق و آزاد و وارسته.

بلندنظر باش و خداوند را در وجود هر انسانی نظاره کن و برای مردم ارزش و افتخار و عزت قائل شو. چشم دل باز کن تا زبان درختان را بشنوی و نوای سنگ‌ها را و ترانه جویبارها را و بالاخره خدا را در هر کس و هر چیز.

هنگامی که افسرده و غمین و نژند هستی و احساس می‌کنی راه به‌جایی نداری و در تنگنا گرفتار آمده‌ای، روح خود را از پستی‌ها به‌بالا برسان تا به روشنایی برسی و از تاریکی‌ها به‌در آیی. انسان دارای عقل و خردی است که بخشی از عقل کل به‌حساب می‌آید.

از زیستن در بیغوله‌ها و زاغه‌ها دست بردار و سرایی را برگزین که شایسته مقام والای تو باشد. همین که زنده هستی و زندگی می‌کنی دیگر خود را سرزنش مکن و با دیدی متفاوت به‌خود نگاه کن. یک مار و سوسمار کنام خود را در لای سنگ‌ها و صخره‌ها بنا می‌کند چون از روشنایی می‌هراسد کسی که روحش را ظلمات فراگرفته، نیز ناچار است لانه‌ای همانند خزندگان و حشرات برگزیند. پس روح خود را از هرچه آلودگی است پاک نماید و خود را قربانی حوادث و وقایع خارجی و میراث گذشتگان و اوضاع سیاسی و محیط و جز اینها نپندار.

ضمیر باطن و شعور روشن شما جایگاه خاصی در زندگی هر انسانی دارند. همان‌گونه که قبلاً نیز بدان اشاره کرده‌ایم، هرچه را که واقعیت می‌انگاریم و یا احساس می‌کنیم که واقعیت دارد، ضمیر ما نیز به همان گونه واکنش نشان می‌دهد. در اینجاست که باید گفته شود هیچ‌گاه نباید خود را ناتوان و نامتعادل و شکست‌خورده بینگاریم، زیرا هرآنچه را تصویر کرده‌ایم، ضمیر باطن همان را برایمان مهیا خواهد کرد.

ضمناً این را هم بگوییم که ضمیر روشن و ضمیر تاریک و یا باطن ما باید هماهنگی کامل با یکدیگر داشته باشند و در این صورت است که

خواسته‌ها و ایده‌ها و آرزوهای ما در این آزمایشگاه شگفت‌انگیز درونی با هم ترکیب می‌شوند و نتیجه دلخواه و مساعدی به‌بار می‌آورند. هرگاه توانستیم تعارضات و کشمکش‌ها و برخوردهای درونی را به آرامش تبدیل کنیم و محیط مصفا و پاکی در باطن خود به‌وجود آوریم تردیدی نباید داشت که در پی آن آنچه را در ذهن پرورده‌ایم در دسترس خود خواهیم یافت و از پستی به اوج خواهیم رسید و این همان بیرون‌شدن از کنام و لانه‌ای است که از بهر خود ساخته‌ایم.

از هم‌اکنون سعی کنید یک بلندنظر و آزاده و درستکار واقعی باشید و بدانید که روحی که در درون دارید از پروردگار جدا نیست و توانا و دانا و قادر و بصیر است. اگر با «او» یکی شوید گلخن وجودتان را که از حسادت و بخل و کینه و نفرت و سیاهی و خصومت و ترس و بیماری آکنده شده، به‌گلستانی نزه و باطراوت و شاداب و برومند مبدل خواهید کرد که در آن اثری از فقر و فاقه و شکست و افلاس نخواهد بود و برایتان خیر و برکت و نعمت خواهد آورد همان‌گونه که در روایت آمده است «من تو را بر پرهای عقاب می‌نشانم و به‌سوی خود می‌آورم.»

خلاصه مطالب

۱ـ بلندنظر و بزرگوار باشید و خواست‌های خود را متعالی سازید تا شاهد جلوه‌های آن در زندگی شوید.

۲ـ روحیات و یا خلق و خو و شخصیت آدمی است که او را بر زمین می‌زند و یا سرافراز و پیروز می‌سازد.

۳ـ در زندگی دو گروه مردم وجود دارند: افرادی که به‌خود متکی هستند و اشخاصی که وابسته به دیگران می‌باشند.

۴ـ به مردمی مساعدت کنید که از مواهب خداوندی بتوانند بهره‌مند شوند.

۵ـ سرنوشت ما همان شخصیت ماست. این زندگی است که پاداش شجاعت و ایمان و اعتقاد و وفاداری و پشتکار شخص را می‌دهد. با غلبه بر مشکلات و از میان برداشتن موانع است که شخصیت ما جلا می‌یابد و رشد و تکامل پیدا می‌کند.

۶ـ ثروت‌ها و نعمت‌های خداوندی از آن ماست به‌شرطی که با او یکی شویم. در آن صورت است که به ندای ما پاسخ مثبت می‌دهد و خواست‌هایمان را اجابت می‌کند.

۷ـ با خود مهربان باشید. به‌خود احترام بگذارید و برای خود عزت و شرف قائل شوید.

فصل سیزدهم

انسان شاکر، ثروت و نعمت را به‌سوی خود جذب می‌کند

شکسپیر می‌گوید «ای خداوندی که به من زندگی عطا فرمودی قلبی نیز مملو از حق‌شناسی و شکر عطا فرما» تمام فرایند نعمت‌ها و ثروت‌های مادی معنوی و روحی را می‌توان در یک کلمه «حق‌شناسی» خلاصه کرد. فکر و اندیشه آمیخته با حق‌شناسی و سپاس برای هر نعمتی که دریافت داشته به خودی خود می‌تواند دعای یک قلب شاکر و سپاسگزار باشد. انسان با قلب شکرگزار انسانی است خوشحال و شاد و در نهایت موجودی توانگر و ثروتمند «هنری تورو» یکی از خردمندترین فیلسوفان آمریکایی می‌گفت «ما باید به‌خاطر آنکه به ما هستی داده شده شکرگزار باشیم.» فقط کافی است یک لحظه در این باره بیندیشید که اگر زاده نشده و پای به این جهان ننهاده بودید چه اتفاقی روی می‌داد. در آن صورت چگونه می‌توانستید این همه زیبایی و شکوه و جلال طبیعت را ــ از طلوع دل‌انگیز آفتاب تا غروب روح‌بخش آن را تماشا کنید؟ در کجا می‌توانستید

نگاه سرشار از مهر و محبت فرزند دلبندتان را و کهکشان ستارگان چشمک‌زن و افق و ابرهای رنگین را نظاره کنید؟ کجا قادر به دیدن تارک کوه‌های پربرف با تاج الماس‌نشان آنها در یک روز آفتابی می‌شدید؟ چگونه می‌توانستید آغوش گرم عزیزان خود را حس کنید و لذت ببرید؟ آیا هرگز می‌توانستید عطر روح‌نواز گیاهان و گل‌ها را به مشام بکشید و جانی تازه بگیرید و از بوی چمن‌ها سرمست و از خود بی‌خود شوید و بالاخره از این همه نعمت و ثروتی که پیرامونتان را فرا گرفته غرق در شادی و سرور گردید؟ پس شکرگزار این همه زیبایی باشید و شکر هر بامداد را به‌جا آورید و از اینکه چشم دارید تا شکوه و عظمت پروردگار را ببینید و گوش دارید تا موسیقی طبیعت و الحان پرندگان را بشنوید و دوست دارید تا ملودی و نغمه‌های آسمانی را به ترنم درآورید و صدایی دارید تا شما را قادر سازد افکارتان را به زبان آورید و به مردم شهامت و امید و اطمینان و عشق ببخشید پس خالق خود را شکر کنید.

شکرگزار نعمت‌هایی باشید که شما را درمیان گرفته است. از نزدیکان و یاران و زن و فرزند گرفته تا همکاران و حتی کار و شغلی که با آن ارتزاق می‌کنید و روزی خود را به‌دست می‌آورید. همواره این دعا را تکرار کنید. «من خیر و برکت برای فردفرد خانواده‌ام می‌خواهم. خدا را شکر می‌کنم و از خدا می‌خواهم که حافظ و حامی همسر و فرزندان و عزیزانم باشد و برای همه‌شان آرزوی خوشبختی می‌کنم و امیدوارم خیرم به تمام مردم برسد و برای همه مردم آرزوی موفقیت و سعادت دارم و امیدوارم درکارم روزبه‌روز پیشرفت و ترقی کنم و زندگیم بهتر و شکوفاتر شود.»

شکر نعمت

نخست این موضوع را بپذیرید که «هوش بیکران» شماست که همه چیز از آن نشأت می‌گیرد. دوم اینکه این منبع به طبیعت فکر و ایده شما پاسخ مطلوب می‌دهد و سوم آنکه با احساس عمیق امتنان و سپاس خود را با این منبع و با هوش بیکران مرتبط می‌سازید.

پس این را باید از صمیم قلب باور داشته باشیم که قانون شکرگزاری و شاکربودن اصلی است معتبر و چنین قانونی وجود دارد و ما برای به‌دست‌آوردن نتیجه‌ای دلخواه و شایسته باید خودمان را با آن تطبیق دهیم. این قانون طبیعت است و همان اصل کنش و واکنش و عمل و عکس‌العمل است که جهانی است و ساده‌تر بگوییم، مقصود آن است که هرچه را به ضمیر باطن بدهیم بازتاب آن را در زندگی خود شاهد خواهیم گشت. اگر روح و حالت روحی خویش را با این باور سرشته کنیم که شکرگزار نعمت‌ها باشیم، بازده و انعکاس آن در زندگی خود ما متجلی خواهد شد و آنچه را خواسته باشیم برایمان فراهم خواهد کرد.

جراحی تعریف می‌کرد که من در فقر و مسکنت بزرگ شدم. به‌طوری که خرج تحصیلاتم را با دربانی و مشاغلی از این قبیل به‌دست می‌آوردم تا اینکه به هر وضعیتی بود از دانشگاه مدرک پزشکیم را در رشته جراحی استخوان گرفتم و مطبی در یکی از محلات متوسط شهر باز کردم. یک هفته تمام گذشت، بی‌آنکه حتی یک بیمار در را باز کند و داخل شود. تا آنکه بالاخره اولین بیمار من که زنی نسبتاً جوان بود وارد شد. شاید به دیدن قیافه نگران و تلخ من که دراین مدت زمین و زمان را به‌باد ناله و نفرین گرفته بودم، همه چیز را حدس زد و بی‌مقدمه گفت **«از اینکه شما در محله ما مطب خود را بازکردید خیلی خوشحال و شکرگزار هستیم.**

ما به شما احتیاج داشتیم. خیلی‌ها برایتان دعاکرده‌اند و آرزوی موفقیت کرده‌اند بعد هم اضافه کرد «من اصولاً آدمی هستم که همیشه شکر خدا را به‌جا می‌آورم و برای همه چیز همین کار را می‌کنم. این را هم می‌دانم که بسیاری از مردم به این علت در فقر و بدبختی زندگی می‌کنند که شکرگزار نیستند.»

این جمله جراح جوان را از خواب گران بیدار کرد و گویی چشم عقلش را باز کرد. از همان لحظه به‌خاطر سخنانی که آن زن به‌زبان رانده بود شکر نمود و همچنین از پولی که از او دریافت کرد زبان شکر گشود. از آن زمان به بعد انسانی شد شاکر و سپاسگزار برای نعمت‌هایی که دراختیار داشت و می‌توانست بیماران را شفا دهد و هم به‌خاطر برکتی که در کارش روز به‌روز بیشتر می‌شد. همین حالت روحی برطبق اصل جهانی جاذبه باعث شد تا خیل نیازمندان و بیماران به مطبش هجوم آورند و طولی نکشید که از شهرتی فراوان برخوردار شد و از آن رو که از عقل و خرد نیز بهره کافی به‌دست آورده بود از مال دنیا نیز بی‌نیاز گشت.

پدری به‌دخترش قول می‌دهد که اگر از دانشگاه فارغ‌التحصیل شود او را با خود به گردش و سیر و سیاحت اروپا و آسیا می‌برد. دختر وعده‌های پدر را باور می‌کند و شادمان از این سخنان بر کوشش و تلاش خود می‌افزاید و درعین حال خود را بر عرشه کشتی و درحال سفر می‌بیند و شکرگزار پدری است که سرانجام او را به مسافرت خواهد برد. درواقع او از لحاظ روحی هدیه خود را گرفته است و این به‌خاطر قلب شاکر او می‌باشد.

مثالی می‌زنیم تا موضوع روشن‌تر شود: فرض کنید برای خرید اتومبیلی به یک بنگاه فروش ماشین رفته‌اید. آن مدل و نمونه‌ای را که در

ذهن دارید سفارش می‌دهید. فروشنده حرف‌هایتان را گوش می‌کند و قول می‌دهد تا هرچه زودتر اتومبیل دلخواهتان را فراهم کند. شما به او اطمینان می‌کنید و وعده‌اش را می‌پذیرید. ولی بدون آنکه خریدی کرده باشید از فروشگاه خارج می‌شوید. اما اطمینان کامل دارید که او سفارش شما را انجام خواهد داد. این را از ته قلب باور دارید و در صداقت و سخنان مرد تردیدی به دل راه نمی‌دهید.

حال از شما می‌پرسیم چقدر می‌بایستی به هوش و عقل بیکران و «قانون خلاقه آن ایمان داشته باشید ــ آن هم قانونی که تغییرناپذیر و جاودان است و به باور و ایمان و یقین ما پاسخ مناسب و شایسته می‌دهد. مردمان بدوی معیار و برداشت بینش کودکانه‌ای در مورد خدا داشتند خالق خود را حکمرانی مستبد و ستمگر می‌انگاشتند که رعایای خود را بندگانی مفلوک و حقیر به‌نظر می‌آورد و همان‌گونه که این بردگان درمقابل اربابان و سالاران خود به خاک می‌افتادند و عرض ارادت و بندگی می‌کردند، برای پروردگار نیز این‌گونه رفتار می‌کردند اگر فئودال‌ها اختیار جان و مال و ناموس سرف‌ها و رعیت‌های خود را داشتند، خدای این بندگان نیز طبعاً می‌توانست از قدرت فزون‌تری برخوردار باشد. از این رو باید دربرابر او نیز به خاک می‌افتادند و چاپلوسی و کرنش می‌کردند ولی امروزه دیدگاه انسان کنونی نسبت به آفریدگار خود به کلی فرق کرده است و بشر امروزی خدا را به‌صورت هوش و عقل بیکران می‌بیند که از طریق قانون خلاقیت عمل می‌کند و این قانونی است بی‌طرفانه که همه را به دیده یکسان می‌نگرد و تغییرناپذیر است و دیروز و امروزش یکی است و تا ابد همان خواهد بود. خداوند دارای تمام عناصر سازنده شخصیت از قبیل عشق و شادی و آرامش و صفا و دانایی و هوش و تعادل می‌باشد و به همین علت باکسی که با او یگانه شود بیگانه نخواهد شد و

این قانون را مراعات خواهد کرد.

هنگامی که انسان به کشف این موضوع می‌رسد که واجد چه شگفتی‌ها و افتخارات و عظمت‌هایی است و دارای چه قدرتی در درون و باطن است، در آن صورت است که زبان به تمجید و تحسین می‌گشاید و شاکر موهبت‌هایی که به او ارزانی شده می‌گردد. حال او درست به دانش‌آموزی می‌ماند که در آزمایشگاه شیمی شاهد یک آزمایش و تجربه شیمیایی شده و به هیجان آمده و با خوشحالی خبر این اکتشاف جالب را به پدرش می‌دهد.

یک بار کودک ده‌ساله‌ای را دیدم که باذوق و شوق و با صدایی لرزان از فرط هیجان می‌گفت که این زیرسیگاری را خودم ساخته‌ام و توضیح می‌داد که چگونه فلز آن را ذوب کرده و شکل داده است. من در چشمان او می‌خواندم که چگونه به‌وجد آمده و مصمم شده است به ابداعات و ساخته‌های خود ادامه بدهد. اگر به جنبه دیگر قضیه بنگریم درخواهیم یافت که خدا و یا قانون نیازی به تمجید و ستایش ندارند ولی این رفتار باعث می‌شود تا خود ما از خیر و برکت اعمالمان و از بینش و دیدگاهی که پیدا کرده‌ایم سود بیشتری ببریم و براساس قانون جاذبه، آنچه را آرزو می‌کنیم به‌دست آوریم: خواه خواسته و مال باشد و یا هر چیز دیگر.

این نکته جالب را موردتوجه قرار دهید که حالت خضوع و تمجید و سپاس شما نباید به‌صورت حقیر و خوار شمردن خود درآید و مثلاً برای آنچه می‌خواهید به‌دست آورید خود را بشکنید و کوچک و بی‌مقدار سازید. حالتی باید برگزینید که شور و شوق در آن برانگیخته شود و این هیجان برپایه قانون الهی باشد. در این صورت تمام چیزهایی را که نیاز دارید و طالب و خواهان آن هستید درواقع در خود شما قرار دارند و منتظرند تا شما آنها را بخواهید و طلب کنید و این کار را با قلبی شکرگزار

و سرشار از نشاط و سرور انجام دهید. در پایان این بحث به‌گفته‌ای از شکسپیر اشاره می‌کنیم که چه خوش گفته است «همه چیز در صورتی فراهم خواهد بود که آن را در ذهن فراهم ساخته باشید.»

اعجاز کلام «متشکرم»

مردی از کار و بارش شکوه داشت و آه و ناله‌کنان می‌گفت «بدهی‌هایم روی هم انباشته شده و دیگر آهی در بساط ندارم و نمی‌دانم چکار باید بکنم و دارم ورشکست می‌شوم.» به او پیشنهاد کردم روزی دو تا سه دقیقه به تمرین‌های روحی بپردازد. ابتدا جسم و جان خود را از هر تنشی آرام سازد و درگوشه خلوتی بنشیند و باایمان و اعتقاد کامل این کلمات را به‌زبان آورد «ای خدای بزرگ به‌خاطر ثروت‌هایی که به من دادی از تو متشکرم» این تمرین را آنقدر ادامه دهد تا مفهوم این گفته‌ها در روح و فکرش جای گیرد. او عمیقاً این موضوع را باید درک می‌کرد که «فکر ـ تصویر» پول و ثروت نخستین علتی بود که به پول و خواسته‌ای که بدان نیاز داشت ارتباط پیدا می‌کرد. این «فکر ـ احساس» جوهر اصلی ثروتی بود که آن را حس می‌کرد و عامل گرفتاریش شده بود.

اعجاز این کلام در این بود که هر بار که احساس ترس از بدهی‌ها و یا هر هراسی دیگر روح و جانش را در خود می‌گرفت با بیان این کلام، آرامش لازم را در خویش بازمی‌آورد و همین حالت باعث می‌شد تا با فکر باز و آزاد بهتر بتواند چاره‌اندیشی کند و از تنگنایی که اسیر آن شده بود خلاصی یابد. او باید می‌دانست که با شکرگزاری خود قالب تنگ ذهنش را عوض می‌کرد و چارچوبی نو بنا می‌کرد که در آن ایده پول و ثروت به‌جای یأس و قرض و نومیدی و استیصال می‌نشست و آنگاه شرایط تازه‌ای در زندگیش ظاهر می‌شد و از آن وضع نجات پیدا می‌کرد. چنانکه

همین اتفاق افتاد. برحسب تصادف به‌یکی از کارفرمایان سابقش برخورد کرد و او با خوشحالی از این دیدار به‌وی اطلاع داد که دارد به‌دنبال بازاریابی مثل او می‌گردد و بلافاصله او را با خود به دفترش برد و او را به سمت مدیر اجرایی فروشگاهش منصوب کرد و با اعتباری که دراختیارش قرار داد او توانست بدهی‌های عقب‌افتاده‌اش را بپردازد و از آن مخمصه رهایی یابد. روزی که برای ابراز امتنان از تمرینی که به‌وی داده بودم به نزدم آمد خنده‌کنان گفت «هرگز تصور نمی‌کردم این کلمات ساده شکر می‌کنم» چنین‌کاربردی داشته‌باشد و معجزه‌اش تا این‌حد باشد.

ارزش حق‌شناسی

حق‌شناسی شخص را با اصل خلاقیت در ارتباط نگاه می‌دارد و ارزش آن صرفاً معطوف به جذب مال و مکنت نیست. نکته مهم در این قضیه این است که انسان فاقد قلب شکرگزار، موجودی ناراضی و ناخرسند از زندگی می‌گردد. فردی که فقر و بدبختی و نداری و مسکینی و تنهایی و مشکلات و معضلات گیتی را در کانون توجه خود قرار می‌دهد بدون شک قالب فکری خود را بر همین پایه بنا می‌کند زیرا براساس اصل جاذبه هرچه را بیندیشیم همان را نیز تجربه می‌کنیم.

این موضوع را هیچ‌گاه از خاطر نبرید که اگر به‌خود اجازه دهید که نداری و فقر و مسکنت را در خانه ذهن وارد کنید، خود را در محاصره سختی‌ها و کمبودهای زندگی قرار خواهید داد. دید و بینش خود را متعالی سازید و از پستی‌ها به‌در آیید و همیشه خواهان بهترین‌ها باشید و بهترین‌های زندگی را انتخاب کنید.

اصل خلاقه حیات وهستی هرچه را که به ضمیر باطن داده‌اید همان را برایتان فراهم خواهد کرد و ستایشگر هر چه بوده‌اید همان را در

دسترس خود خواهید یافت. انسان شاکر و حق‌شناس همت بلند می‌دارد و براساس سطح توقعات خود به خواسته‌هایش می‌رسد.

شکر نعمت‌ها را به‌جا آورید تا به برکت‌های آن برسید و اعجاز آن را در زندگی شاهد شوید. همنوعان شما یار و یاور شما هستند، بنابراین از دعای خیر خود درباره اینان مضایقه نکنید. همین طرز فکر باعث خواهد شد تا ضمیر باطن شما با ضمیر باطن مشترک آنان ارتباط برقرار کند و خیر دیگران شما را نیز دربر گیرد و بی‌آنکه خود دانسته باشید در کانون خیر و برکت جهانی قرار گیرید.

چند سال قبل با مردی ملاقات کردم که از دوسالگی بینائیش را از دست داده بود و پزشکان در یک عمل جراحی مجبور شده بودند یک چشمش را خالی کنند و تنها یک چشم نابینا برایش مانده بود. ولی با پیشرفت علم پزشکی بعد از چهل سال آن چشمش را عمل کردند و توانستند بینائیش را بازآورند. می‌گفت در طی این همه سال، همسرم را به‌صورت یکی از زیباترین موجودات این عالم تصور کرده و این زمان دراز را با خیال او سر کرده بودم گرچه پس از بینا شدن او را همچنان زیبا یافتم ولی این سؤال را از دیگران می‌پرسم که آیا تا به‌حال شده است که برای همسر و فرزندان و خویشاوندان و مردمی که قادر به دیدنشان هستید شکرگزار نعمت بینایی خود باشید آیا به‌خاطر سلام بودن خود شکر خدا را به‌جا آورده‌اید و برای موهبت‌هایی که از آن برخوردارید قدرشناس بوده‌اید؟

لذت بخشودگی

شب عید به فروشگاهی برای خرید رفته بودم. با مدیر آنجا آشنا

شدم و ضمن گفتگو برایم تعریف کرد که مدت بیست سال است با پدر و مادرش قهر است و به دیدنشان نرفته. بهانه می‌آورد که آنها بین او و برادرش تبعیض قائل شده‌اند و حق وی را به برادرش داده‌اند و او می‌تواند از این موضوع گذشت کند. ولی دو فروشنده‌اش درخفا گفتند «می‌دانید که تمام کارگران این فروشگاه در یک چنین شبی به‌دیدن پدر و مادرشان می‌روند و خدا را شکر می‌کنند که هنوز پدر و مادری دارند که زنده‌اند. ای‌کاش که همه از چنین موهبتی برخوردار باشند. ولی ما دو نفر، بدبختانه یتیم هستیم و پدر و مادرمان را از دست داده‌ایم و اصولاً هیچ‌گاه آنان را ندیدیم. آه که اگر زنده بودند چقدر خوشحال می‌شدیم.»

سخنان این دو کارمند را برای مدیر فروشگاه بازگو کردم و او چنان تحت‌تأثیر قرار گرفت که توانست خشمش را فروبنشاند خصومتش ناگهان برباد رفت و با آرامشی که پیدا کرد درنگ را برای دیدار پدر و مادرش جایز ندانست و هدیه‌هایی تهیه کرد و معلوم است که همگی تا چه اندازه خوشحال شدند. جالب آنکه پدر و مادر نیز متقابلاً پول هنگفتی به‌وی دادند که چندبرابر مبلغی بود که تصور می‌کرد از ایشان طلبکار است و در آنجا بود که دریافت از اصل دچار اشتباه بوده است.

بخشیدن نوعی دهش و دادن است دادن عشق است و صلح و صفا و تمام برکت‌های زندگی است به دیگران که گفته‌اند: «از هر دست بدهیم با همان دست می‌گیریم»

خلاصهٔ مطالب

۱ــ تمام فرایند ثروت‌های روحی و معنوی و مادی را می‌توان در یک کلمه خلاصه کرد «حق‌شناسی»

۲ــ قانون حق‌شناسی اصلی است معتبر در زندگی که درصورتی که خود را با آن تطبیق دهیم نتایج ارزنده‌ای به‌دست خواهیم آورد. ساده‌ترش این است که آنچه را به ضمیر باطن داده‌ایم، همان را در بیرون باز خواهیم یافت پس به‌خاطر آنچه دارید و به‌خاطر مال و منال و نعمت‌های خداوند شکرگزار باشید و با احساس غنی‌بودن، اعماق فکر و روح خود را تحت‌تأثیر آن قرار دهید تا واقعاً به مکنت و ثروت برسید.

۳ــ موهبت‌هایی را که به شما عطا شده قدر بگذارید تا با سود مرکب بر آن بیفزایید.

۴ــ اگر می‌خواهید به آرزوهایتان برسید تنها به «او» متکی باشید و همین وحدت وجود است که خواست‌هایتان را تأمین می‌کند.

۵ــ با مکاشفه درون درخواهید یافت که آنچه خود دارید از بیگانه تمنا نکنید. گنجینه باطن شما دارای چنان منابعی است که هرچه بخواهید در اختیارتان می‌گذارد.

۶ــ هر روز به مدت پانزده دقیقه با خود خلوت کنید و این تمرین را انجام دهید «ای خدای مهربان تمام ثروت‌های دنیا از آن توست» آنگاه شاهد اعجازهای زندگی خود خواهید شد.

۷ــ شکرگزاربودن موجب می‌شود تا براساس قانون نیروهای خلاقه آنچه را آرزو می‌کنید به‌دست آورید.

۸ــ برای اطرافیان خود ــ افراد خانواده و دوستان و نزدیکان و همکاران و همسایگان ــ ارزش و احترام قائل شوید. مردم نیز این عمل شما را قدر می‌گذارند.

۹ــ بسیاری از افراد صرفاً به‌این دلیل فقیر و ذلیل می‌شوند چون قلب خود را مالامال از کینه و خصومت و نفرت و بخل حسد می‌سازند و همین حالت باعث می‌شود تا ارتباط انسانی شخص با منابع ثروت و تندرستی و شادکامی و کامیابی و موفقیت قطع شود. برای دیگران خیر و خوشی آرزو کنید تا خودتان از ثمرات آن منتفع شوید.

۱۰ــ اگر فقط یک دلار در جیب دارید، آن را به‌دست بگیرید و بگویید «خداوند همین سکه را برکت می‌بخشد و من از این نعمتی که به‌من مرحمت شده شکرگزار هستم.» در آن صورت است که پاداش حق‌شناسی و شاکربودن خود را خواهید گرفت. آنگاه شکر نعمت‌ها را به‌جا آورید و دست به‌دعا بردارید «ای پروردگار مهربان، از اینکه صدای مرا می‌شنوی و دعایم را مستجاب می‌کنی شاکر تو هستم.»

فصل چهاردهم

اعجاز توانگری و جادوی کلام

آیا تا به‌حال به‌قدرت شگفت‌انگیز کلام اندیشیده‌اید؟ که نخست فکرکردن است و سپس سخن گفتن و اینکه اندیشه آدمی همان گفتار اوست؟ در انجیل آمده است «کلمات دلچسب به شانه عسل می‌مانند که شیرینند برای روح و شفا بخشند برای استخوان‌ها»

آیا هنگامی که کلمات زیر را به زبان می‌آورید آنها را گوش‌نواز می‌یابید؟

ــ من از عهده این کار برنمی‌آیم.

ــ این امری است غیرممکن.

ــ دیگر از من گذشته و برای این کار مناسب نیستم.

ــ دیگر بخت و اقبالی برای اینکه خود را از فقر و بیچارگی نجات دهم ندارم.

ــ لابد دیگری عرضه‌اش را دارد، من دیگر قدرت و توانائیش را ندارم.

ــ نه پولی در بساط دارم و نه نیرویی.

ـ خیلی خسته هستم و دیگر از من گذشته.

در جملات فوق ملاحظه می‌کنید که هیچ شانه عسلی وجود ندارد و به زبان ساده‌تر سازنده و امیدوارکننده نیستند. نه دلگرم‌کننده هستند و نه الهام‌بخش. نکته مهمتر آنکه از این موضوع نباید غافل ماند که هرچه به زبان رانده می‌شود آثار خود را به‌جا خواهد گذاشت.

سخن‌ها و گفته‌های شخص باید استخوان‌ها را شفا دهد و آنها را مستحکم سازد. یعنی کلامی که از دهان خارج می‌شود باید روح را جلا دهد و انسان را به‌شور و هیجان آورد و به‌دل شادی و نشاط ببخشد. مراد از استخوان‌ها در اینجا پایه و مایه شخص است و گفتاری که باید به تقویت و دلگرمی انسان بیانجامد و امیدوارش سازد.

پس از هم‌اکنون با اعتقاد کامل این گفته‌ها را تکرار کنید:

ـ از همین لحظه تصمیم گرفته‌ام تا هر حرفی راکه به زبان می‌آورم به من امید و اطمینان و سلامت ببخشد و مرا محکم‌تر و نیرومندتر گرداند و منبع الهام شور و شادی من باشد و بر دیگران هم همین تأثیر را بگذارد.

حال که به قدرت و نفوذ کلام خود پی بردید این نکته مهم را نیز درنظر بگیرید که گفته‌های شما باید به‌جا و مناسب ادا شود و گوینده و موقعیت و زمان و مکان را برای سخنی که به‌زبان می‌راند درنظر بگیرد که گفته‌اند «هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد.» و اگر چنین شود همان کلماتی از دهان جاری خواهد شد که روح را شیرینی و حلاوت و استخوانها را شفا و تندرستی می‌بخشد.

دکتر «فینئاس پاکهورست کیمبی» از فلاسفه و استادان دانشگاه «ماین» در یک قرن و نیم پیش گفته بود که انسان بدوی فاقد کلام، درعین حال، بسیار علاقه داشت تا حسب حال و موقعیت روحی خود را از احساسات و غرایز گرفته تا خشم و ترس و آرزوها و دوستی و دشمنی

خویش را به‌دیگران منتقل کند و به‌عبارت ساده‌تر افکار خویش را دست‌کم به نزدیکان و افراد هم قبیله‌اش انتقال دهد. این نخستین نشانه‌ها را می‌توان در اصواتی چون ناله و غرغر و بالاخره در تشکیل ریشه‌های صدا در اینان تشخیص داد. از اینجا بود که به فرهنگ لغات خود معنا و لفظ و تعابیر و تفاسیر پیچیده را نیز افزود.

بعد از این مرحله که بیان افکار و احساسات به زبان کلام بود نوبت صنعت چاپ و چاپ کلمات و ماشین تحریر و دستگاه‌های بی‌شمار چاپی و اختراعات نوظهور رسید و دوران اخبار و اطلاعات درسراسر گیتی آغاز شد. «مارکنی» وارد میدان گشت و برآن شد تا کلام خود را به سراسر جهان مخابره کند. خانواده‌اش از تصمیم او برآشفتند و نگران وضع روحیش شدند و پنداشتند که دچار روان‌پریشی شده است و از این رو او را به تیمارستان کشاندند و تا مدت‌ها در آنجا بستری کردند. با این حال، فکر و ایده او به‌ثمر رسید و مرحله جدیدی در انتقال پیام‌ها و اطلاعات و اخبار در جهان به‌وجود آمد. به‌طوری که امروزه زمان و مکان درهم نوردیده می‌شود و فکری راکه این مخترع اندیشمند ابداع‌کننده آن بود امروزه سرتاسر عالم را زیرپوشش خود قرار داده است. هم‌اکنون می‌توانید تلفن را بردارید و با هر شخصی که مایلید در هر گوشه جهان صحبت کنید و احیاناً تصویرش را نیز ببینید!

آری از هم‌اکنون تصمیم بگیرید از قدرت جادوی کلام خود آگاه شوید و آن را در زندگی روزمره خویش به‌کار گیرید و هم برای خود و هم برای دیگران خیر و خوشی و محبت و تندرستی بخواهید و با سخنان خود الهام‌بخش همگان شوید.

پشت هر کلمه قدرتی نهفته است

قدرت کلام عظیم‌تر از سلاح‌های هسته‌ای و اتمی می‌باشد زیرا همین کلمات است که درنهایت این سلاح‌ها را به‌کار می‌اندازد و یا آنها را به‌حال آماده و یا درحالت مخفی نگاه می‌دارد. همین کلمات است که عامل به‌حرکت درآوردن یک کشتی درمیان اقیانوس می‌شود و یا دستور انهدام یک شهر و یا یک کشور را صادر می‌کند.

در روایت آمده است «مرگ و زندگی در قدرت کلام و زبان ماست» و در اینجاست که زبان را باید گونه‌ای به‌گردش درآورد که با اعتبار و سندیت همراه باشد که گفته‌اند «زبان سرخ سر سبز می‌دهد برباد»

از این روست که درمی‌یابیم هر کلمه‌ای که ادا می‌کنیم تأثیر مثبت و مفیدی باید داشته باشد وگرنه اثرات مخرب آن همان‌گونه که در بالا برشمردیم می‌تواند مرگ‌آفرین و حتی بدتر از بمب اتمی باشد.

به‌عیادت دوستی که به‌علت حمله قلبی در بیمارستان بستری بود رفته بودم و درباره قدرت کلام برایش مدتی صحبت کردم. چنان تحت‌تأثیر قرار گرفت که بلافاصله شروع کرد به‌انجام این تمرین روحی «من کاملاً سالم هستم و خداوند شفابخش من است» طولی نکشید که پزشک معالج او از بهبود حالش به‌قدری شگفت‌زده شده بود که نمی‌دانست این واقعه را چگونه تفسیر و تحلیل کند. ناچار دستور داد یک آزمایش کاردیوگرافی دیگر انجام دادند: نتیجه تکان‌دهنده بود. قلب بیمار به‌کلی سلامت شده و هیچ آثاری از اختلال و بی‌نظمی در آن مشاهده نمی‌شد. درواقع، کلماتی را که با ایمان و خلوص نیّت ادا کرده بود وارد ضمیر باطنش ساخته و پاسخ مناسب را از آن دریافت داشته و درخواستش را که سلامتی بود به‌دست آورده بود. در آنجا بود که با خوشحالی به‌من گفت «تندرستی همان توانگری است. حالا من

خوشبخت‌ترین انسان‌های روی زمین هستم. از بیمارستان که مرخص شدم به‌نزد خانواده‌ام برمی‌گردم و می‌دانم که تا چه اندازه به‌من نیاز دارند.»

با یکی از صاحبان صنایع ملاقاتی داشتم که درباره موفقیت‌های خود در زندگی حرفه‌ایش نکات جالبی را بیان می‌کرد. می‌گفت که کلید سعادت و نیک‌بختیش را در این کلمات جسته است و به‌روایتی استناد می‌کرد که چنین گفته شده بود «...سخنانی که به‌زبان می‌آورم، روح است و زندگی است...»

او با قاطعیت اظهار می‌داشت «ثروت و تمولی را که به‌دست آورده‌ام به‌یمن همین کلمات بوده است که هیچ‌گاه از ذهنم دور نمی‌کنم و هر کلمه‌ای را که ادا می‌کنم برپایه همین گفته داهیانه است که راهنمای من در زندگی حرفه‌ایم بوده است. روشن‌تر بگویم من تمام روح و احساس خود را در این کلمات سرریز می‌کنم و این را می‌دانم که احساسم اثر و نشانه حقیقی روحی است که در ورای این کلمات قرار دارد به‌این علت عنصر خلاقه ایده‌هایم از همین جا نشأت می‌گیرد.» این مرد کارهای بزرگی در زندگی انجام داده است و در دنیای صنعت از مبتکران و نام‌آوران این رشته به‌شمار می‌رود. او این نکته را به‌وضوح دریافته و به‌تشخیص این موضوع رسیده بود که موفقیت‌هایش مدیون سخن به‌جا و به‌موقعی است که از دهانش خارج شده و برایش ارزش و اعتبار به‌همراه آورده است.

مدیر یک آژانس املاک که درکارش بسیار موفق است درباره موفقیت خود چنین گفت: «من ضمیر باطن خود را از حقایقی انباشته می‌کنم که بتوانیم مشتریانم را با آن تحت‌تأثیر قرار دهم. نتیجه معلوم است: آنچه را در دل راه داده‌ام، همان را در بیرون به‌دست خواهم آورد. من برای ارباب رجوع خود و همچنین برای مردم عشق و محبت

خواهم و آنها هم متقابلاً واکنش مطلوب نشان خواهند داد. صلابت و عظمت آبشار نیاگارا به‌خاطر این است که آنچه از زیبایی و جلال درخود دارد بی‌دریغ نثار می‌کند و همین بر فرّ و شکوه آن می‌افزاید. او معتقد است که هرچه ببخشاییم چندبرابر آن را کسب می‌کنیم.»

یک بار با مردی دیدار داشتم که از وضع بد مالی خود می‌نالید و در حین صحبت‌هایش چنین می‌گفت «اگر به‌یک پول کلانی می‌رسیدم کار و بارم رو به‌راه می‌شد!» برای او توضیح دادم که ضمیر باطن شخص شوخی سرش نمی‌شود و آنچه را به‌او می‌سپاری، همان را برایت حاضر خواهد کرد.» از کلام او تردید و شک و دودلی خوانده می‌شد کلماتی که به‌زبان می‌آورد آمیزه‌ای از نگرانی و اضطراب بود که او را با خود به‌این سو می‌کشانید و زندگیش را سست و بی‌مایه ساخته بود.

آنگاه شروع کرد به‌اجرای تمرین‌هایی که ضمیر باطنش را از مفاهیمی تازه آکنده می‌ساخت. متن آن چنین بود «من خواهان ثروت و موفقیت هستم و می‌دانم که این دو کلمه در ذهنم نفوذ می‌کنند، چون آنها را باایمان و اعتقاد کامل ادا می‌کنم. از لحاظ مالی تأمین می‌شوم و دست‌هایم پر می‌شوند و هرقدر احتیاج داشته باشم پیدا می‌کنم. و شکر خدا را به‌جا می‌آورم.»

مدتی بعد ورق برگشت و کسبش رونق گرفت و او توانست به‌آرزویی که در سر می‌پرورد برسد. این را باید بدانیم که کلمه می‌تواند روح و قلب داشته باشد. به‌گفته بهتر، هر کلمه درواقع دارای روحی است که تصویر مرتبط با مفهوم خود را منعکس می‌کند. دکتر «اولیوگیز» یکی از دستیاران من همواره بر قدرت کلام تکیه می‌کند و اینکه چگونه دیگران را می‌تواند تحت‌تأثیر قرار دهد. کوتاه سخن آنکه آنچه را که خوب می‌دانیم، باید توسط کلمات شیرین و منطقی وارد ضمیر باطن خود سازیم.

همواره مجذوب و مسحور قدرت کلام خود باشید. مقصود آنکه هرگز کلماتی را به‌کار نبرید که در آنها اشارات و کنایات مرتبط با فقر و تنگدستی و بیچارگی و محدودیت و فلاکت و جز اینها باشد. بلکه با واژه‌هایی شروع کنید که نشان از سازندگی و مثبت‌بودن و دگرگون‌شدن بدهد و اصولاً گفته‌هایتان نوید بهبودی و پیشرفت و رفاه و بی‌نیازی و توانگری و تمول داشته باشد. با صراحت و شجاعت فرمان بدهید «ای ثروت و پول، پیش بیا و ای تندرستی و سلامتی پیش بیا و ای موفقیت پیش بیا!» تا شاهد اعجاز کلام خود در این زمینه باشید.

شماری از اشخاصی که در کلاس‌های «نیروی تفکر مثبت» من شرکت کرده بودند از این موضوع ابراز ناراحتی می‌کردند که مطابق دستوری که داده بودم، به‌دلیل کار و فعالیتی که در کارگاه‌ها و دفاتر و فروشگاه‌ها دارند نمی‌توانند با صدای بلند تمرین‌ها را انجام دهند و طبیعی است که این امر در اجرای خواسته‌هایشان وقفه ایجاد می‌کند. درجواب گفتم «به‌هرحال باید ضمیر باطن را تحت‌تأثیر قرار داد و از آن خواست تا تقاضای ما را برآورده سازد. مثلاً می‌توان آرزوهای خود را روی یک صفحه کاغذ نوشت و آن را پیش روی خود نهاد تا ضمیر باطن از آن اشباع شود و ایده‌ها در آن به‌خوبی جا بیفتند.»

یکی از این افراد صاحب یک شرکت بیمه بود که تجربه خود را در این باره این‌گونه نقل کرد «من فقط مشتریانی را جذب می‌کنم که حاضرند برای تحصیلات فرزندانشان هرقدر پول بخواهی بدهند. به‌این علت در زمینه بیمه تحصیلی کار و بارم سکه است. درواقع می‌دانم چه چیزی خواسته‌ام و سفارش خود را به‌ضمیر باطن داده‌ام و او مشتریان مشتاقی را که نگران آتیه فرزندانشان هستند برایم فراهم کرده است. گرچه از حیث بیمه‌های عمر و سایر رشته‌ها نیز با مراجعان زیادی مواجه هستم ولی تمام

اینها را مدیون گفتگوی روشن و صریح خود با ضمیر باطنم می‌دانم.»

این را هم بدانید که قدرت کلام یکی از موهبت‌های ارزنده‌ای است که خداوند به‌بنده‌اش مرحمت کرده است. ساده‌ترین مثال دراین باره این است که حیوانات نه قادر به‌صحبت‌کردن هستند و نه خندیدن. ولی این را هم باید بدانیم که سخنانی را که به‌زبان می‌رانیم می‌تواند دوجنبه داشته باشد تلخ باشد یا شیرین و خیر بخواهد و یا شر و برکت بطلبد و یا نکبت و شفا بخواهد و یا مرض و نفرین کند و یا لعنت و ثروت بخواهد و یا فقر و... زنهار که تیغ زبان را برای نابودی و انهدام خود به‌کار نگیرید و علیه خودتان به‌کار نیندازید. دعای خیر همیشه از زبانتان جاری شود تا از بوستان زندگی به‌جای خار، گل برداشت کنید.

بانویی از آشنایانم نگران و پریشان حال به‌نزدم آمد و گفت که پدرش در وصیت‌نامه‌ای که از خود به‌جای گذاشته اسمی از او نبرده و تمام ماترک خود را بین سایر اعضای خانواده ـ برادر و خواهرانش ـ تقسیم کرده است به‌او پیشنهاد کردم ابتدا تن و روح خود را آرامش ببخشد و در خلوت خود این جملات را روزی چند بار به‌مدت ده، پانزده دقیقه تکرار کند «پروردگار مهربان است و داور منصفی است و سهم مرا از این میراث می‌دهد. خواهران و برادرم را دعا می‌کنم و آنها را هم به‌خدا می‌سپارم و آنها هم خیر مرا می‌خواهند و همه چیز به‌خوبی تمام می‌شود» حدود یک هفته از این ماجرا گذشته بود که وکیل او تلفن زد و خبر داد که برادر و خواهرانش رسماً اطلاع داده‌اند که ما از حق خود گذشت کرده‌ایم چون واقعاً متوجه شده‌ایم پدر مرحوممان پدر درحق خواهرمان بی‌مهری کرده است تنها به‌این خاطر که او با مردی که باب طبع پدر نبوده ازدواج کرده، به‌این علت او را از ارث محروم ساخته بود و ما تصمیم گرفته‌ایم سهم او را

تمام و کمال بدهیم.

کلمات شفابخش

«رویارد کیپلینگ» شاعر و نویسنده انگلیسی می‌گوید «کلمات یکی از نیرومندترین داروهایی هستند که بشر آنها را مورداستفاده قرار می‌دهد.»

هر یک از ما می‌تواند سخنی به‌زبان آورد که هم برای خود و هم برای دیگری اثری شفادهنده داشته باشد اگر در این مورد نتیجهٔ و جواب فوری و آنی دریافت نمی‌کنیم بیشتر به‌خاطر طبیعت و سرشت ایمان و اعتقادمان به‌گفته و کلامی است که ادا کرده‌ایم. اگر می‌خواهیم برای دوست و رفیق و یا محبوب دلدار خود آرزوی شفا و تندرستی کنیم ضمیر باطن را باید این‌گونه آماده سازیم:

خداوند را مجسم کنید که حضور مهربان و سرشار از عطوفت و عشق و تندرستی و آرامش خود را در وجود دوستتان پرتوافکن نموده است و واقعاً خداوند را به‌صورت حامی و نگاهبان او درنظر آورید. حتی اگر دوستتان از این موضوع بی‌خبر باشد شما صادقانه واز صمیم قلب این تصویر را به‌ضمیر باطن خود بدهید و آن را باور کنید. در صورت تمایل می‌توانید روزی چند بار این تمرین را انجام دهید. با تکامل ایمان شما به‌این امر، شفا و سلامتی نیز از راه می‌رسد و یقین داشته باشید که تندرستی بیمار برحسب درجه و شدت و ضعف ایمانی که دارید به‌وقوع خواهد پیوست. ارسال پیام همان انتقال فکر و احساس شما نسبت به‌فرد موردنظر می‌باشد.

چه خوش گفته‌اند که واقعاً یک کلام مهرآمیز و سرشار از عشق و محبت و تحسین و ستایش را با چه معیاری می‌توان اندازه گرفت و وزنه و ترازویی برای این کار وجود دارد؟

کودک کر و لالی را از مدرسه اخراج کرده بودند زیرا معلمانش از او قطع‌امید کرده بودند و عقیده داشتند که درس خواندنش بی‌فایده است و مادرش اما زنی بود باایمان و اعتقاد کامل که هرگز ناامید نمی‌شد و به‌هر مناسبتی دست به‌دعا برمی‌داشت و می‌گفت «خداوند پسر مرا دوست دارد و مهر خودش را از او دریغ نمی‌کند و محافظ و مراقب اوست و هوش و دانایی پروردگار در فرزندم حضور خواهد یافت و نشانه‌های خود را آشکار خواهد کرد.»

چندی است که این پسر دارد در مدرسه درس می‌خواند و به حال عادی بازگشته و هیچ اثری از نقص عضو در او دیده نمی‌شود. اینها نمونه‌ای است از غنا و قدرت کلمات که اگر با عشق و همدلی و تفاهم همراه باشد چه معجزه‌ها که ظاهر نمی‌سازد. درحقیقت این قدرت کلام مادر بود که شفای کامل را به‌پیکر فرزند بازآورده بود.

مدیر امور مالی یک شرکت مهندسی بزرگ در پرداخت‌ها با اشکال مواجه شده بود. زیرا بسیاری از مشتریانش حساب‌هایشان را به‌موقع تسویه نکرده و در نتیجه کار شرکت را دچار رکود و وقفه ساخته بودند. هر روز بر لیست بدهکاران افزوده می‌شد و چک‌های برگشتی روی هم تلنبار می‌گشت. ولی مدیر قسمت مالی از ایمان مستحکمی برخوردار بود. به‌این علت هر صبح که از خواب بیدار می‌شد این دعا را می‌خواند:

«جان دو» کار و بارش خوب خواهد شد و ثروتمند می‌شود. به‌زودی تمام بدهی‌هایش را پرداخت می‌کند. او انسانی است درستکار و صدیق و شریف و من به‌خاطر چکی که پرداخت کرده از او تشکر می‌کنم. خدا خیرش بدهد و به‌ما هم خیر بدهد و من شکر این نعمت را به‌جا می‌آورم.»

این فرمان و یا درخواست، که به‌اعماق ضمیر باطنش فرستاده می‌شد به «جان دو» وکلاً به مشتریانی مربوط می‌شد که دیون خود را تسویه

نمی‌کردند و یا با بی‌خیالی نسبت به‌این امر حساسیت نشان نمی‌دادند. درواقع، ایمان و عقیده او در ضمیر باطنش جای می‌گرفت و توسط تله‌پاتی به‌مشتری بدحساب منتقل می‌شد و جالب آنکه این افراد را بدهکارانی تشکیل می‌دادند که اعتنایی به‌اخطارها و تأکیدهای شرکت منبی بر پرداخت بدهی‌های خود نکرده بودند ولی ناگهان به‌فکر می‌افتادند نسبت به‌تأدیه حساب‌های معوقه اقدام کنند.

بانوی سالمندی به‌نزدم آمده بود و شکایت می‌کرد که هر قدر دنبال کار می‌گردد قادر به‌پیداکردن شغل مناسبی نمی‌شود و همه جوابش می‌کنند و تمام درها به‌رویش بسته شده است و سن بالایش را بهانه می‌آورند. آنگاه شروع کرد به‌اجرای تمرین‌های روحی زیر:

«پروردگار حامی و پشتیبان من است و خودش مرا راهنمایی می‌کند و این بار دری به‌رویم باز می‌شود.»

پس از این تمرین بود که احساس کرد از اعتماد به‌نفس زیادی برخوردار شده است. از این رو با گام‌های محکم به‌آژانس‌های کاریابی مراجعه می‌کرد و پرسشنامه تنظیم می‌نمود تا سرانجام کارفرمایی با استخدام او موافقت کرد و در ذیل پاسخی که به‌درخواست کار او نوشته بود اعتماد به‌نفس و صداقت و صراحت او در استخدام وی عامل مهمی قلمداد کرده بود.

یک بانوی منشی جوان برای مردی کار می‌کرد که بداخلاق و تندخو و بدزبان و بهانه‌جو بود. با این حال دختر زحمتکش طاقت می‌آورد و مدارا می‌کرد زیرا به پولی که می‌گرفت نیاز داشت و واکنشی نشان نمی‌داد. ولی هر روز این گفته را تکرار می‌کرد «کارفرمایم مرد خوبی است

و خداوند کلام و گفتار و رفتار او را درست می‌کند.»

دعای منشی جوان عاقبت مستجاب شد ولی نه آنگونه که دختر توقع داشت. کارفرمایش خانه‌نشین شد و امور شرکت را به‌پسر جوانش سپرد. کارفرمای جدید که از وقار و متانت منشی خوشش آمده بود، فریفته او شد و کارشان به‌ازدواج کشید. واقعیت این بود که این بانوی جوان با کلام ساده خود ضمیر باطنش را متأثر ساخته و درنتیجه سرنوشت و زندگیش را تغییر داده بود. این را بدانید که آنجا که پای پروردگار مهربان به‌میان می‌آید کلام از قدرت شگرفی برخوردار می‌شود. چنانکه گفته‌اند «نخست کلمه بود و کلمه با خدا بود و کلمه خدا بود.»

خلاصهٔ مطالب

۱ـ فکر انسان از کلام نشأت می‌گیرد. کلمات زرادخانه افکار آدمی هستند.

۲ـ کلمات بسی نیرومندتر از انرژی هسته‌ای و یا اتمی می‌باشند و می‌توانند درجهت تخریب و انهدام و یا در طریق بهداشت و تندرستی انسان و یا برای به‌حرکت درآوردن ناوگان‌ها به‌کار برده شوند.

۳ـ بگذار تا گفته‌هایت سرشار از معنا و احساس و روح باشد تا نتیجه‌اش را به‌صورت رخدادها و تجربیات ارزنده و مفید شاهد شوی.

۴ـ کلمات پیکره افکار هستند. می‌توان با گفتن سخنانی چون: حرف‌هایم شفا و تندرستی و سعادت و خشنودی به‌همراه می‌آورند

و باعث خیر و برکت می‌شوند، زندگی خود و دیگران را از آنها متأثر سازید و بر رفاه و آسایش و مکنت خود و اطرافیان و هر کس که با شما سر و کار و معامله دارد بیفزایید.

۵ـ از این موضوع غافل نباشید که هر کلمه جان دارد و شکل ظاهری و باطنی خود را نشان می‌دهد.

۶ـ به‌آنچه می‌گویید اعتقاد داشته باشید و هم به‌این امر که ضمیر باطن پاسخ گفته‌هایتان را می‌دهد.

۷ـ سخنانی را به‌زبان آورید که شما را مسحور خود سازند و شور و شوق برانگیزند و آنها را مکرر ادا کنید. با تکرار این گفته‌هاست که عادات نیکو در ذهن به‌وجود می‌آید و با این عادت و این جور سخن گفتن است که معجزاتی شگرف در زندگی روی می‌دهد.

۸ـ بگذارید تا سخن‌هایتان منشأ خدایی و حقیقی داشته باشند.

۹ـ رویاردکیپلینگ گفته است «کلمات نیرومندترین داروهایی هستند که به‌وسیله بشر به‌کار گرفته می‌شوند. افکار و احساسات شما همان «کلمه» است که می‌تواند نه تنها خود شما را بلکه دیگران را نیز شفا بخشد.

۱۰ـ اگر کسی با لحنی تند و تلخ با شما سخن گفت، در دل دعا کنید که زبانی خدایی و شیرین پیدا کند و چنین نیز خواهد شد. بدانید که خداوند قادر است و دانا و از طریق شخص به‌سخن می‌آید و عمل می‌کند حقیقت این موضوع را بپذیرید تا شادی و سرور دعایتان را که مستجاب شده تجربه کنید.

فصل پانزدهم

طلای سکوت

سکوت، آرامش روح در ملکوت خداوندی است و همان‌گونه که جسم با استراحت و خواب آرامش می‌گیرد و جانی تازه پیدا می‌کند و طراوت و شادابی خود را بازمی‌یابد، پیوند با خدا نیز همین حالت را به‌روح می‌بخشد. «رالف والدو امرسون» چه نیکو سروده است: «بگذار خوش و خموش باشیم تا نجوای خدایان را بشنویم.»

سکوت پس‌راندن دقت و حضور آگاهانه از دنیای خارج به‌درون است و متمرکزساختن این دقت بر آرمان‌ها و هدف‌ها و خواست‌هاست در حالی که بدانیم که هوش بیکران و ضمیر باطن ما واکنش لازم را نشان خواهد داد و پاسخ موردنظر را عیان خواهد نمود.

هر انسان نبوغی در خود دارد

ما پای به‌این جهان نهادیم درحالی که صفات و قدرت‌های آسمانی را در خود داشتیم و از قدرت تفکر و تعقل بهره‌مند بودیم. ما فکر می‌کنیم، بنابراین از قدرتی برخورداریم که دارای خلاقیت است و

می‌تواند پذیره‌های ذهنی و فکری و باورها و اعتقادات ما را در دنیای بیرونی و پیرامونی ما منعکس کند. زمانی توانیم خود را غنی و ثروتمند بدانیم که از نیروی خلاقه خود آگاه و مطلع باشیم. ثروتها و حتی امنیت شخص تنها به‌نیروی خلاقه او بستگی پیدا می‌کند.

هنگام بازدید از یک استودیوی فیلم‌سازی، از یک نویسنده سناریوهای سینمایی پرسیدم:

ـ خیلی دلم می‌خواهد بدانم شما چطور کار می‌کنید؟ وقتی که متنی را می‌نویسید بعد از آن چه کار می‌کنید؟

جواب داد:

ـ ابتدا فکر و مغزم را آرام می‌کنم و آرامش لازم و کافی را در خود به‌وجود می‌آورم و در همان حال احساس می‌کنم که ایده فیلمنامه چیست. آن را می‌گیرم و آن وقت مدتی درباره این ایده فکر می‌کنم و از آن احساس رضایت و شادمانی می‌کنم. شب که به‌بستر می‌روم، چشم‌ها را می‌بندم و به‌وارسی تم و موضوع داستان و به‌بررسی شخصیت‌ها می‌پردازم تا ایده اصلی در ذهنم جا بیفتد. صبح که از خواب بیدار می‌شوم، تمام فیلمنامه را در سر پرورده‌ام و آنگاه پشت میزم می‌نشینم و مشغول نوشتن می‌شوم.

حال این سؤال پیش می‌آید که آیا این داستان ابتدا در فکر نویسنده‌اش جان گرفت و ایده آن برایش روشن شد و درباره آن به‌تأمل و تجزیه و تحلیل پرداخت و تمام این کارها را در سکوت و خلوت شبانگاهی انجام داد تا بر ضمیر باطنش تأثیر بگذارد و این بار نوبت ضمیرش بود تا خود به‌خود با تمام نیروی خلاقه‌اش واکنش دلخواه را نشان دهد؟

درحقیقت آدمی در فکر و در ذهن خود زندگی می‌کند و درآنجاست که غنی و یا فقیر و راهزن و بینوا می‌شود. اگر بدانید که دارای چه نیروی

تفکر اعجاب‌آوری هستید و فکرتان از چه قدرت خلاقه‌ای برخوردار است که هرچه در زندگی اراده کنید همان را برایتان فراهم می‌کند، در آن صورت است که درمی‌یابید که چه مروارید گرانبها و بی‌نظیری دراختیار دارید. و اگر بدانید که این ثروت و این قدرت درونی گنجینه‌ای لایزال است و تمام‌نشدنی و هر قدر که بخواهید می‌توانید از آن برداشت کنید و به‌انتهای آن نخواهید رسید و اگر بدانید که ثروت‌های فکر و مغز شما بدون محدودیت است به‌شرط آنکه راه و رسم بهره‌گیری از آن را آموخته باشید، در آن صورت است که درخواهید یافت تمام دارایی‌های جهان را در خود داشته‌اید.

از سکوت هم می‌توان طلا استخراج کرد

رابرت لوئیس استیونسن نویسنده مشهور سکوت را با نظم و ترتیب و از روی قاعده به‌کار می‌گرفت او عادت کرده بود که ضمیر باطن خود را تحت‌نظم درآورد و این کار را در سکوت و خلوت شبانه پیش از خواب انجام می‌داد. نخست دقت خود را از دنیای حسی و بیرونی متوجه نیروی ضمیر باطن خویش می‌ساخت تا داستان‌های دلخواهش را در پهنه ذهن آماده و طرح آن را ترسیم نماید. به‌عنوان مثال اگر کیسه‌اش ته‌کشیده بود و پولی در بساط نداشت، آنگاه به‌ضمیر باطنش چنین فرمان می‌داد:

ـ یک نوول خوب و مهیّج به‌من بده که پرفروش و سودآور باشد.

جالب است بدانید که ضمیر باطنش خواست او را به‌نحو باشکوهی اجرا می‌کرد و جالب‌تر آنکه خود استیونسن در این باره می‌گفت «این هوش و خرد و این ضمیر باطنم صفحه صفحه هر داستان را برایم به‌وضوح نقل می‌کند درست مثل اینکه دارم یک داستان مسلسل و یک پاورقی را می‌خوانم و گاهی وقت‌ها مراکه خالق این نوول هستم بازی می‌دهد، مثلاً

پایان داستان را از من مخفی می‌کند. انگاری می‌خواهد به‌من ثابت کند که در خلق این داستان‌ها ابتکار عمل از آن او بوده است و تا من به‌خود غرّه نشوم.»

سالک سکوت

«جبران خلیل جبران» نویسنده و عارف نامدار که کتاب ارزنده «پیامبر» را نگاشته است، نه تنها در خلوت و سکوت شبانه به‌نگارش می‌پرداخت، بلکه در آن احوال و لحظات شیرین با خدای خودش خلوت می‌کرد تا عشق و مهر و صفا و وجد و سرور و نور زیبایی «او» را به‌بیرون پرتوافکن سازد و غنا و ثروت آسمانی را با دیگران تقسیم کند.

جبران خلیل بارها در این باره گفته است که «من جستجو گرو سالک سکوت بودم و در این سکوت چه گنج‌هایی که نیافتم و از چه اسراری که آگاه نشدم!»

او از سرچشمه جاودان حیات و هستی خرد و دانش و حقیقت و زیبایی را بیرون کشانید. او در سکوت شبانگاهی و در هماهنگی با خرد نامتناهی الهامات خود را از بالاها و از اوج‌ها کسب کرد و آنچه بر صحیفه کاغذ نگاشت، جوانه‌های عقل و دانایی بود که او را به‌شهرت رسانید و ثروت و مکنت را برایش به‌ارمغان آورد.

تجربه‌ای در خلوت

خیاطم ماجرای جالبی درباره دختر خودش تعریف کرد که برای من هم آموزنده بود. او می‌گفت که دخترم از صمیم قلب آرزو می‌کرد در یک نمایش مد لباس شرکت کند. ولی برای تحقق این آرزو باید بهای زیادی می‌پرداخت چون بر طبق مقررات نمایش مد شخصاً می‌بایست کت

پوست قاقمی به‌تن می‌کرد تا بتواند در این نمایش شرکت کند اما نه من و نه او پولی در بساط نداشتیم که بتواند با آن به آرزویش برسد از سویی قیمت کت رقمی حدود ۸۰۰۰ دلار بود. خیاطم می‌گفت که من به دخترم پیشنهاد دادم تا برابر راهنمایی‌های شما (مقصود نگارنده است) تمرین‌هایی را آغاز کند تا نتیجه مثبت آن را شاهد گردد. آنگاه دخترم با این برنامه ذهنی شروع کرد «خود را در عالم خیال می‌دید که کت پوست را پوشیده و دارد هنرنمایی می‌کند. آن را از آویز رختکن به‌در می‌آورد. و بر آن دست می‌کشد و نوازش می‌کند و از نرمی و لطافت آن لذت می‌برد. گویی عروسکش را در آغوش دارد. آنقدر به این کار ادامه می‌داد تا از هیجان آن سرمست می‌شد. هر شب پیش از به‌خواب رفتن خود را با کت پوستش می‌دید و این صحنه را واقعی می‌پنداشت. یکی ماهی گذشت ولی هیچ اتفاقی نیفتاد. هربار که مأیوس و متزلزل می‌شد این جمله را تکرار می‌کرد «رستگار کسی است که تا پایان ثابت‌قدم بماند.»

خیاطم ماجرا را به این شرح به پایان برد: «عاقبت یک روز دخترم در یک مجلس سخنرانی با مردی آشنا شد که بعد از چند روز کارشان به ازدواج کشید و آن مرد که شیفته دخترم شده بود یک حلقه انگشتری الماس گرانبها برای او خرید و جالب آنکه همان کت پوست را که دخترم در عالم خیال بارها دیده بود به‌عنوان هدیه عروسی به وی داد و گفت «همیشه دلم می‌خواست همسرم چنین کتی را بپوشد.» و جالب‌تر آنکه فروشنده نیز می‌گفت «بارها شد که مشتریانی برای خرید آن مراجعه کردند و با آنکه آن را پسندیده بودند اما در آخرین لحظه پشیمان شدند و یا خرید دیگری کردند. و این برای ما اسباب تعجب شده بود. لابد قسمت شما بوده.»

مادری به شکایت از فرزندانش به نزدم آمده بود که: «اینها دارند مرا دیوانه می‌کنند. مثل اینکه همه‌شان دست به‌یکی کرده‌اند تا من بیچاره جنون بگیرم. نه حرفم را گوش می‌کنند و نه به نصیحتم ترتیب اثری می‌دهند.»

به او گفتم که بهترین راه این است که حالت روحی خود را و به‌تبع آن خلق و خو و رفتار خویش را درقبال فرزندانش عوض کند تا محیط سرد و عنادآمیزی که در کانون خانواده‌شان به‌وجود آمده از بین برود. روزی ده پانزده دقیقه با خود خلوت کند و تن و جان خود را آرام سازد و در همان حال از خدا بخواهد که در قلب بچه‌هایش حلول نماید و مهر و عشق و شادمانی و صفا و شادی و نشاط را در آن بنشاند. عقل و خرد پروردگار و قدرت بیکران او کارها را درست خواهد کرد و نهال دوستی و صمیمیت و محبت را به‌جای کینه و دشمنی در آن خواهد کاشت و آنگاه روح فرزندانش با تفاهم و خرد و دانایی سرشته خواهد شد و به‌رشد و کمال خواهند رسید. از آن زمان که مادر توانست روح و جان خویش را از پرتو گرمابخش آسمانی سرشار سازد زندگیش دگرگون شد و عشق او نسبت به‌فرزندان و رفتار و کنش متقابل آنان محیط خانوادگیش را یکسره دچار تحول نمود و به‌این ترتیب در سکوت و خلوت معنوی و روحانی به‌آرامش و غنای روحی رسید که سال‌ها بود از آن محروم مانده بود.

هنگامی که در راه سفر به‌شرق بودم، هواپیمایی که بر آن سوار بودم گرفتار طوفان و رعد و برق و صاعقه شدیدی شد. خلبان هواپیما که ارادتی داشت با خونسردی به‌من گفت که هربار دچار چنین وضعی در اوج آسمان‌ها می‌شوم، با ذکر این دعا از سهمگین‌ترین طوفان‌ها نجات پیدا می‌کنم و به سلامت به‌مقصد می‌رسم «عشق پروردگار این هواپیما را

در خود گرفته و من براساس نظم الهی آن را سالم فرود می‌آورم.»

من به‌چشمان خود دیدم که چگونه ابتدا مسافران دچار وحشت شدند ولی پس از چند لحظه همگی آرام گرفتند و برجای نشستند. خلبان ما فرود بسیار خوبی در آن هوای طوفانی در فرودگاه انجام داد و تحسین همگان را برانگیخت و برایش کف زدند و تشویقش کردند. درحقیقت او از تسلیم‌شدن به‌وحشت و هراسی که می‌توانست بر دیگران هم تأثیر گذارد سرباز زده بود و برای مسافران و خدمه و تمام کسانی که اختیار جان و سرنوشت خود را به‌دست او سپرده بودند خواستار عشق و حمایت و عنایت خداوندی شده و از مهلکه جسته بود.

مشکل خود را در سکوت حل کرد

مردی از زندگی و سرنوشتش به‌سختی می‌نالید و شکوه می‌کرد که روزگار با او نمی‌سازد. نه پولی داشت و نه اعتباری و نه خانه و کاشانه‌ای. پسرش را می‌خواست به‌دانشگاه بفرستد ولی با هزینه گزاف و شهریه بالای کالج‌ها چطور می‌توانست از عهده این کار برآید و در آخر می‌گفت «من که به‌کلی خسته شده‌ام و واقعاً نمی‌دانم چه باید بکنم.»

به او گفتم که بهترین کار این است که فقط به‌ندای قلب و درون خود گوش بدهد. تا به‌حال تنها چیزی که از خویش دیده جنبه‌های منفی و سیاه زندگی بوده، ولی ایمان از نجوای حقیقت آسمانی درون برمی‌آید. در سکوت شب، پس از آنکه توانست خود را آرامش دهد دقت خود را بر این کلمات متمرکز کند و تکرار نماید «هوش بیکران دری را به‌روی من باز می‌کند که در آنجا بتوانم صفایی ملکوتی و سعادتی آسمانی بیابم. خداوند قادر است دری را بر رویم بگشاید که من از آن در فرزندم را به‌دانشگاه بفرستم و ثروت و نعمت پروردگار مرا در خود غرق می‌کند و از آن سرشار

می‌شوم.»

فقط چند روزی از خلوت او با درونش نگذشته بود که برحسب تصادف به‌کارفرمای سابقش برخورد کرد. او را مجدداً با حقوق نسبتاً بالایی استخدام کرد و یک خانه سازمانی در کنار کارخانه دراختیارش قرار داد و خود و خانواده‌اش در آن سکونت گزیدند. طبعاً با دستمزد گزافی که از این پس به‌دست می‌آورد قادر می‌شد پسرش را به‌بهترین کالج‌های شهر بفرستد و اینها همه نتیجه پاسخی بود که از اعماق ضمیرش حین گفتگو با خدای خودش دریافت داشته بود و عشق «او» زندگیش را سر و سامان داده بود.

دروازه احساس‌های خود را ببندید تا ادراکات جهان بیرون را در آن راهی نباشد و آنگاه عشق و صفای خدا را در آن جای دهید و حضورش را با مهر و شادمانی و سرور باطنی با شور و شوق پذیرا شوید و بدانید که هرگاه این «هوش بیکران» را فراخوانید به‌فراخوانیتان پاسخ آنی و مساعدی خواهد داد. اغلب هنگامی که به‌کنار آبگیر و چشمه و جویباری می‌روید، سطلی هم با خود برمی‌دارید تا آبی از آن سرچشمه زلال برگیرید. حال زمانی که با خود خلوت می‌کنید، چرا ظرفی برنمی‌گیرید و از این سیر و سیاحت درونی توشه‌ای با خود برنمی‌دارید و از این تحفه خدایی آن را سرشار نمی‌سازید؟

پزشک جوانی برایم تعریف می‌کرد که به‌هنگام تحصیل در رشته پاتولوژی و آسیب‌شناسی به‌خلاصه‌نویسی از دروس می‌پرداخت تا یادگرفتن آنها سهل‌تر باشد. بعد از مدتی اما درنهایت شگفتی متوجه شد که مطالب دروس چنان بر او تأثیر نهاده و تصویرهای بیماری به‌قدری ذهنش را به‌خود مشغول داشته که همواره خود را در معرض انواع بیماری‌ها می‌بیند.

می‌گفت مدت‌ها طول کشید تا دریافتم که تمام ناخوشی‌ها و امراض از طرح‌های معیوب ذهنی انسان ناشی می‌شود. آنگاه شروع کرد به‌ترسیم طرح‌هایی در زمینه شفا و تندرستی و آرامش جسم و روح. هربار که نماهای منفی وارد ذهنش می‌شد آنها را با زیبایی و تکامل و قدرت و سلامتی عوض می‌کرد و از آنجا بود که تشخیص داد باید حضور خداوند را نه تنها در خود بلکه در تمام بیمارانش نیز ببیند و از همانجا بود که خودش هم درمقابل تمام بیماری‌ها از مصونیت کامل برخوردار شد.

او هم‌اکنون زندگی خوب و شیرین و بدون تشویش و دغدغه‌ای دارد. با آرامش تمام به‌داخل بخش‌های «ایزوله» و بخش‌های ویژه بیماران عفونی صعب‌العلاج می‌رود و به‌عیادت بیماران سخت می‌پردازد و کاملاً هم مصونیت دارد و به‌هیچ بیماری مبتلا نشده است.

در خلوت و سکوت دانشمند

یک دانشمند علوم فضایی که از مهندسان برجسته و ممتاز نیز هست، می‌گفت هر بار که دچار مسأله مشکلی می‌شوم به‌گوشه خلوت و دنجی می‌روم و در به‌روی خود می‌بندم و این سخنان را تقریر می‌کنم «من از راه‌حلی که خداوند در برابرم قرار می‌دهد آگاهم. خدا جواب این مسأله را می‌داند و من و «او» یکی هستیم و در همین لحظه آن را نشانم می‌دهد و برایم فاش می‌کند.»

او با اعتقاد کامل در این باره چنین اظهار می‌داشت «باور کنید که در این‌گونه مواقع، راه‌حل‌ها به‌صورت یک برق و یا یک جمله به‌ذهنم خطور می‌کنند و آن وقت می‌فهمم که خواسته‌ام اجابت شده است. دوست دارم که این تکنیک جالب را «راه حل درخلوت» بنامم.»

چرا هیچ اتفاقی نیفتاد؟

بانویی برایم می‌گفت که با آنکه روزی نیم‌ساعت در خلوت و سکوت سپری می‌کنم ولی هیچ اتفاقی نمی‌افتد و تا به‌حال نتیجه‌ای هم نگرفته‌ام. درحین گفتگو با او دریافتم که در تکنیک‌های خود روش‌های خاصی را به‌کار می‌گیرد. مثلاً عود و کندر در مجمر می‌سوزاند و تندیس‌های مردان مشهور را درمقابل خود قرار می‌دهد و حواس خویش را بر آنها متمرکز می‌کند و حرکات عجیب و غریب می‌کند و هم‌چنین پرستشگاه‌هایی در خانه‌اش بنا کرده و در هنگام دعا روی به‌سوی مشرق می‌کند و از این قبیل کارها...

به سخن روشن‌تر او بیشتر به‌حواشی زندگی پرداخته بود تا متن آن علاوه بر آن زندگی آشفته و پریشانی هم داشت و اصولاً بیمار بود و تنها و ملول و افسرده و از اختلالات شدید روحی و روانی رنج می‌برد. فکر و ذهنش را متوجه مجسمه‌ها و موسیقی‌های روان‌فرسا و عذاب‌آور و ورد و ذکر و عود و مجمر و حرکت‌هایی که بیشتر در انتقال خواب مصنوعی (هیپنوتیزم) به‌کار برده می‌شود ساخته بود و یا بهتر بگوییم وجود خود را در حواس پنج‌گانه غرق نموده و حضور پرمهر و مشفقانه «او» را در خویشتن از یاد برده بود.

خواهرش که با مذهب و آیین آن بیگانه بود او را به‌باد مسخره می‌گرفت و پوزخندزنان می‌گفت «تو این همه روز و شب دعا کردی و ورد خواندی، چه فایده‌ای بردی و چه چیزی عایدت شد؟ مرا ببین که نه به کلیسا می‌روم و نه از این ادا و اطوارها درمی‌آورم و چقدر هم سرحال و سر و مرو گنده هستم و از تو هم خوشبخت‌تر و سالم‌ترم» ولی حقیقت این بود که خواهر وی تنها کاری که نمی‌کرد عبادت شبانگاهی در خلوت و سکوت بود. او برای خود برنامه سرگرم‌کننده‌ای تهیه دیده بود که بیشتر

وقتش را با حرف‌زدن با مجسمه‌هایی که دور برش چیده بود. سپری می‌کرد. یا به‌موسیقی دلخواهش گوش می‌کرد و یا عود و عنبر می‌سوزانید و بهتر گفته شود انرژیش را به‌هدر می‌داده و عمرش را تلف می‌کرد. برایش توضیح دادم که امرسون فیلسوف خردمند چگونه تمرین می‌کرد و او نیز از آن پس به‌همان‌گونه رفتار کرد تا توانست تحول لازم را در روح و فکرش به‌وجود آورد و حتی جسمش را نیز از شادابی و تندرستی بهره‌مند سازد.

سکوت امرسون

امرسون می‌گوید بهترین روش برای تمرین سکوت، روی‌گرداندن از ظواهر زندگی و نظاره حقایق وجود و ضمیر است و به‌زبان ساده‌تر ایمان داشتن به‌حقیقت خواسته‌ها و ایده‌های خود: یعنی سعی کنید آرزوی خود را محقق یافته بدانید و آن را در دسترس خود بیانگارید. این بدان معنی است که همان‌گونه که دست و جسم و بدن و قلب شما وجود دارد و در آن تردیدی نمی‌توان کرد، به‌همان ترتیب خواست و آرزو و ایده و طرح و نقشه و هدف و منظور و مقصود شما نیز واقعی خواهد بود. به‌عبارتی دارای شکل و ماده و بعد و همه چیز در ذهن و مغز می‌باشد.

پس تمام دقت خود را متوجه آن سازید و از داشتن آن به‌وجد آیید و بدانید که «هوش بیکرانی» که این ایده را به‌شما داده، طرح کامل آن را برای به‌مرحله عمل درآوردن آن نیز دراختیارتان قرار خواهد داد. این حالت را در خود حفظ کنید و لذت دعایتان را که مستجاب شده تجربه نمایید و این است سکوت خردمندانه امرسون.

هر بامداد که سر از بستر برمی‌دارید به‌نیایش بپردازید و به‌یاد خدا و

عشق او باشید و سرزنده و شاداب زندگی را از سر بگیرید و آهسته و آرام زیرلب نجوا کنید «من نقشه‌ها و طرح‌ها و آرمان‌ها و ایده‌ها و حتی خودم و کارم را به‌خدا می‌سپارم. اوست که پشتیبان و حامی من است و عشق او مرا در خود می‌گیرد و در کارهایم حمایت می‌کند و من همیشه شکرگزار نعمت‌های او خواهم بود.»

«لانگفلو» شاعر نامدار آمریکایی درباره سکوت و خلوت درون گفته جالبی دارد که به‌عنوان حسن ختام در اینجا نقل می‌کنیم:

«بگذار به‌سکوت درونی و سکون باطن دست یابیم. سکوتی که در آن تنها لبان و قلب خموش و آرامند و ما دیگر با افکار آشفته و اندیشه‌های بیهوده سر و کاری نداریم، ولی آنجا مکانی است که تنها خداوند در ما به‌سخن می‌آید و ما در انزوا و تنهایی خود منتظر می‌مانیم تا شاید خواست و اراده «او» را بدانیم و در سکوت روحمان است که سر به‌فرمان او می‌نهیم و گفته‌اش را به‌جان می‌خریم.»

خلاصه مطالب

۱ــ سکوت، آرامش روح و جان است درحضور «او» که با آن شادابی و طراوت و سرزندگی و نیروی حیات و همچنین نیروی تازه خود را بازمی‌یابیم.

۲ــ در وجود هر انسان نبوغی نهفته است و قدرت خداوند در وجود آدمی هر آن منتظر است تا با آرامش گرفتن فکر و مغز خود را نشان دهد و متجلی شود.

۳ــ می‌توان ضمیر باطن خود را پیش از خواب با ایده‌های باشکوه و عالی سرشار ساخت و دستورهای لازم را بدان داد تا بر طبق فرمان‌هایی که بدان سپرده‌اید خواست‌هایتان را اجرا کند.

۴ــ می‌توانید قبل از خوابیدن ایده‌های جالب و دل‌انگیز برای کتابی که در دست نوشتن دارید و یا آهنگی که می‌خواهید بنوازید به‌اعماق ضمیر باطن خود بفرستید و سپس از هوش بیکران خود بخواهید تا آنچه را خواسته‌اید برایتان آشکار سازد.

۵ــ برای رونق کار و کاسبی‌تان، هر روز به‌مدت پانزده دقیقه از «هوش بیکران» خود بخواهید که فعالیت‌های روزانه‌تان را هدایت کند و تمام پرداخت‌ها و دریافت‌ها و خریدها و فروش‌هایتان زیرنظر پروردگار باشد و عقل و خرد خداوندگار بر آن نظارت کند. خواهید دید که کسب شما از چه رونقی برخوردار خواهد شد.

۶ــ در هوای بد و طوفانی، هنگام سفر با هواپیما و یا کشتی، خود را به‌خدا و عشق و مهر او بسپارید و یقین بدانید که سالم به‌مقصد خواهید رسید.

۷ــ با خلوص کامل به‌دنیای سکون و سکوت باطنی گام بردارید تا آنچه را خواسته‌اید به‌دست آورید و نعمت‌های آسمانی و برکت‌های زمینی را دریافت نمایید.
۸ــ حضور خدا را در هنگام بیماری‌ها و سختی‌ها و تنگدستی‌ها با تمام وجود حس کنید تا دربرابر هر حادثه سپر محافظی داشته باشید.
۹ــ این را بپذیرید که خدا هر پاسخی را می‌داند و در صورتی که با خدا یکی شوید شما نیز به‌هر پاسخی دست خواهید یافت.
۱۰ــ در سکوت درون است که خود را از ظواهر دنیوی و اصولاً از آنچه ذهن شما را به‌خود مشغول داشته، جدا خواهید ساخت و درعوض به‌نظاره و مکاشفه باطن خواهید پرداخت. در این صورت است که قدرت خدا پشتیبان شما خواهد شد و لذت اجابت دعای خود را حس خواهید کرد.

پایان